اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۱۵
چهارشنبه ۳۰ آذر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

خواندنی‌ترین مصاحبه سال با کریم باقری

گزارش از پدیده‌ای که همه به دنبال آن هستید

بهترین راه برخورد با آسیب‌های روانی

خبری ویژه برای شما که عصبانی هستید

خواستگاری مکاتبه‌ای!

به برره
خوش آمدید
جمعیت ۹۲ نفر

با ما به برره بیایید

N70
NOKIA
Menu
Messaging
Contacts
Calendar
Radio
Gallery
Imaging
Clock
Web
My own
Options
Exit
NOKIA

جیبتان را بگردید

به جستجو در دنیای اینترنت بپردازید زیرا که شبکه جهانی همیشه با شماست. با دست کردن در جیب فکری نو به ذهنتان می رسد چرا که امکاناتی چون اینترنت، پست الکترونیک، تماس تصویری و دوربین ۲ مگاپیکسلی در اختیار دارید. مدل جدید نوکیا N70، کامپیوتری است در جیب شما.

با مراجعه به سایت **www.nokiamena.com/n70** به خصوصیات شگفت انگیز جیبتان پی ببرید.

Nokia Nseries
See new. Hear new. Feel new.
دید نو ، صدای نو ، احساس نو.

نوکیا
ارتباط مردمی

XpressPrint XpressTransfer

Copyright© Nokia 2005. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش شهرستان ---------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
گزارش سفر ---------------------------- ۱۶
بازتاب ---------------------------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۷
گزارش هفته ---------------------------- ۲۹
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۰
پرسش و پاسخ ویژه ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
گزارش از زندان ---------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------------------------- ۴۰
ترازو ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
تعبیر خواب ---------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۳
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۱۵ - چهارشنبه ۳۰ آذر ۱۳۸۴
۱۸ ذیقعده ۱۴۲۶ ۲۱ دسامبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت استاد نجات‌اللهی

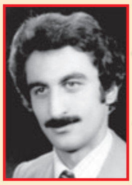

کامران نجات‌اللهی از استادان دانشگاه پلی‌تکنیک سابق در ۵ دی ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی بدست عوامل رژیم طاغوت به شهادت رسید. استاد نجات‌اللهی همراه دیگر استادان برای نشان دادن مخالفتش با اعمال رژیم پهلوی در وزارت علوم تحصن کرده بود. استادان محقق برای مبارزه با رژیم طاغوت و همگامی با مردم مسلمان و مبارز ایران و همچنین اعلام حمایت از دانشجویان مبارز ابتدا در دانشگاه تهران و سپس در وزارت علوم تحصن کردند. عوامل رژیم پهلوی برای درهم شکستن اعتصاب استادان به آنان یورش بردند و در این درگیری استاد کامران نجات‌اللهی به شهادت رسید.

وفات میرزای فراهانی

میرزا عیسی قائم‌مقام اول مشهور به میرزای بزرگ فراهانی در ۲۵ ذیقعده سال ۱۲۳۷ هجری قمری به علت بیماری و با درگذشت و در بقعه شاه حمزه در تبریز به خاک سپرده شد. وی از جمله ادبا و رجال سیاسی اوایل عهد قاجاریه بود. میرزا عیسی پس از رسیدن عباس میرزا به نیابت سلطنت و حکمرانی آذربایجان به مقام وزارت خاصه وی منصوب شد. مورخان، کاردانی و تدبیر وی را ستوده‌اند و او را در اقدامات اصلاحی عباس میرزا عامل مهم و مؤثر دانسته‌اند. در سال ۱۲۲۴ هجری قمری بنا به درخواست میرزا بزرگ فراهانی وزارت نایب السلطنه به پسرش میرزا حسن و پس از او به فرزند دیگرش میرزا ابوالقاسم فراهانی یا قائم‌مقام ثانی واگذار شد. از جمله کتابها و رساله‌های قائم‌مقام به احکام الجهاد و انساب الرشاد می‌توان اشاره کرد که مجموع فتواهای برخی از علمای شیعه است.

عملیات کربلای ۴

عملیات کربلای چهار با رمز محمد رسول‌الله(ص) در منطقه عملیات غرب اروندرود در ۳ دی ماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی آغاز شد. عملیات کربلای چهار با هدف انهدام نیروهای دشمن بعثی در منطقه جنوب ازطرف نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی انجام شد. دلاورمردان سپاه اسلام ضمن موفقیت در اجرای عملیات و پاک کردن منطقه عملیاتی از لوث وجود دشمن تعداد کثیری از آنان را به هلاکت رسانده یا به اسارت گرفتند.

درگذشت آیت‌الله نجفی اصفهانی

عالم مجاهد آیت‌الله حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی در ۴ دی ماه سال ۱۳۰۶ هجری شمسی با دسیسه رضاخان به قتل رسید و به صف شهیدان راه خدا پیوست. آیت‌الله نجفی اصفهانی در نهضت مشروطیت نقش فعالی داشت و در کنار بزرگانی چون آیت‌الله مدرس رهبری مردم اصفهان را بعهده داشت. مهاجرت آیت‌الله نجفی اصفهانی از اصفهان به قم مهمترین حرکت زندگی سیاسی ایشان بشمار می‌رود. ایشان و عده‌ای از علما، برای ابراز مخالفتشان با حکومت رضاخان و همچنین برای تحقق بخشیدن به قوانین شرع اسلام اقدام به این مهاجرت کردند. گفتنی است که رضاخان به علت تحت فشار بودن، رئیس دولت و وزیر دربارش را برای مذاکره با علما به قم فرستاد و خواسته‌های آنان را پذیرفت.

تاسیس دارالفنون

مدرسه «دارالفنون» اولین مدرسه عالی پلی‌تکنیک در ۳۰ آذر ماه سال ۱۲۳۰ هجری شمسی به سبک مدارس اروپایی تاسیس شد. این مدرسه به کوشش امیرکبیر صدراعظم لایق دوره ناصرالدین شاه دایر شد. دارالفنون نخستین تجربه ایرانیان در تاسیس مدارسی به سبک جدید و در قالبی منظم بود. این مدرسه ابتدا با شش استاد اتریشی در رشته‌های مهندسی، توپخانه، سواره نظام، معدن‌شناسی، طب، جراحی، تشریح، علوم طبیعی و داروسازی آغاز به کار کرد. اولین محصلان این مدرسه ۱۰۵ تن بودند و مدت تحصیل هم شش تا هفت سال بود. شکل و محتوای فرهنگ مدرسه دارالفنون عناصر آگاه کشور را برآن داشت تا در مورد تغییر نظام آموزشی بیاندیشند. گفتنی است که تحصیل در این مدرسه رایگان بود و از همان ایام به تدریج بخشی از بودجه کشور به آموزش و تاسیس مدارس عالی علمی اختصاص داده شد.

تولد پاستور

در ۲۷ دسامبر سال ۱۸۲۲ میلادی، لوئی پاستور شیمیدان، پزشک و میکروب‌شناس فرانسوی در دهکده‌ای کوهستانی در فرانسه متولد شد. او اگرچه در دوران تحصیلی پیشرفت زیادی نداشت، عاقبت از دانشگاه سوربن فرانسه دکتری خود را گرفت و در مقام استاد شیمی به تدریس و تحقیق مشغول شد. تحقیقات پاستور درباره ساختمان شیمیایی مواد آلی از مراجع مهم گسترش علم شیمی آلی است و در همین تحقیقات او دریافت که عمل تخمیر ناشی از وجود موجودات ریز زنده است و سرانجام مطالعات و تحقیقات مستمر پاستور منتهی به کشف روش پاستوریزاسیون یا میکروب‌زدایی شد. پاستور پس از کشف میکروب در سال ۱۸۸۵ میلادی نخستین واکسیناسیون را علیه بیماری هاری با موفقیت انجام داد.

● حضرت محمد(ص): جواب نامه چون جواب سلام، لازم است

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

نیاز به دولت ثروتمند

اگر یادتان باشد بعد از انقلاب عده‌ای از مسوولین تا مدتی کارشان این بود که بگویند رژیم شاه فاسد بود و هرچه خرابی در کشور وجود دارد مربوط به رژیم شاه است که البته در اغلب موارد و تا آن بخش که مربوط به ساختار رژیم گذشته می‌شد قابل پذیرش بود و مردم هم این را می‌فهمیدند و می‌دانستند، اما پس از چند سال برخی از مدیران در توجیه عدم موفقیت یا کم‌کاری خودشان هم مجدداً فساد رژیم شاه را بهانه قرار می‌دادند که چندان قابل قبول نبود و گاه به موضع‌گیری امام هم می‌انجامید که همه را به کار و تلاش در جهت پیشرفت کشور تشویق می‌کردند. بعد که جنگی بر ما تحمیل شد و موجب توقف بسیاری از کارها شد، پس از جنگ باز هم برخی از مدیران ما تا مدتی با تاکید بر تخریبهای زمان جنگ بسیاری از نابسامانیها را به گردن جنگ می‌انداختند که البته تا حدود زیادی درست بود، اما در برخی مواقع هم به صورت توجیهی برای کم‌کاریهایی درمی‌آمد که چندان قابل قبول نبود. این سنت پس از پایان آن دوره هم در ذهن برخی از مدیران رسوخ کرد که ناتوانی و کم‌کاریهای خود را به گردن عوامل بیرونی بیندازند که در همه موارد قابل قبول نبوده و نیست. اینکه دولتی بیاید و همه کارهای دولت قبل را که تازه مربوط به نظام گذشته هم نیست و دولتی در دل همین نظام بوده است، زیرسوال ببرد تا کم‌کاری خود را توجیه کند، چندان سنت حسنه‌ای نیست. من فکر می‌کنم حال پس از گذشت نزدیک به سه دهه از عمر انقلاب ما نیازمند یک بازنگری در تفکر مدیریتی خویش نیز هستیم و آن اینکه بی‌مراجعه هماره به گذشته به حال و آینده متوجه شویم و با کار و انداختن طرحی نو و حرکت به سمت رشد، توسعه و عدالت در عمل تفاوت ماهوی خویش با گذشته و گذشتگان را به رخ بکشیم. کاری که گمان می‌کنم رئیس جمهور محترم و اعضای کابینه و تمام مسوولین باید سرلوحه عمل خویش قرار دهند.

مرور خاطرات گذشته و یا نقد گذشته تنها در زمانی پاسخ مثبت می‌دهد که اقدامات و برنامه‌های مؤثری را درحال و آینده پیاده بکنیم. نوع عملکرد ما در قضاوت نسل حاضر و نسل آینده بهترین نقد نسبت به گذشته است. فکر می‌کنم مهمترین وظیفه‌ای که حال برعهده مسوولین و متولیان امور است اینکه در عمل به جامعه ثابت کنند که طرحی نو درانداخته‌اند و عملکردشان متفاوت با آنچه که در گذشته جریان داشته حرکت به سمت پیشرفت کشور است.

امام رضوان‌الله علیه، همواره مسوولین را به خدمت بی‌منت و کار خالصانه برای مردم تشویق کرده‌اند و تاکید دیگر امام حفظ وحدت و انسجام همه نیروها برای خدمت به مردم بوده است. این روزها با توجه به هجمه بیرونی که نسبت به کشور وجود دارد بهترین راه، حفظ وحدت درونی است. وحدت همه نیروهای نظام. بی‌حب و بغض و بی‌جناح‌گرایی و تفکرات حزبی. درحال حاضر محرومین جامعه به رئیس جمهور و دولت جدید چشم امید دوخته‌اند و انتظار دارند در عمل، عدالت‌گستری و مهرورزی و پیشرفت محقق شود. برای این کار نیازی به انتقاد از گذشته نیست. البته اصلاح گذشته ضروری است. آنهم در هر جایی که اصلاح، ضرورت وجودی پیدا کند. درحال حاضر اما بیش از همه نیازمند آنیم تا بذر امید بکاریم و نیز نیازمند آنیم تا از همه توان و پتانسیل کشور استفاده کنیم و زمان فرصت‌سوزی نداریم.

به اعتقاد من دولت جدید باید از همه نخبگان، کارشناسان، پتانسیل مدیریتی کشور و تجربه گران به دست آمده مدیران از هر قشر و جناحی بهره بگیرد تا توسعه متوازن در جامعه اتفاق بیفتد. معتقدم فقط خلافکاران و سارقان و سوءاستفاده‌کنندگان از بیت‌المال باید برنجند و نه نخبگان و دلسوزان.

چاره‌ای نداریم جز اینکه از همه توان نیروهای انقلاب استفاده کنیم. این مهم را از یاد نبریم.

◇ ◇ ◇

سومین سفر رئیس جمهور و اعضای کابینه به مناطق محروم صورت گرفت. حرکتهایی از این دست خوبند، هیچ اشکالی هم ندارد که کابینه به جای تهران در مراکز استانها تشکیل شود. حضور مدیران جامعه در مناطق محروم منشاء خیر و برکت است، اما این حضور نباید با حرکات احساسی و کارشناسی نشده کمرنگ شود. بودجه‌هایی که به مناطق محروم داده می‌شود اگر از محل‌های تعیین شده و مشخصی نباشد، چندان به کار مناطق محروم نخواهد آمد. باید دقیقاً مشخص کنیم که از چه محلی باید برداریم و به چه محلی باید تزریق کنیم. مثلاً اینکه بودجه‌هایی که در این سه سفر اخیر برای مناطق محروم اختصاص یافته از کدام محل تامین شده است؟ چه خوب می‌بود که در کنار تخصیص بودجه، صرفه‌جویی‌های انجام شده در شرکتهای دولتی معین می‌شد و از آن محل هزینه بودجه‌های اختصاص یافته تامین می‌گردید.

نامه های بدون واسطه

برای خودم هیچ نمی خواهم!

من دانشجوی سال سوم رشته علوم قرآنی دانشگاه... هستم. پدری دارم در یک شرکت خصوصی کار می‌کند که هر سه ماه یکبار به او حقوق می‌دهند و آنهم ماهی ۱۳۰ هزار تومان بیشتر نیست. مادرم احتیاج به عمل جراحی چشم دارد. سالهاست که پزشکان گفته‌اند باید چشمش را عمل کند. ما شش فرزندیم که با حقوقی که پدرمان می‌گیرد معلوم است که چگونه روزگار می‌گذرانیم. خود من برای اینکه کرایه رفت و آمد ندهم چند ماه یکمرتبه از دانشگاه به خانه می‌آیم. به خیلی جاها مراجعه کردم تا به نوعی به داد ما برسند، اما راه به جایی نبرده‌ام. خواهر دم‌بختم جلوی چشمم اشک می‌ریزد و به سرنوشت خود شکایت می‌برد و مادرم همیشه بغض می‌کند و می‌گوید؛ خدا هیچ پدر و مادری را شرمنده بچه‌هایش نکند. جامعه بدی هم داریم، به خاطر اینکه وضع اقتصادی ما خوب نیست، همه به وضعمان نگاه می‌کنند، به خانه بی‌در و پیکرمان و به لباسمان و کسی به خواستگاری خواهرم نمی‌آید چون می‌داند که جهیزیه‌ای ندارد. مانده‌ام چه بکنم؟ شما را به خدا به دادمان برسید. من برای خودم هیچ نمی‌خواهم.

ز - الف - شهربابک

با مسئولا ن بهداشت

زمانی که سازمانهای مبارزه با مواد مخدر و بهزیستی اقدام به درمان و سلامتی معتادان نمودند، ناگهان بازار پر شد از انواع قرصها و کپسولهایی که بوسیله عده معدودی دکتر و مغازه‌های لوازم بهداشتی دراختیار دلالان قرار گرفت تا سود هنگفتی را نصیب آنان کند.

تعجب اینجاست داروی متادون که صرفاً دراختیار سازمانهای دولتی قرار می‌گیرد چگونه به وفور و فله‌ایی در بازار خرید و فروش می‌گردد؟

هر قرص هزار تا هزار و دویست تومان و هر خشاب ده تایی دوازده هزار تومان فروخته می‌شود و خانواده‌ها هم به خاطر پاک کردن فرزندان خود حاضر به هر پرداختی هستند.

وزارت بهداشت و مسوولین بگویند که از چه کانالی این قرصها و کپسولها کارتنی به فروشگاههای لوازم بهداشتی می‌رسد.

گرفتاری دیپلمه های کاردانش

من دیپلمه کاردانش در یکی از رشته‌های ناشناخته‌ام که مدرکم را از تهران گرفته‌ام و درحال حاضر در شهرستانی هستم که هیچ‌گونه امکاناتی مرتبط با رشته تحصیلی من وجود ندارد. تلاش کردم تا پیش‌دانشگاهی بخوانم و رشته‌ام را تغییر دهم و در کارشناسی قبول شوم، اما با ابتکار عجیب و غریب وزارت علوم قبولی دیپلمه‌های کاردانش در رشته‌های کارشناسی دانشگاه چیزی شبیه به معجزه است، لذا الان احساس می‌کنم که بیهوده درس خوانده‌ام. نه امیدی به دانشگاه دارم و نه می‌توانم کاری پیدا کنم. آقایان وزارت علوم که رشته‌های کاردانش را تاسیس کرده‌اند هیچ مسوولیتی درقبال دیپلمه‌های فلک‌زده ندارند؟

بهار زندگی - رشت

به وعده عدالت عمل کنید

ما به آقای احمدی‌نژاد به عنوان مجری عدالت بسیار دل بسته‌ایم. تا به حال هم ایشان و چند نفر از وزرا مرتب از سوءاستفاده‌ها و کارتل‌های اقتصادی و فساد در دستگاههای دولتی صحبت کرده‌اند، اما تا به‌حال نه اسم کسی را شنیده‌ایم و نه فهمیده‌ایم که چند نفر را گرفته و چند اداره و شرکت را سالم‌سازی کرده‌اند و چه برنامه‌ای برای عدالت و رفاه دارند؟ امیدواریم در آینده‌ای که انشاءالله پایان دوره ریاست جمهوری ایشان نخواهد بود، شاهد عمل به وعده‌های رئیس جمهور مردمی‌مان باشیم.

ذکریا آقابابایی - گرگان

کلمات قصار

- فطرت با کفر تیره می‌شود و با ایمان شفاف.
- از زمانی که به شهرت رسیده‌ام حسرت آسایش دوران گمنامی را می‌خورم.
- فقر زودتر انسان را به کفر نزدیک می‌کند و ثروت بیشتر.
- خوشحالی واقعی احساسی است که در درون

برداشت از حساب ذخیره ارزی و تزریق آن به مناطق محروم چاره کار نیست. دولت باید ثروتمند باشد تا بتواند با قدرت مدیریت کند. یک دولت فقیر با حجم قابل توجهی از کسر بودجه که کالاها و خدمات و سرمایه‌اش را به شکل انواع یارانه‌ها به ثمن بخس حراج می‌کند، دست بالایی در اعمال قدرت و توزیع ثروت ندارد. حال که در آستانه تنظیم بودجه سالانه سال جدید هستیم باید هوشیار باشیم تا کیسه بیت‌المال را پر کنیم. کسری بودجه را از میان برداریم و برای حرکتهای عدالت‌خواهانه دولت جدید و نیز تزریق پول به مناطق محروم سرمایه کافی داشته باشیم. با جیب خالی و یا با قرض نمی‌توان خرج کرد. همین حال باید مشخص شود که چندصد میلیارد تومان صرفه‌جویی در دولت اتفاق افتاده و یا چه هزینه‌های از مرکز کم شده و به مناطق محروم اختصاص یافته.

در آستانه تنظیم بودجه باید مشخص کنیم که نمی‌توان همچنان به سیستم یارانه‌ای دولت ادامه داد و به سراغ طرحهایی نظیر تثبیت قیمت‌ها رفت و آنوقت انتظار داشت خزانه دولت برای تقسیم عادلانه ثروت پر باقی بماند. نمی‌توان همچنان بنزین ۸۰ تومانی فروخت و روزی دو هزار اتومبیل شماره کرد و سرمایه‌های ملی را به باد داد. نمی‌توان با وجود تورم بالای ۱۵ درصد در سایر بخشهای اقتصادی توان اقتصادی دولت را با تثبیت قیمت‌ها هر روز کم و کمتر کرد و انتظار برقراری عدالت داشت. تا دولتی خود ثروتمند نباشد نمی‌تواند محرومان جامعه را به ثروتی برساند. عدالت اجتماعی اگر قرار است توسط دولت صورت پذیرد، باید همراه با توان اقتصادی بالای دولت باشد. مراقب باشیم که کیسه دولت را بیش از این خالی نکنیم.

یکی از نگرانیهای من این است که کسری بودجه قابل توجه امسال و عدم توانایی مسوولان اقتصادی در جمع‌آوری نقدینگی یک بمب تورمی را در ابتدای سال آینده منفجر نکند که در این صورت همه چیز به هم می‌ریزد. حتی اگر معتقد باشیم که درصدی از تورم برای توسعه ضروری است، وقتی این حرف را می‌توان پذیرفت که محصول این اقدام افزایش سطح تولید ملی باشد و نه گسترش مصرف و فقر بودجه دولت و یا تورم همراه با رکود.

در این ماههای پایانی سال هم متولیان اقتصادی جامعه و هم نمایندگان محترم مجلس و هم همه دلسوزان و نویسندگان و کارشناسان باید دست به دست هم بدهند که طرحی کارشناسی شده و مطمئن برای اقتصاد سال آینده بریزند تا شیرینی تصمیم‌گیری صحیح آنان برای ذائقه تلخ شده محرومان جامعه قابل درک باشد

■

آدمی شکل می‌گیرد و نه در موجودی حساب بانکی.

- سه‌چهارم کیک زندگی با آرد غم پف کرده است.

نورالله خواجات - اهواز

شهردار تهران و مسوولیت‌های جدید

خوشبختانه آقای قالیباف که خودشان کاندیدای ریاست جمهوری بودند، به شهرداری تهران رسیدند. تهران هم خود یک کشور کوچک در دل ایران است که می‌توان بسیاری از وعده‌هایی را که شهردار جدید برای ریاست جمهوری دادند، در مقام شهردار در تهران اجرا کنند. مشکل ترافیک، آلودگی هوا، امنیت، ساخت و ساز، ایمن‌سازی ساختمانها، زیباسازی و نظافت شهر، حفظ محدوده، عمران و پروژه‌های عمرانی و... همه اینها مسائل پیش روی آقای قالیباف است که امیدواریم ایشان بتوانند راه‌حلهای مناسبی برایش پیدا کنند.

فاطمه کیخسروی - تهران

چهره زیبای دین

ابتدا خاطرنشان کنم که من شخصاً آدم معتقدی هستم و تکالیف مذهبی‌ام را انجام می‌دهم، اما می‌خواهم بگویم زیاده‌روی در ایام عزاداری را برای جامعه ایران مناسب نمی‌دانم. مگر ما در دین اسلام فقط عزا داریم؟ مگر غیر از این است که اسلام دین رحمت و محبت و نشاط و زندگی است؟ چند وقت پیش پسر ۱۴ ساله من هنگام تماشای یک فیلم مستند درباره جشنهای محلی یکی از کشورهای خارجی برگشت به من گفت؛ بابا خوش به حال مسیحی‌ها که اینقدر جشن دارند. وقتی پرسیدم چرا؟ گفت؛ آنها مرتب جشن دارند اما ما جشن نداریم. بماند که چه سخنرانی مفصلی برایش کردم و درباره جشنهای مذهبی برایش دادسخن دادم تا خدای نکرده ذهنش منحرف نشود، اما آیا درست است که ما چهره‌ای از دین و اسلام نشان بدهیم که جوانان ما فکر بکنند در اسلام عزا و مصیبت است و جشن و شادی نیست؟ وظیفه علما، اصحاب رسانه، صدا و سیما و ارگانهای فرهنگی و هنری ما چیست؟

غضنفر پویا

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◄**مریم ابراهیمیان** ماجرای جالب داستانی را که ارسال کرده بودید به بخش داستان مجله سپردم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد، اما تقاضا دارم در نامه‌ها و یا داستانهای بعدی که برای ما می‌فرستید فاصله سطرها را بیشتر رعایت کنید تا ویراستار بتواند کار بیشتر و بهتری را روی مطالب شما انجام دهد. سربلند باشید.

◄**حسین فیاضی نوغابی - گناباد** از نامه شما متشکرم. دو نمونه از کلمات قصار ارسالی را در زیر آورده‌ام و منتظر نامه‌های بعدیتان می‌مانم.

- هر روز که بر عمر شما افزوده می‌شود، یک روز از عمرتان کم می‌شود.

- تا خاک نشدی، خاکی باش.

◄**فهیمه قائدی - اوز فارس** عکس ارسالی شما موقتاً در بخش آرشیو شکوفه‌های زندگی می‌ماند تا مشخصاتش را بفرستید.

◄**محمدرضا جامی - خواف** می‌توانید مقاله دیگری برایم بفرستید تا ضمن اختصار دربرگیرنده مضمون کلی حرف باشد و نیازی به خلاصه کردن هم نداشته باشد. موفق باشید.

◄**محمد هدایتی فیروزآبادی - شیراز** از محبتی که نسبت به مجله اطلاعات هفتگی و نویسندگان آن از گذشته تا به‌حال داشته‌اید، سپاسگزارم. نامه شما را به آقای رفیع می‌دهم تا خودشان اگر پاسخی دارند در صفحه طنز اعلام کنند. همانطور که شما هم اشاره کردید و بنده هم با آن موافقم، بهتر است که نسبت به هیچ شخصیتی بی‌انصافی نکنیم.

◄**اسماعیل محمودنژاد اصل - مراغه** به موضوع خوبی اشاره کرده‌اید. به نظرم رسید که نامه شما را به بخش مشاور خانواده ارجاع دهم تا موضوع مقاله‌ای قرار گیرد. موفق باشید.

◄**مهری ونوش - نوشهر** وقتی نامه‌های بخشهای دیگر را برای بنده می‌فرستید، اولین زیانش این است که دو ماه در نوبت می‌مانید، یعنی وقتی که دیگر برندگان جایزه جدول مشخص شده‌اند. با این حال نامه‌های شما را به بخشهای جدول، در قلمرو داستان و معجزه طبیعت ارجاع دادم و خواهش می‌کنم از این پس نامه‌های هر بخش را برای همان بخش ارسال کنید.

◄**فاطمه کیخسروی - تهران** به نظرم به موضوع خوبی اشاره کردید. بخشهایی از نامه شما را در همین شماره به چاپ می‌رسانیم. پیروز باشید.

◄**احمد صابری - قوچان** عکس بچه‌هایتان را به بخش شکوفه‌های زندگی دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. موفق و پیروز باشید.

◄**مسعود جعفری - اردبیل** از لطف شما متشکرم. پیشنهادات شما مورد بررسی قرار می‌گیرد، ضمن آنکه بخشی از آنها همین الان هم عملی شده‌اند.

◄**مرزبان بخشم - اسلام‌آباد غرب** از لطفی که نسبت به مجله دارید سپاسگزارم. خیلی خوشحال می‌شدم که غلط‌های چاپی مجله را با ذکر مورد برای من می‌نوشتید تا به بخش فنی تذکر لازم داده شود. سعی ما این است که مجله‌ای بی‌غلط و یا کم‌غلط تقدیم شما کنیم. برای دریافت کارت خبرنگاری نیز می‌توانید دو قطعه عکس و فتوکپی شناسنامه خود را برای ما ارسال کنید تا نسبت به صدور کارت اقدام کنیم. موفق باشید.

◄**فاطمه رماوندی - بدره** عکس ارسالی را به بخش شکوفه‌های زندگی ارسال کرد. از لطفی که نسبت به مجله ابراز داشته‌اید سپاسگزارم. به داشتن خوانندگانی متعصب و فهیمی چون شما خوشحالیم. سربلند باشید.

◄**رضا ویسی - لردگان** نثری را که برای من فرستاده‌اید گرچه نثر قشنگی بود، اما شعر نبود. توصیه می‌کنم کتابهای شعر بیشتر بخوانید و ابتدا از دیوانهای شعرای معروف استفاده کنید:

افسوس نمی‌دانم که چیست آنچه که زیباست / آنچه تنها در برخورد دو چشم پیداست / کاش می‌دانستم چه رازی‌ست / آنچه که از چشم ترت جاری‌ست / و من در قلب آن گم شده‌ام / به یک نگاه.

◄**ناصر سلیمانی - اصفهان** نامه شما را به بخش بازرگانی مؤسسه اطلاعات تحویل دادم تا در صورت وجود زمینه‌های همکاری اقدام مقتضی به عمل آید. پیروز باشید.

◄**زهرا آخوندی - تهران** مطلب ارسالی شما جالب بود اما ترجیح می‌دهم منتظر مطالب بهتری از شما بمانم. بخصوص اینکه نگاه تازه‌تری هم می‌توانست وجود داشته باشد که حتماً شما در مطلب بعدی خود به آن خواهید رسید. موفق باشید.

گذشته گذشت و آنچه می آید بر تو پوشیده است آنچه که در دست داری مغتنم شمر و بعمل گرای • حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

◆حضور همزمان در شوراها و مناصب اداری ممنوع شد.

◆لاریجانی: ایران نیازی به تضمین امنیتی کاخ سفید ندارد.

◆بانک حمل و نقل با ۲۵۰ میلیارد تومان سرمایه تشکیل می‌شود.

◆وزیر دفاع، چهارم دی ماه به استیضاح کنندگان پاسخ می‌دهد.

◆اختلاف بر سر شهید نامیدن جان‌باختگان حادثه سقوط هواپیمای C-۱۳۰ بالا گرفت.

◆اولین مصاحبه سخنگوی دولت برگزار شد. او نوار ملاقات احمدی‌نژاد با آیت‌الله جوادی آملی را جعلی خواند.

◆تعدادی از بازداشت‌شدگان حوادث کردستان در سنندج محاکمه می‌شوند.

◆تعدادی از ایرانی‌ها در عراق ربوده شدند.

◆قرار مجرمیت ۲۷ نفر از فروشندگان سوالات کنکور صادر شد.

◆تردد نوبتی خودروها در تهران ادامه می‌یابد.

◆آمریکا درخواست البرادعی برای ارائه تضمین‌های امنیتی به ایران را رد کرد.

◆۱۲ نماینده مجلس درباره رفع فیلتر از سایت‌های اینترنتی مجاز به دولت تذکر دادند.

◆آصفی اعلام کرد: حداد عادل در مسکو بر انجام غنی‌سازی در خاک ایران تاکید کرده است.

◆مانده حساب ذخیره ارزی ۵ میلیارد و ۷۵۷ میلیون دلار اعلام شد.

◆سازمان جهانی خواربار و کشاورزی اعلام کرد که ۲/۷ میلیون ایرانی دچار سوءتغذیه هستند.

◆اولین انتخابات پارلمانی عراق برگزار شد. کره شمالی، ژاپن و کره جنوبی را پایگاه هسته‌ای آمریکا خواند.

◆درپی ترور سردبیر النهار و نماینده مجلس، جو ضدسوری در لبنان تشدید شد.

◆دومین گزارش مهلیس درباره نقش سوریه در ترور رفیق حریری انتشار یافت.

◆روسیه با پیوستن کشورهای مشترک المنافع به ناتو مخالفت کرد.

◆اخوان المسلمین مصر آمادگی خود را برای ملاقات با آمریکایی‌ها اعلام کرد.

◆یک مظنون القاعده در پاکستان بازداشت شد. چینی‌ها نسبت به تلاش برای اصلاحات در قانون اساسی تایوان هشدار دادند.

◆البرادعی و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی جایزه صلح نوبل گرفتند.

◆مخالفان بحرینی برای اصلاحات دست به تظاهرات زدند.

◆دیده‌بان حقوق بشر خواستار اصلاحات سیاسی بیشتر در جمهوری‌های آذربایجان، ارمنستان و گرجستان شد.

◆درگیری‌های نژادی در سیدنی استرالیا شدت گرفت.

حسن فتحی

«سیا» و زندان‌های مخفی اروپایی

بسیاری این اعتقاد را دارند که سازمانهای اطلاعاتی دولتی در داخل دولتها هستند و گاهی اوقات دست به اقداماتی می‌زنند که حتی سران کشورها و حکومت‌ها نیز از آن بی‌اطلاع می‌مانند. در این ارتباط می‌توان به اقدامات سازمان اطلاعاتی آمریکا - سیا - در برخی از کشورهای اروپایی اشاره کرد که این روزها به سوژه‌ای تبدیل شده که افکار عمومی جهان را به خود جلب کرده است.

سازمانهای اطلاعاتی نقش بسزایی در عملیات ضدجاسوسی، جاسوسی و حتی تروریستی برعهده دارند و بعضی از آنها در از بین بردن مخالفین و یا ایجاد مشکل برای گروهها و احزاب اپوزیسیون نقش دارند به همین دلیل می‌توان با جرأت اعلام کرد که بخشی از اقدامات این سازمانها که عمدتاً مخفیانه و سری صورت می‌گیرد مغایر اهداف و برنامه‌های آنهاست لذا سعی می‌شود این‌گونه عملیات و اقدامات همواره در هاله‌ای از ابهام صورت گرفته و کسی از آن اطلاع نداشته باشد به همین دلیل گاهی اوقات افشای این‌گونه برنامه‌ها اعتراض عمومی را درپی‌داشته و می‌تواند به سقوط دولتها و یا استیضاح وزرا و کابینه منجر شود.

☑مطبوعات آمریکایی افشاگر اقدامات ضدبشری سیا در اروپا بودند

عده‌ای این اعتقاد را دارند که کارها و برنامه‌های امنیتی و اطلاعاتی، قانونمند و نظام‌مند نبوده و نمی‌توان برای آنها چارچوب تعیین کرد به این دلیل که باید در خفا صورت گرفته و از اطلاع‌رسانی درباره آنها خودداری کرد. اگر نگاهی به بعضی افشاگریها درباره اقدامات اطلاعاتی شود و عواقب آن مورد بررسی و کنکاش قرار بگیرد می‌توان صحت عقیده و نظر این افراد را تایید کرد اما در مقابل آنها افرادی قرار دارند که می‌گویند هر اقدام و عملیاتی باید قانونمند بوده و بتوان در مواقع ضروری از آنها دفاع کرد. لذا در چنین شرایطی که می‌توان و باید سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی را کنترل کرد دست زدن به اقدامات و عملیات خلاف قاعده امکان‌پذیر نبوده و نیست. هرچند هر دو دسته برای توجیه عقاید و نظریات خود دلایل و اصولی دارند ولی این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که هرگاه تشکیلات و سازمانی از کنترل خارج شده و به صورتی خودسر فعالیت کرده و دست به اقداماتی بزند این احتمال وجود دارد که از چارچوب قانون و نظم خارج شده و به بیراهه برود.

درمیان سازمانهای اطلاعاتی معروف که از شهرت جهانی برخوردارند می‌توان از **سیا در آمریکا، موساد در اسرائیل و کا.گ.ب در شوروی پیشین** نام برد. این سازمانها از زمان پیدایش راهی طولانی و پرپیچ و خم را پیموده‌اند تا به چنین جایگاهی دست بیابند. در میان آنها **کا.گ.ب** که پس از فروپاشی شوروی تغییرنام داده و دخالتش در امور داخلی و زندگی شهروندان کاهش یافت سرنوشت جالبی داشته است زیرا این سازمان با هدف از بین بردن مخالفین در قالب ترور سرخ ایجاد شده و تا آخرین روزهای **حیات شوروی** نیز در این راستا حرکت کرد. به‌گونه‌ای که می‌توان اعلام کرد کا.گ.ب نقش عمده‌ای در ترور مخالفین نظام سیاسی کمونیستی وابسته به کرملین در اقصی نقاط جهان برعهده داشته است. این اقدامات **کا.گ.ب** از طریق احزاب کمونیست و افرادی که از ایدئولوژی کرملین تبعیت می‌کردند صورت می‌گرفت.

این روزها حوادثی که در چند کشور اروپایی متحد آمریکا روی داده و افشای برخی حقایق سبب گردیده نام سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا - سیا - بار دیگر بر سر زبانها بیفتد. این سازمان که پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و اقدامات تروریستی القاعده در خاک آمریکا همراه با **اف.بی.آی (F.B.I)** آماج حملات بسیاری قرار گرفته و با تغییر و تحولاتی مواجه شد این بار نیز به دلیل دخالت در امور داخلی کشورها و تبدیل این کشورها به زندانی برای مخالفین و بازداشتگاه مواجه با انتقاداتی شده است که در این ارتباط حتی می‌توان به اعتراضات سازمانهای حقوق بشر اشاره کرد. اما سؤال این است که آیا این افشاگری‌ها و اعتراضها و انتقادها می‌تواند به مهار سازمان سیا بینجامد؟ و یا می‌تواند این سازمان را قانونمند سازد یا اینکه پس از مدتی همین روند ادامه یافته و اقدامات خلاف قانون از سر گرفته خواهد شد؟

در این مقطع زمانی دو مساله در رابطه با فعالیت‌های سیا در خارج از آمریکا خصوصاً اروپا مطرح شده که یکی از آنها را می‌توان عادی به حساب آورد ولی دیگری نیاز به پی‌گیری دارد.

پرواز سازمان سیا

- **مسأله اول**، پروازهای سازمان «سیا» به کشورهای دوست و متحد آمریکاست. این مساله موضوع جدیدی نیست که به‌تازگی اتفاق افتاده باشد زیرا این سازمان دارای امکانات و فعالیت‌های گسترده‌ای است و از این امکانات در راه پیشبرد و تحقق اهداف خود بهره می‌گیرد که از جمله آنها می‌توان به آژانس‌ها و خطوط هوایی، شبکه‌های مطبوعاتی و انتشاراتی و حتی اطلاع‌رسانی نظیر رادیو اشاره کرد.

تمامی این ابزارآلات و امکانات نیز در خدمت سیا هستند تا از طریق آنها فعالیت‌های خود را پی گرفته و یا توجیه کنند. در این ارتباط نیاز به ذکر این مساله است که برخی از ارگانها و شبکه‌های وابسته و یا مرتبط با سیا آشکار بوده و ماهیت آنها را کشورها می‌دانند که از جمله آنها می‌توان به شبکه خطوط هوایی این سازمان اشاره کرد. به همین دلیل پرواز این هواپیماها به کشورهای مختلف حساسیت‌زا

نبوده و از اهمیت چندانی برخوردار نیست.

- مساله دوم که افکار عمومی را به خود جلب کرده و از آن به عنوان حرکتی از جانب سیا برای سوءاستفاده از حسن‌نیت کشورها نام برده می‌شود، ایجاد زندانهای مخفی و انتقال افراد مظنون به این زندانها و درنهایت آزار و اذیت آنهاست که سوال‌برانگیز شده است.

زیرا آنچه صورت گرفته اگر بدون اطلاع و هماهنگی کشورها باشد مغایر منافع ملی آنها و برخلاف استقلال و تمامیت ارضی کشورها است.

زیرا بازداشت، زندان و شکنجه افراد مظنون در کشور ثالث بدون اطلاع مقامات کشور مزبور با هیچ منطق و تحلیلی قابل قبول نیست، همین مسأله است که اعتراض کشورهایی که گفته می‌شود مورد چنین سوءاستفاده‌هایی قرار گرفته‌اند را درپی داشته است.

البته آنچه عنوان می‌شود بیانگر این واقعیت است که اقدامات سیا در این زمینه صرفاً مربوط به سالهای اخیر و یا دوران **جورج بوش** و جمهوریخواهان نبوده بلکه از زمان **بیل کلینتون** رئیس جمهوری پیشین این کشور، از حزب دموکرات این روند ادامه داشته است. در این رابطه می‌توان به سخنان «**جک استراو**» وزیر خارجه انگلیس اشاره کرد. اما به نظر می‌رسد این اقدامات در زمان **کلینتون** و دموکرات‌ها تا حدودی قانونمند بوده و با اجازه کشورها و اطلاع مقامات آنها صورت می‌گرفته است.

«**جک استراو**» وزیر خارجه انگلیس در پاسخ مخالفین در پارلمان این کشور اعلام می‌دارد که تحقیقات دقیق مقامهای انگلیسی حاکی از آن است که درخواستی از سوی دولت بوش برای استفاده از فرودگاههای انگلیس نشده است. به نوشته **روزنامه گاردین** وی می‌گوید:

پیش از این در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون دو بار از دولت انگلیس خواسته شد تا با انتقال مظنونان تروریست از طریق فرودگاههای انگلیس به مراکز بازداشت مخفی موافقت شود که دولت انگلیس نیز این درخواست‌ها را پذیرفت. «**استراو**» **می‌افزاید**: یک درخواست دیگر نیز از سوی دولت کلینتون مطرح شد که در دست بررسی قرار گرفت اما احتمالاً رد شد.

او خاطرنشان می‌سازد: اما هیچ سندی از درخواست‌های بعدی از سوی واشنگتن در این زمینه در دست نیست. این درحالی است که وزیران کابینه انگلیس اعلام می‌کنند که هیچ سندی در ارتباط با پروازهای مخفی سیا وجود ندارد زیرا دولت انگلیس نیازی نمی‌دید این پروازها را در جایی ثبت کند. در این ارتباط «**اینگرام**» وزیر دفاع انگلیس هم می‌گوید: تا زمانی که مسافران پروازها محوطه فرودگاه را ترک نکنند نیازی به ثبت این پروازها نیست، اما او نمی‌گوید که تاکنون چندین بار بوئینگ ۷۳۷ و شرکت گلف استریم آمریکا که از شرکت‌های سیا هستند در انگلیس فرود آمده‌اند.

وزارت ترابری انگلیس نیز بر این مساله تاکید می‌ورزد که فقط در مواقعی که این دو هواپیما برای عملیات تجارت غیرنظامی استفاده می‌شدند پرواز آنها ثبت می‌شد. به گزارش وزارت ترابری انگلیس در مواقعی که این هواپیماها برای سوخت‌گیری در فرودگاههای این کشور فرود می‌آیند پرواز آنها ثبت نمی‌شود.

افشاگری درباره این پروازها و استفاده سیا از خاک کشورهای اروپایی برای جابجایی مظنونان و تروریست‌ها از سوی روزنامه آمریکایی واشنگتن پست صورت گرفت پس از آن کشورهای اروپایی و مطبوعات و بعضی از شخصیت‌های آمریکایی در این ارتباط به افشاگری‌ها ادامه دادند.

«**جان مک کین**» سناتور آمریکایی از آریزونا و از جمهوریخواهان با ابراز تاسف از اینکه در گوشه و کنار جهان آمریکایی‌ها انسان‌هایی را شکنجه می‌کنند اقدامات گسترده‌ای را برای مقابله با این‌گونه اعمال آغاز کرده است.

☑ سفر رایس به اروپا نیز نتوانست به توجیه ماجرا کمک کند

ولی مشکل اصلی در اروپا بروز کرده است. در این ارتباط شورای اروپا با انتشار گزارشی اخبار پروازهای مخفی سیا برای انتقال مظنونین تروریستی را در کشورهای اروپایی تایید کرد. شورای اروپا اعلام می‌کند که گزارش‌های مربوط به انتقال مظنونان تروریستی به وسیله هواپیما یا به زندان‌های مخفی در اروپا صحت دارد. **دیک مارتی** سناتور سوئیسی در گزارشی کتبی به کمیته شورای اروپا در پاریس می‌نویسد: اطلاعاتی که ما تا به‌حال جمع‌آوری کرده‌ایم بر صحت اخبار مربوط به انتقال و حبس موقت زندانیان خارج از تمامی موازین قضایی در کشورهای اروپایی دلالت دارد. وی می‌افزاید:

ظاهراً افرادی ربوده شده و به کشورهای مختلف منتقل شده‌اند. به گفته وی پی‌گیریهای قضایی که در برخی کشورها درحال انجام است نشان داد افرادی ربوده شده و بدون درنظر گرفتن هرگونه استاندارد قانونی به کشورهای دیگر منتقل شده‌اند.

سفر رایس به اروپا

در این ارتباط **خانم رایس** وزیر خارجه آمریکا راهی اروپا می‌شود تا از نزدیک با متحدان کشورش به تبادل‌نظر بپردازد. رایس در سفر به اروپا مذاکراتی با مقامات آلمان، رومانی، اوکراین و بروکسل کرد.

یک دیپلمات اروپایی گفت آمریکا درصدد است با سفر رایس به اروپا صدای اعتراض اروپایی‌ها در مورد رسوایی را در گلو خفه کرده و آنان را وادار به سکوت در این اقدامات غیرانسانی نماید.

این دیپلمات که نامش فاش نشد به روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز گفت: بسیار آشکار است که آمریکایی‌ها می‌خواهند حرکت رو به پیش دولت‌های اروپایی را در مسیر اعتراض به‌وجود زندان‌های سیا در قاره اروپا متوقف کنند. وی که با مقامات آمریکایی مسوول تنظیم دفاعیه برای پاسخگویی در مورد این موضوع در واشنگتن صحبت کرده خاطرنشان می‌سازد درپی افشای این خبر رسواکننده، آمریکایی‌ها چند هفته موضع دفاعی در برابر اعتراضات جهانی داشتند، اما ناگهان موضع سرسختانه‌تری گرفته‌اند. اما استیفن هادلی مشاور امنیتی رئیس جمهوری آمریکا بر این مسأله تاکید می‌ورزد که خانم رایس در دیدارها و گفت‌وگوها با مقامات اروپایی صحبت‌های کلی در این ارتباط کرده است. وی گفته بود ما کاملاً منطبق با قوانین آمریکا عمل می‌کنیم و به حاکمیت ملی کشورهایی که زندانیان را به آنجا منتقل می‌کنیم احترام قائلیم و زندانیان را به کشورهایی که ممکن است در آنجا شکنجه شوند منتقل نمی‌کنیم. اما آنچه جالب است اتخاذ این موضع است که افشای اطلاعات عملیات محرمانه آمریکا نوعی کمک به دشمن است و کشورهای متحد ما را هم به مخاطره خواهد افکند.

ولی ماجرا به همین جا ختم نشد، زیرا مسوول رسیدگی به مساله زندان‌های مخفی آمریکا در اروپا می‌گوید اتهامات مطرح شده درخصوص این زندانها صحیح است اما اسنادی که ثابت کند دولت‌های اروپایی با آمریکا تبانی کرده‌اند هنوز به دست نیامده است.

دیک مارتی سوئیسی که از سوی سازمان حقوق بشر و شورای اروپا مامور رسیدگی به این مساله شده اعلام می‌دارد اسنادی که تاکنون جمع‌آوری شده معتبر بودن ادعاهای مربوط به بازداشت و انتقال افراد را ثابت می‌کند. وی تاکید می‌کند که بررسی‌های قضایی که در سراسر اروپا انجام شده نشان می‌دهد افرادی بدون رعایت هیچ‌یک از اصول قانونی در کشورهای اروپایی ربوده شده و به سایر کشورها انتقال داده شده‌اند. به گفته وی اگر مستندات ادعای تبانی کشورهای اروپایی با آمریکا به دست آید کشورهای اروپایی محکوم به نقض شدید تعهدات حقوق بشری خود به شورای اروپا خواهند شد.

شورای اروپا مهمترین مرکزی است که درباره اتهامات سازمان سیا درباره زندان‌های مخفی آمریکا در اروپا تحقیق می‌کند.

آنچه در ارتباط با این ماجرا که درحقیقت لطمه‌ای به اعتبار آمریکا و تعدادی از کشورهای اروپایی وارد آورده، اهمیت دارد این مساله است که افشای آن توسط یک روزنامه آمریکایی صورت می‌گیرد و مساله نیز از همان زمان از طریق رسانه‌ها ادامه می‌یابد تا حدی که سیاستمداران و دیپلمات‌ها نیز برای تحقیقات خود به این رسانه‌ها متوسل می‌شوند.

این مساله حکایت از آزادی مطبوعات و نقش مثبت آنها در مقابله با انحرافات دارد.

■

بهترین کار میانه روی است ●حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

همیشه وزیر

کم نبودند کسانی که در دولت آقای خاتمی صاحب منصبی بودند و در دولت آقای احمدی‌نژاد هم صاحب‌منصب ماندند. از جمله یکی از وزرای دولت قبل که برای مدتی سرپرستی و اداره وزارت اقتصاد را بر دوش داشت و پس از تشکیل دولت جدید به معاونت کل ساختمان وزارتخانه منصوب شد. وزیری که به دلیل برخی اختلافات با دیگر همکارانش در دولت قبلی برای مدتی از کابینه دور بود و در دولت جدید تجربیات مهم و ارزشمند او باعث شد تا وزیر جدید اقتصاد تصمیم بگیرد که ایشان را در همه امور وزارتخانه معاون خود کند، هرچند در دوره‌ای که «**مظاهری**» معاون کل وزیر اقتصاد کنونی، خود وزیر اقتصاد بود، عده‌ای انتقاد می‌کردند که چرا فردی با تحصیلات مهندسی و فنی به ریاست بزرگترین وزارت اقتصادی کشور منصوب شده و امروز همان عده معترضند که چرا چنین شخصی با چنین تحصیلاتی به معاونت کل وزیر اقتصادی برگزیده شده. گذشته از این انتقادات و اختلاف سلیقه‌ها، مظاهری با تسلطی که بر اقتصاد ایران، طی سالها وزارت و ماهها معاون کلی وزارت پیدا کرده است، حرفهایی که درباره اقتصاد می‌زند را باید جدی گرفت و اینطور فکر کرد که اینها گفته‌های متخصصی است که کمتر کسی توان دسترسی به چنین اطلاعاتی را دارد که او از اقتصاد ایران به دست آورده و روی میزش قرار می‌گیرد.

وی چند روز قبل برای امسال نرخ تورمی پیش‌بینی کرد که از پیش‌بینی دیگر مدیران اقتصادی دولت بیشتر بود. مظاهری گفت که ایران امسال ممکن است تورمی تا ۳۰ درصد را تجربه کند و این بالاترین مقدار تورم طی سالهای اخیر است. اما چند روز بعد، رئیس بانک مرکزی که او نیز جزو کسانی است که از کابینه خاتمی به جا می‌ماند و مانند مظاهری در سطح وزارت و معاونت وزارت باقی ماند، در گفتگو با خبرنگاران از نظر خود درباره مقدار تورم گفت، اما نظرش نه‌تنها نظر معاون کل وزیر اقتصاد را تایید نمی‌کرد بلکه شنونده را به فکر می‌برد. وی گفت که اگر کسانی درباره مقدار تورم در ایران از اعدادی بیشتر از ۳۰ درصد می‌گویند، بی‌ربط گفته‌اند و حتماً مقدار تورم ما در سال جاری کمتر از این حرفهاست. البته بی‌شک تعبیر ایشان درباره سخنان معاون کل وزیر اقتصاد نبوده است و لابد نظر به سخنان کارشناسان و منتقداتی داشته‌اند که آنها هم اتفاقاً از نرخهای تورم بالاتر از ۳۰ درصد برای ایران امسال سخن گفته‌اند. اما جالب اینجاست که چطور و با کدام اطلاعات و اخبار، ۲ نفر از بزرگترین تصمیم‌گیران اقتصاد ایران، درباره یکی از مهمترین اعداد اقتصاد کشور یعنی نرخ تورم، این‌قدر اختلاف نظر دارند و سرمایه‌گذاران یا حتی مردم عادی که می‌خواهند برای فردا و فرداهای خود برنامه‌ریزی کنند باید فکر کنند که رقم تورم ایران در سال ۸۴، کمتر از ۳۰ درصد است یا چیزی حدود ۳۰ درصد؟!

> ☑گشتی در بازار کالاهایی که این روزها در مغازه‌هاست، ما را قانع می‌کند که بپذیریم معاون کل وزیر اقتصاد، بیراه نمی‌گوید

کشور جایزه‌ها

> ☑اینکه برای خرید بسیاری از کالاهای ساخت ایران، جایزه تعیین شده، غیر از اینکه از خیرخواهی سازنده حکایت دارد! حرفهای دیگری هم با خود خواهد داشت

تبلیغات طولانی و مفصل تلویزیونی، همچنان هم از سویی کمک بزرگی است برای معاونت مالی سازمان صدا و سیما که هر روز صبح که بر سر کار حاضر می‌شود، این خبر خوش روی میزش را بخواند که روز گذشته هم میلیاردها ریال به حساب سازمان صدا و سیما از محل پخش آگهیهای رادیویی و تلویزیونی ریخته شد و ایشان می‌توانند با خیالی آسوده نیازهای سازمان را بسنجد و به‌مقدار لازم، پول برای حل آنها کنار بگذارد. از سوی دیگر برخی از این تبلیغات با چنان شیوه زیبایی ساخته می‌شوند که بسیاری از بینندگان تلویزیونی، گهگاه بدشان نمی‌آید به جای تماشای برخی برنامه‌های اصلی تلویزیون، سراغ آگهیها بروند و چند دقیقه‌ای خود را با آنها سرگرم کنند، اما اگر شما هم کم و بیش از مشتریان آگهیهایی باشید که شبانه‌روز از صدا و سیما پخش می‌شود، حتماً متوجه اتفاقی که چند هفته‌ای است در این آگهیها افتاده، شده‌اید. اینکه در تبلیغات تعداد قابل توجهی از کالاهای ساخت داخل، اصلی‌ترین محور تبلیغ، گفتن و بیشتر گفتن از جایزه‌هایی است که برای مصرف‌کنندگان این کالاها درنظر گرفته شده، از پفک و خوراکیهای ساده گرفته تا بخاری و آبگرمکن ایرانی، به این نتیجه رسیده‌اند که باید جایزه بدهند و هر روز هم بر ارزش و مقدار این جوایز افزوده می‌شود، تا جایی که در بعضی از این تبلیغ‌ها، بیننده در ابتدا نمی‌تواند تشخیص دهد تبلیغ، تبلیغ قرعه‌کشی بانکهاست که سالهاست جوایز نجومی و باورنکردنی می‌دهند یا آگهی بازرگانی مربوط به یک محصول ساده خوراکی است. صرف جایزه دادن البته هیچ بد نیست و شاید از طرف مصرف‌کنندگان، مطلوب و دلپسند هم باشد، اما وقتی تعداد و مقدار و تنوع این جوایز آنهم در بسیاری از محصولات ایرانی به چشم می‌خورد، کمی فکر باعث می‌شود که بیننده کم‌کم به این نکته بیاندیشد که شاید اشکالی در این کالاهاست که این‌قدر اصرار دارند تا با ابزار جایزه‌های کلان آنها را به خانه‌های مردم بفرستند! به ویژه وقتی می‌بینند، بیشتر وقت این آگهیها به‌جای آنکه از کیفیت، مرغوبیت و مزایای کالای تولید شده بگویید، از جایزه‌های گران‌قیمت و بزرگی می‌گوید که در قرعه‌کشی آنها مخفی شده‌اند!

تعقیبات

حمله به کاروان رئیس جمهور

سفرهای استانی رئیس جمهور و وزرا، هیچ اثری که نداشته باشد، دست‌کم باعث خواهد شد تا مدیران ارشد کشور از نزدیک محرومیتها و مشکلات جدی استانهای کشور را لمس کنند و در بازگشت از سفر دغدغه و نگرانی بیشتری برای برطرف کردن این مشکلات و محرومیتها داشته باشند، آخرین سفر رئیس جمهور محترم هم به استان سیستان و بلوچستان بود، جایی که فهرست مشکلات و محرومیتهای آن دهها برگ کاغذ را سیاه خواهد کرد. اما یکی از مهمترین و حساسترین این مشکلات، ناامنی برخی مناطق این استان است. در این میان آن عده‌ای که وقایع این استان را بیشتر از طریق روزنامه‌ها دنبال کرده‌اند، شاید این اخبار را چندان جدی نگیرند و با خود فکر کنند که لابد تیری شلیک شده و اتفاقاً کسی هم کشته شده یا شروری اتفاقاً هوس شرارت کرده و راه را بر عابران و مسافران بسته است. اما اتفاقی که در سفر اخیر رئیس جمهور و کابینه به استان سیستان و بلوچستان افتاد، نشان داد که

بهترین شناسایی ها خودشناسی است •حضرت امیر(ع)

سنگهای صیقلی و خیابانهای مخملی

اعضای شورای شهر تهران، تقریباً همگی از دوستان رئیس جمهورند، اما در این بین یکی از ایشان، دلبستگی و ارتباط نزدیکتری با دکتر احمدی‌نژاد دارد. کسی که بلافاصله پس از انتخاب وی به ریاست جمهوری در تمام فیلم‌هایی که دوربین‌های صدا و سیما و دیگر رسانه‌های تصویری از رئیس جمهور مخابره می‌کردند، در کنار وی ایستاده بود و گاهی اوقات هم جملاتی را از نزدیک به دکتر احمدی‌نژاد یادآوری می‌کرد. این ارتباط نزدیک باعث شد تا «زریبافان»، نه‌تنها عضو شورای شهر تهران باشد بلکه به سمت مشاوره رئیس جمهور نیز منصوب شود و پس از مدتی سمت دبیری هیات دولت نیز به وی سپرده شود تا رئیس جمهور نهایت استفاده را از این دوست قدیمی در دولت ببرد. اما مدتی پس از این ماجرا انتقادات از دوشغله بودن این مشاور محترم فراوان شد و درنهایت هفته گذشته اعلام شد که ایشان تنها مشغول در شورای شهر تهران هستند و از مشاورت استعفا داده‌اند و سمت دبیری هیات دولت نیز شغل نیست و این ماجرا به خوبی به پایان رسید. این دبیر عزیز در هفته‌ای که گذشت، موضوع یک خبر دیگر هم بود، اینکه از سوی ایشان بخشنامه‌ای به وزارتخانه‌ها ارسال شده که از این پس دستگاههای دولتی تا اطلاع ثانوی حق ندارند ساختمان جدیدی خریداری کنند و ساختمانهای مازاد بر نیاز فعلی را هم باید هرچه زودتر بفروشند. و چه خوب بخشنامه‌ای بود که ای کاش زودتر از اینها و در زمان دولت‌های قبلی به وزارتخانه‌ها می‌رسید. وزارتخانه‌هایی که طی چند سال گذشته درحالی که کمتر کسی توجهی به این ماجرا داشت، بودجه‌های کلانی از سرمایه‌های کشور را برای خرید آپارتمانی لوکس و چشم‌نواز، آنهم در بهترین محله‌ها و خیابانهایی با اسامی گوشنواز، خرج کردند. و کسی نبود که بپرسد چرا کشوری که ۳۵ درصد از مردمش زیرخط فقر زندگی می‌کنند باید ساختمانهای وزارتخانه‌هایش از سنگ‌های صیقلی و در خیابانهای مخملی باشد. آیا در این ساختمانها فکرها بهتر کار می‌کنند یا گوش‌ها بهتر می‌شنوند؟ و این اتفاق در دوره‌ای از زمان به شکل مسابقه‌ای میان وزارتخانه‌ها، هر روز بیشتر می‌شد. وزارت راه ساختمانی می‌ساخت که از داخل آن راهی عبور کند و بانک مرکزی ساختمانی می‌ساخت از شیشه که از کیلومترها دورتر چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کرد. وزارت بهداشت به شهرک غرب! تهران منتقل می‌شد و آپارتمانی ۱۲ طبقه در سعادت‌آباد تهران برای وزارتخانه دیگری پسندیده می‌شد و برجی زیبا در خیابان ولی‌عصر برای بانک صنعت و معدن خریداری می‌گردید. به هرحال چند لحظه غفلت، سالها پشیمانی را فعلاً درپی آورده و کسری بودجه‌های تمام نشدنی دولت بی‌ارتباط با چنین خاصه خرجی‌هایی نبوده است.

اما کاش هیأت دولت، چند کلمه‌ای هم خرج این ساختمانها می‌کرد و از سوی رئیس جمهور به وزارتخانه‌ها دستور می‌داد که آپارتمانهای لوکس و زیبایشان که میلیاردها تومان برای خریداری آن خرج شده را با ساختمانهایی معمولی که قیمت‌هایی معمولی دارند و در منطقه‌ها و محله‌های معمولی شهر و نه منطقه‌های خوش آب و هوا و دل انگیز بنا شده‌اند، عوض کنند و میلیاردها تومان پولی که از این طریق به جیب دولت ریخته می‌شود را برای التیام یکی از زخمهای مردم به‌کار ببرند.

☑ با اضافه کردن چند کلمه به این بخشنامه، می‌توان میلیاردها تومان از ساختمانها بیرون آورد و به دست مردم نیازمند رساند

مشکلات استانها بسیار جدی‌تر از آن است که کسانی در تهران بنشینند و با مطالعه و شنیدن اخبار، بتوانند آنچه را در این مناطق روی می‌دهد به درستی احساس کنند. در اطراف شهر نیکشهر، چند تن از اشرار که سالهاست جان مردم را به لب رسانده‌اند، گستاخی را به آنجا رساندند که به هیات همراه رئیس جمهور هم حمله کردند و در درگیری که میان ایشان و محافظان رئیس جمهور ایجاد شد، یک نفر از محافظان جان خود را از دست داد و تعدادی نیز زخمی شدند، هرچند خوشبختانه به خود رئیس جمهور آسیبی نرسید اما همراهان رئیس جمهور و شخص ایشان به خوبی فهمیدند، اشراری که مرز شرارت و جسارت را به آنجا رسانده‌اند که به چنین هیاتی حمله‌ور می‌شوند، با مردم بی‌پناه و ناتوان محلی چه می‌کنند و چگونه باعث نگرانی و دلهره و اضطراب آنها را فراهم آورند، کسانی که تنها زبان زور را خوب می‌فهمند و تنها سلاحهای گرم نیروی انتظامی است که آنها را از گستاخی و جسارتهای بیشتر باز می‌دارد و رئیس جمهور محترم، حتماًباید به این نتیجه رسیده باشند که ماموران جان بر کف نیروی انتظامی که وظیفه دشوار رویارویی با چنین اشرار مسلح و گستاخی را بر دوش می‌کشند، برای انجام هرچه بهتر وظایف خود، باید امکانات و ابزار رفاه نسبی را دراختیار داشته باشند تا فارغ از دلمشغولیهای روزانه و با انگیزه‌ای فراوان، در برابر کسانی که پای از گلیمشان درازتر می‌گذارند، بایستند و جرأت گستاخی دوباره را از ایشان بگیرند، که در غیر اینصورت نباید چندان انتظار داشت که امنیت، همیشه بر سفره‌های مناطق محروم سیستان و بلوچستان نشسته باشد.

بم، دو سال پس از فاجعه

این هفته دومین سالگرد فاجعه زلزله مهیب شهر بم است که حدود ۴۰ هزار ایرانی را از خانواده‌هایشان گرفت و هزاران نفر را داغدار کرد. دو سال از آنروز می‌گذرد و اگر به بم سفر کنید، احساس می‌کنید که زمان زیادی نگذشته است.

هنوز خرابه‌ها و ویرانیها فراوانند و هرچند ساختمانهای جدید و کوچه‌های تازه هم کم نیست، اما دو سال هم برای ساخت شهری حتی از نو اصلاً کم نبوده است، مسوول بازسازی بم، امروز وزیر مسکن شده است و دیگر فرصت کمتری برای رسیدگی به این شهر دارد. این در حالی است که نخلهای این شهر هنوز سبزند و بسیاری از مردمانش امیدوار اما زیر این نخلهای سبز رنگ، ویرانه‌های زرد رنگ بسیاری هم دیده می‌شود و کسان بسیاری که امید چندانی به آینده بم ندارند. نگذاریم که ۲ سال فاصله با آن فاجعه بزرگ همه چیز را درباره شهر پرتقال و خرما از یاد ما ببرد.

چشم‌اندازی از طبیعت زیبای حاشیه کارون در شوشتر

شوشتر، زیبای خفته در حاشیه کارون

به گواه تاریخ، شوشتر یکی از قدیمی‌ترین شهرهای ایران و جهان است و به همین سبب، بخش‌های گوناگون این شهر در سازمان «یونسکو» به ثبت رسیده است.

شوشتر در روزگارهای پیشین بسیار مهم بوده و از شهرهای زیبای ایران به‌شمار می‌رفته و دارای بازارهای بزرگ، باغ‌های سرسبز و خیابان‌های باصفا بوده است. صنعت نساجی شوشتر در جهان شهرت ویژه‌ای داشته است و در گذشته‌های دور، پارچه اطراف کعبه در شوشتر تهیه می‌شد. این شهر در سالهای قدیم «شُشتر» نام داشته است.

«میرعبداللطیف» در «تحفةالعالم» نوشته است: دیبا پارچه‌ای بود که از حریر خالص به مراتب نرمتر و بهتر، این پارچه را به زر و سیم و نقوش بدیعه دلکش می‌بافتند. شاعران نیز، رخسار یار و طراوت بهار را به دیبای شوشتر تشبیه می‌کردند.

پیشینه تاریخی

برخی از دیرینه‌شناسان و مورخان، ساخت شوشتر را به «هوشنگ پیشدادی» پسر «کیومرث» و پس از وقوع طوفان نوح نسبت می‌دهند. در برخی از کتابهای قدیمی آمده است: شهر شوش به شکل «باز» و شهر شوشتر به شکل «اسب» ساخته شده و مشهور است که هنگام آغاز ساخت شهر شوشتر، «هوشنگ پیشدادی» در کنار کارگران حضور داشته است.

«عبدالله ابن مقفع» به نقل از کتاب‌های مورخان پیشین نوشته است: «شاهپور ذوالاکتاف در شوشتر عمارات عالیه کرد.»

کلمه شوشتر را همچنین اسم تفصیل «شوش» به معنی «خوب» دانسته‌اند که «شوشتر» به معنی «خوبتر» می‌شود. این شهر بر روی یک تخته سنگ بنا شده و رودخانه کارون که بزرگترین رودخانه ایران است، در قسمت شمالی، شوشتر را به دو بخش رود گرگر (مسرقان) و دجیل (شطیت) تقسیم می‌کند و پس از گذر از یک مسیر ۴۵ کیلومتری در بندتیر در جنوب شوشتر به یکدیگر متصل می‌شود.

ویژگیهای جغرافیایی

مساحت شهرستان شوشتر ۳ هزار و ۴۴۰ کیلومترمربع است. این شهرستان حدود ۳۵۲ هزار نفر جمعیت دارد و مشتمل بر یک بخش مرکزی است. دهستان‌های بخش مرکزی شوشتر عبارتند از: سردرآباد، شعیبیه، شهید مدرس، میان آب جنوبی و میان‌آب شمالی که شغل بیشتر ساکنان این مناطق کشاورزی است.

همچنین بزرگترین واحد تولیدکننده شکر سفید در ایران و خاورمیانه در شوشتر قرار دارد. این واحد تولیدی که کارخانه کشت و صنعت کارون نام دارد در حومه شوشتر واقع شده است.

شوشتر تقریباً در دل خوزستان واقع شده و این ویژگی این شهر را در موقعیت ممتازی قرار داده است. فاصله شوشتر تا مرکز خوزستان ۸۵ کیلومتر و تا تهران ۷۳۵ کیلومتر است. به سبب اینکه شوشتر در یک منطقه گرمسیری قرار دارد، هوای آن در فصل زمستان مناسب بوده و هرگز در این شهر برف نباریده است، اما در فصل بهار رگبارهایی از تگرگ دشت‌های شوشتر را سفیدپوش می‌کند که البته با زیان‌هایی به کشتزارهای منطقه همراه است. دمای هوا در فصل تابستان به بیش از ۵۰ درجه سانتیگراد بالای صفر و در زمستان به حدود ۵ درجه سانتیگراد بالای صفر می‌رسد. میزان بارندگی سالیانه در شوشتر از ۳۴۰ میلیمتر تجاوز نمی‌کند و پوشش گیاهی در اوایل بهار در این شهرستان به حد کمال می‌رسد و چشم‌اندازهای کم‌نظیر و خارج از وصفی را در دشت‌ها و مناطق روستایی شوشتر ایجاد می‌کند. پس از نیمه دوم فروردین ماه، به سبب بالا بودن درجه دما و قطع نزولات آسمانی، پوشش گیاهی این منطقه به شدت کاهش می‌یابد و فقط بوته‌ها و درختانی سرسبز باقی می‌ماند که در برابر گرما، یارای مقاومت دارد، از جمله این درخت‌ها می‌توان به درخت «کنار» یا «سدر» اشاره کرد که این درخت در تمام طول سال سبز است و نکته عجیب اینکه در فصل پاییز همزمان با موسم برگ‌ریزان، این درخت به شکوفه می‌نشیند.

در اطراف شوشتر چند کوه وجود دارد که قله‌های معروف آن عبارتند از: کوه تفت به ارتفاع ۲۰۵ متر، کوه مامازاده به ارتفاع ۲۹۳ متر، کوه چال به ارتفاع ۴۹۴ متر و کوه سیاه به ارتفاع ۶۰۶ متر.

جهانگیر ترکستانی
خبرنگار اطلاعات هفتگی
در شوشتر

این گزارش با همکاری خانم خدیجه احمدی و عکس‌های آن توسط مرتضی گنج‌زاده تهیه شده‌است

شوشتر از شمال به کوه‌های بختیاری و دزفول، از غرب به شوش دانیال و دزفول، از شرق به مسجدسلیمان، از جنوب به اهواز و از جنوب شرقی به رامهرمز محدود است.

جاذبه‌های طبیعی

شماری از جاذبه‌های طبیعی شوشتر عبارتند از:

◇ **رود کارون**: شاخه‌ای از رودخانه کارون که از وسط شوشتر گذر می‌کند، چشم‌اندازهای زیبایی را در این خطه خلق کرده است.

◇ **آبشارهای گوناگون**: در اطراف شوشتر چند آبشار زیبا و طبیعی وجود دارد که قدمت آن به پیش از ظهور اسلام می‌رسد.

◇ **کوه فدلک**: این کوه که در ۵ کیلومتری شمال شوشتر قرار دارد، علاوه بر امکان کوهنوردی، محل مناسبی برای تفریح مردم و مسافران است.

◇ **دشت‌ها و حاشیه رود کارون**: در فصل‌های سرد سال و بویژه بهار، در شعاع ۲۰ کیلومتری اطراف شهر شوشتر، فرشی از گل و گیاه گسترده می‌شود و آنچنان مناظر زیبایی در این منطقه خلق می‌شود که انسان را متعجب می‌کند.

◇ **نگین مزارع نیشکر**: یکی از جاذبه‌های تماشایی شوشتر بقعه «عون بن جعفر طیار» در ۲۰ کیلومتری غرب شوشتر است که در میان کشتزارهای سرسبز نیشکر، همچون نگینی می‌درخشد.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

شوشتر به سبب اینکه در دل خوزستان قرار گرفته است، از ۳ طریق هوایی، زمینی و ریلی می‌توان رهسپار این شهر شد.

از فرودگاه‌های اهواز، آبادان و دزفول به سبب همجواری با شوشتر، می‌توان برای سفر به این خطه استفاده کرد.

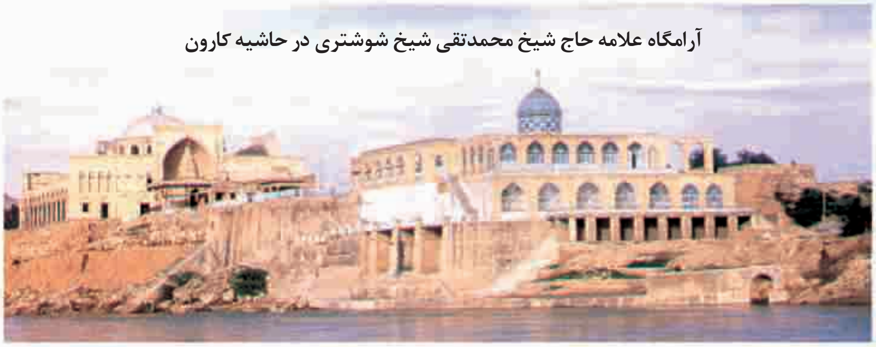
آرامگاه علامه حاج شیخ محمدتقی شیخ شوشتری در حاشیه کارون

درخت کُنار (سدر) درختی که هیچگاه خزان را تجربه نمی‌کند.

ضمناً سفر به شوشتر با قطار و از طریق راه‌آهن تهران - اندیمشک نیز دور از دسترس نیست.

همچنین راه زمینی شوشتر از تهران به این شرح است: پس از گذشتن از قم و عبور از شهرهای اراک، خرم‌آباد و اندیمشک به شوشتر می‌رسیم. جاده‌های منتهی به شوشتر، هم‌اکنون از نوع آسفالت درجه ۲ است، البته چند جاده آسفالته ۴بانده از جمله جاده اهواز - شوشتر و شوشتر - دزفول که مسیر اصلی تهران به‌شمار می‌رود، در دست ساخت است.

●**هتل جهانگردی شوشتر**: این هتل تنها هتل شوشتر و حومه آن است. این هتل در بولوار شهید شرافت و در مسیر کارون و مقابل سد تاریخی «بند میزان» واقع شده و به سبب نزدیکی به رودخانه کارون، چشم‌انداز زیبایی دارد. این هتل از یک رستوران بزرگ و چایخانه سنتی نیز برخوردار است. ضمناً متوسط یک شبانه‌روز اقامت در هتل جهانگردی شوشتر حدود ۱۷ هزار تومان است. مدیریت هتل جهانگردی شوشتر به عهده منصور سخایی است که ایشان هم‌اکنون پیگیر ساخت یک هتل مدرن یکصد اتاقه در شوشتر است که جا دارد با توجه به توریست‌پذیر بودن این شهر، مسوولان استانی و محلی در زمینه ساخت این هتل، همکاری لازم را داشته باشند.

آثار تاریخی

در شهرستان شوشتر آثار تاریخی و باستانی زیادی وجود دارد که برخی از این آثار مربوط به دوران هخامنشیان و پس از آن و برخی آثار مربوط به پس از ظهور اسلام است. شماری از آثار تاریخی شوشتر عبارتند از:

◁**بند میزان (بند تراز)**: این بند شامل سدی است که برای تقسیم آب رودخانه کارون در شمال شوشتر ساخته شده است. ساختمان این سد عجیب را مورخان به زمان شاپور ساسانی و به دست اسیران و مهندسان امپراتوری روم باستان و با حضور قیصر روم که خود نیز به دست ایرانیان اسیر شده بود، نسبت می‌دهند. این سد در تمام سال با ۱۹ دهانه آبرو، آب رودخانه کارون را به دو قسمت تقسیم می‌کند. این سد بر اثر طغیان سیلابهای سنگین، چندین بار ویران شده و توسط حاکمان و شاهزادگان وقت بازسازی شده و به همین سبب نام‌های گوناگونی بر آن گذاشته شده است. این سد، همچنان سالم و پابرجاست.

◁**پل شادروان**: ساختمان این پل از شاهکارهای معماری زمان خود و از عجایب کارهای مهندسی بوده است. مدت زمان ساخت این پل، هزینه و مصالح بکار گرفته شده در آن با مبالغه‌گویی و گمانه‌زنی‌های فراوانی همراه است. این پل «شاپوری» یا «شادروان قیصری» نیز نامیده می‌شود و شکل ظاهری آن شبیه پل خواجو در اصفهان است.

●در اطراف شوشتر سدی وجود دارد که در زمان شاپور ساسانی به دست اسیران و مهندسان رومی و با حضور قیصر روم ساخته شده است!

◁**قلعه سلاسل**: نام این قلعه در تاریخ در بخش فتح شوشتر به دست اعراب مسلمان در زمان ساسانیان به فراوانی تکرار شده است.

◁**کلاه فرنگی**: این برج محل دیدگاه قیصر یا شاهپور ساسانی و یک برج پیشرفته دیده‌بانی بوده است.

◁**نهر داریون**: این نهر از پیشینه تاریخی زیادی بهره‌مند است و کار ساخت آن را به داریوش و برخی نیز به اردشیر بابکان نسبت می‌دهند.

◁**بند برج عیار**: این بند که از بناهای مربوط به پیش از ظهور اسلام است، پس از ویرانی، چنان که گفته می‌شود توسط یک زن از محل ذخیره طلاها و جواهراتش که در برج عیار خود داشته است، بازسازی می‌شود. برج عیار، در قدیم ظرفی بوده است که در آن طلا و جواهرات خود را نگهداری می‌کردند.

◁**آسیاب‌های سیکا**: بنای این آسیاب‌ها نیز از پیشینه تاریخی زیادی برخوردار است. متاسفانه هم‌اکنون بخش‌های فراوانی از این آسیاب‌ها از بین رفته است.

◁**بقعه امامزاده عبدالله**: این بقعه مدفن نواده بزرگوار حضرت امام زین‌العابدین(ع) است. داستان شهادت و دفن پیکر این بزرگوار در شوشتر، عجیب و خواندنی است که متاسفانه در این نوشتار نمی‌گنجد.

◁**بقعه براءبن مالک**: این بقعه که مدفن اولین شهید اسلام در ایران است به «براءبن مالک انصاری» از صحابه پیغمبر اسلام(ص) تعلق دارد. وی هنگام فتح شوشتر به دست هرمزان حاکم وقت خوزستان در سال ۱۷ یا ۱۸ هجری به شهادت رسید. بنای این بقعه در سال ۱۳۲۰ هجری قمری مرمت شده است.

◁**مسجد جامع شوشتر**: بنای مسجد جامع شوشتر سال ۴۴۵ هجری - قمری توسط سیزدهمین خلیفه عباسی آغاز شد و پس از وی بیست و نهمین خلیفه، ساختمان این مسجد تماشایی را تکمیل کرد که این بنای عظیم هنوز پابرجاست.

◁**بقعه صاحب‌الزمان(عج)**: این مکان یکی از مکان‌های مقدس شوشتر است و برخی آن را به سبب دیده شدن امام دوازدهم در این محل، از مسجد جمکران قم نیز مهمتر می‌دانند.

◁**بقعه سیدمحمدشاه**: این بنای تماشایی در داخل شهر شوشتر قرار دارد و محلی برای نذر و نیاز مردم بویژه بانوان است و اطلاع کافی از تاریخ بنا و سازنده آن در دست نیست.

◁**۴۰ پیر شوشتر**: در شوشتر ده‌ها بقعه متبرکه دیگر وجود دارد که به علت کثرت به «۴۰ پیر شوشتر» شهرت دارد.

بقیه در صفحه ۲۸

بند «میزان» یا بند «تراز» یک شاهکار عجیب معماری است که در زمان شاپور ساسانی به دست مهندسان و اسیران رومی و به دستور «والرین» امپراتور اسیر روم در حوالی شوشتر ساخته شد.

کارخانه کشت و صنعت کارون، بزرگترین تولیدکننده شکر در ایران و خاورمیانه در حومه شوشتر

زن پهلوانی است که دلیرترین مردان را در سخت‌ترین اوقات خشم آرام می کند

●هرودت

خاطرات روانپزشک

زمانی برای مبارزه و زمانی برای تسلیم اما چه زمانی و کدام؟

زمانی برای رفتن، زمانی برای ماندن

دکتر بهمن بهروزی

ناامیدی مطلق

برخی اوقات شخصی در برابر شرایطی قرار می‌گیرد که ناامیدی مطلق آن را فرا گرفته است. برای مثال اگر کسی در کشور ژاپن باشد و آنگاه آرزو کند تا سه دقیقه دیگر خود را به کشور هندوستان برساند، از آنجا که این اتفاق از نظر منطق غیرممکن است، پس شخص در برابر ناامیدی مطلق قرار می‌گیرد. البته این مثال فقط به خاطر روشن شدن فلسفه ناامیدی آورده شده، درحالی که آنچه که مواجه شدن با ناامیدی را برای انسان مشکل می‌سازد، شرایط روحی و عاطفی آن است و آنجاست که ایستادگی در برابر ناامیدی و قبول کردن آن، شرط سلامت روح و روان انسان است. برای توضیح بیشتر و کاملتر به پرونده جنیفر نظری می‌افکنیم.

جنیفر را در سال ۱۹۹۰ درحالی که فقط ۲۵ سال داشت و به همراه مادرش به دیدن ما آمده بود، برای اولین بار ملاقات کردم. در چهره او آرامش خاصی دیده می‌شد. خاصاً از این نظر که آن آرامش بیشتر شبیه به رضا و تسلیم بود تا آرامش در زندگی. اما حتی با آرامشی هم که در او مشاهده می‌شد، عاملی در درون او را آزار می‌داد و از آنجا که خودش نمی‌دانست که چگونه باید با آن عامل رودررو شود، برای چاره‌جویی به نزد ما آمده بود. اما پس از شنیدن داستان زندگی او بود که همه ما حیران و متعجب ماندیم. زیرا یکی از اعجاب‌آورترین شرایطی که یک انسان را ممکن است درگیر کند روبروی خود می‌دیدیم و اولین واکنش ما هم به غیر از درماندگی، چیز دیگری نمی‌توانست باشد. و باید برای اولین بار یک روند و روش قابل قبول و عملی برای آن اتخاذ می‌کردیم که البته کار ساده‌ای هم نبود.

جنیفر مانند بسیاری از دختران دیگر در غرب، در خانواده‌ای بدنیا آمد که خیلی زود دچار از هم گسستگی شده و پدر و مادر او تنها پس از پنج سال ازدواج، درحالی که تنها فرزندشان یعنی جنیفر سه سال بیشتر نداشت، از یکدیگر جدا شدند و بخاطر شرایط سنی و قوانین حاکم، جنیفر بدست مادرش سپرده شد. مادر جنیفر با وجود آنکه کمی بیشتر از سی سال داشت و شرایطش برای یک ازدواج مجدد مناسب بود، عطای این کار را به لقایش بخشید و تجربه همان ازدواج پنج ساله را برای خودش کافی دانست و تصمیم گرفت تا به فکر بهبود وضعیت زندگی خودش و جنیفر باشد و فکر ازدواج دیگری را از ذهن خارج کند.

مادر جنیفر که تحصیلاتی در رشته تربیت معلم داشت، برای گذران امور خود و دخترش مشغول تدریس در مقاطع ابتدایی و راهنمایی شد و درآمدی مکفی که از همین شغل بدست آورد، سبب شد تا تقریباً زندگی مرفهی را برای خود و جنیفر مهیا کند و بدین ترتیب جنیفر هم توانست در مدرسه دلخواه خود مشغول به تحصیل شود و زندگی آرام آنها تقریباً بدون حادثه‌ای سپری می‌شد و تنها اتفاق قابل توجه در زندگی جنیفر، ملاقاتهای ماهیانه او و پدرش بود که پدرش آن را «وظیفه مانند» برای دو یا سه ساعت در هر ماه انجام می‌داد و تازه این جریان هم تا زمانی که پدرش در منطقه‌ای نزدیک به آنها زندگی می‌کرد، ادامه یافت و پس از نقل مکان پدرش به شهری در دوردست، آن ملاقاتهای اجباری هم از هنگامی که جنیفر ده سالگی را پشت سر گذاشت، به پایان رسید.

یک حادثه

جنیفر پس از پایان تحصیل در دبیرستان، بیشتر تمایل داشت مشغول به کاری شود اما مادرش این پیشنهاد را نپذیرفت و به دخترش اطمینان داد که هنوز انرژی و توان کافی برای ادامه دادن به مشغله خود دارد، از همین‌رو از جنیفر خواست که فعلاً نگران کار و مشغله نباشد و تحصیل در دانشگاه را هم درپیش گیرد او هم اندرز مادرش را پذیرفت و در رشته هنر که بسیار هم مورد علاقه‌اش بود، در دانشگاه چندان زیاد نبود و جنیفر به غیر از برخی از روزها که مادرش با اتومبیل خود او را به دانشگاه می‌رساند، در بقیه مواقع با دوچرخه این فاصله را طی می‌کرد که در حکم تحرک جسمانی و ورزش هم برایش محسوب می‌شد و جنیفر از این نوع رفت و آمد، رضایت خاطر داشت. اما یکروز که مطابق معمول جنیفر با دوچرخه از دانشگاه عازم منزل بود، در نزدیکی‌های منزل، دچار حادثه‌ای تلخ شد. بدین ترتیب که یک خودروی بزرگ که مخصوص حمل زباله بود و در یک محله مسکونی، مطابق معمول به جلو و برخی اوقات هم به عقب حرکت می‌کرد، برخورد نسبتاً شدیدی با او داشت. جنیفر با سر به زمین برخورد کرد و همین برخورد باعث شکستگی از ناحیه سر، آن هم با شکافی نسبتاً عمیق شد. البته شدت ضربه به حدی نبود که باعث از هوش رفتن جنیفر شود و او حتی توانست شماره تلفن منزل خود را به یکی از شاهدان حادثه بگوید و شخص مذکور بلافاصله مادر جنیفر را هم در جریان ماوقع گذاشت و در نتیجه هم آمبولانس و هم مادر جنیفر در یک زمان به محل حادثه رسیدند. تازه در همان زمان بود که جنیفر به دلیل از دست دادن خون زیاد از شکافی که در سرش ایجاد شده بود، از حال رفت.

معالجه و درمان

در بیمارستان پزشکان در بخش اورژانس خیال مادر جنیفر را راحت کردند و به او اطلاع دادند که وضعیت دخترش خطرناک نیست، اما او خون بسیار زیادی از دست داده که باید هرچه زودتر این خون جانشین شود. البته خون ذخیره به اندازه کافی در بیمارستان موجود بود اما جهت احتیاط مادر جنیفر هم مقداری از خون خود را در همان لحظه اهدا کرد تا هیچ مشکلی از نظر میزان خون لازم پیش نیاید. پس از انتقال خون به جنیفر، او آهسته آهسته به هوش آمد و لبخند شیرین و معصومی که مادرش همواره شیفته آن بود، بر لبهای جنیفر ظاهر شد و خیال مادرش از بازگشت سلامتی و بهبودی دخترش راحت شد.

پزشکان در بیمارستان برای آنکه خیالشان از هر جهت از ضربه مغزی و خونریزی داخلی در مغز جنیفر راحت شود پس از آنکه پاسخ به همه آزمایشهای مربوطه منفی بود، جنیفر از بیمارستان مرخص و عازم منزل شد. غافل از اینکه چه سرنوشت شومی در انتظار جنیفر است.

در حدود یکسال پس از آن واقعه درحالی که جنیفر ۲۲ ساله شده و در سال سوم دانشگاه همچنان تحصیل می‌کرد، جوانی به نام فرانک که در همان رشته، اما یکسال بالاتر از جنیفر مشغول تحصیل بود، آهسته آهسته باب صحبت را با جنیفر باز کرد و پس از مدتی نزد جنیفر اعتراف کرد که از دو سال پیش به جنیفر علاقه‌مند شده و او را زیرنظر داشت و حتی بعد از تصادف جنیفر نیز مخفیانه به بیمارستان آمده و از پرستارها و پزشکها حال او را جویا شده بود. جنیفر هم که برای اولین بار چنین احساسی را تجربه می‌کرد، به‌تدریج دل در گروی فرانک بست و حتی او را به مادر خود معرفی کرد. مادر جنیفر، فرانک را جوان مطلوبی تصور کرد و در نتیجه آشنایی او با خانواده فرانک هم آغاز شد و چند ماه بعد آنها طی یک جشن مختصر با یکدیگر نامزد شدند تا پس از پایان تحصیلات جنیفر و از همه مهمتر پس از آنکه فرانک شغل خوبی برای خود دست و پا می‌کرد، ازدواج رسمی آنها نیز صورت گیرد.

اما جریانی غیرمنتظره همه چیز را به ناگهان متوقف کرد.

جنیفر درحالی که خود را برای امتحانات آخر سال در دانشگاه آماده می‌کرد، متوجه شد که در برخی از مواقع دچار ضعف و سستی شده و ضمن احساس درد در ناحیه سر و پیشانی، بعضاً سرگیجه‌ای هم بر او عارض می‌شد. ابتدا تصور جنیفر بر آن بود که اضطراب ناشی از امتحانات و برنامه‌ریزی مراسم ازدواج باعث بروز این عوارض در او شده بود. اما دفعات بروز علائم یادشده مرتباً افزایش می‌یافت، ضمن آنکه حال تهوع شدیدی هم به آن اضافه شده بود. در اینجا بود که مادر جنیفر اوضاع را قدری جدی یافت و هر دو تصمیم گرفتند بدون آنکه به فرانک اطلاع دهند و اسباب ناراحتی او را فراهم آورند به پزشک مراجعه کنند. پزشک هم از آنجا که قبلاً جنیفر را بارها مداوا کرده بود و با شرایط بدنی او آشنایی داشت، از وجود علائم فوق در جنیفر متعجب شد و او را برای انجام آزمایشهای مختلف به بیمارستان فرستاد. چند آزمایش اولیه هیچ بیماری خاصی را نشان ندادند اما باز هم همان عوارض با شدت بیشتری بسراغ جنیفر آمد و این بار دستور آزمایش‌ها در مورد عفونت‌های خونی از جانب پزشک صادر شد. اما جنیفر و مادرش همچنان صلاح نمی‌دیدند که فرانک را در جریان بگذارند، بخصوص جنیفر که روی این موضوع اصرار فراوانی داشت. و به هیچ عنوان تمایلی نداشت تا فرانک از مشکلات او آگاه شود و بدین ترتیب آزمایشهای مربوط به عفونت‌های خونی در جنیفر انجام شد و

زمانی که پاسخ این آزمایش ها رسید، آنگاه فاجعه‌آمیزترین خبر ممکن به آنها داده شد.

اچ - آی -وی

آزمایش اچ - آی - وی که روی خون جنیفر انجام شد، پاسخ مثبت به همراه داشت بدین معنا که جنیفر دچار ویروس مرگبار ایدز شده بود. مطابق معمول در چنین مواقعی آزمایش باید دو بار دیگر انجام شود تا از صحت آزمایش اطمینان حاصل شود و متاسفانه این فاجعه تایید شد و درمیان ناباوری و وحشت این مادر و دختر خوب اما بداقبال، نتیجه آزمایش‌ها به آنها بسرعت ابلاغ شد، زیرا علایمی که در جنیفر ظاهر شده بود، حکایت از پیشرفته بودن بیماری ایدز در او می‌کرد. از طرفی هم از آنجا که وضعیت زندگی و روابط اجتماعی و فردی جنیفر کاملاً واضح و مشخص بود، پزشکان معالج بر آن شدند تا ریشه انتقال ویروس ایدز به دختر پاکدامنی چون جنیفر را جستجو کنند. و سرانجام با تحقیقات دامنه‌داری که صورت گرفت، کاشف به عمل آمد که خون منتقل شده به جنیفر در سه سال پیش، آلوده به ویروس ایدز بوده. این دیگر نهایت بدشانسی بود که یک دختر خوب و پاکدامن چنین بیرحمانه دچار یکی از مرگبارترین بیماریها در جهان شود.

خبرهای بدتر هم در مورد وضعیت جنیفر یکی پس از دیگری دریافت می‌شد. یکی اینکه مدت زمان طولانی از انتقال ویروس ایدز به جنیفر می‌گذشت و اکنون ویروس در جنیفر به مرحله خطرناک و فعال خود رسیده و سیستم دفاعی و مصونیت او را مورد حمله قرار داده بود. بدترین خبر آنکه پزشکان پس از بررسی اطلاع دادند که جنیفر حداکثر سه تا شش ماه دیگر زمان برای ادامه زندگی دراختیار داشت و به آنها توصیه کردند که تدارکات لازم را شروع کنند. اما هنوز هیچکس جرأت دادن این خبر را به فرانک نداشت. بخصوص جنیفر که با التماس و تضرع از مادرش خواست که فرانک را از این فاجعه آگاه نکند، چرا که میزان علاقه او به جنیفر به درجه‌ای بود که بدون تردید فرانک با شنیدن چنین خبری دچار شوک روحی می‌شد.

جنیفر خود پس از آنکه از مرگ قریب‌الوقوع خود آگاه شد، آرامش خاصی را در خود احساس کرد و درواقع راضی به رضای خداوند و سرنوشت خود بود، اما پنهان کردن چنین حقیقت تلخی از فرانک ممکن بود پس از مرگ جنیفر، فرانک را بیشتر شوکه و ناراحت کند. سرانجام همین اختلاف عقیده بود که آنها را به نزد ما آورد تا از طرفی ما بتوانیم جنیفر را برای سرنوشتی که در انتظارش بود، آماده کنیم و از جهتی هم در مورد اینکه چگونه و در چه زمانی فرانک باید از حقیقت آگاه شود، آنها را راهنمایی نماییم.

آنچه که جنیفر و مادرش از ما می‌خواستند بسیار غم‌انگیز بود البته ما از آرامشی که در جنیفر وجود داشت، رضایت داشتیم اما اینکه برای دادن خبری چنین ناراحت کننده به یک شخص ذینفع، راهی را معرفی کنیم، بیشتر شباهت به یک ماموریت غیرممکن داشت. ضمن آنکه مادر جنیفر هم خود بشدت غمگین و ناراحت نشان می‌داد و او نمی‌توانست در این شرایط کمکی برای ما باشد. اما ناگهان یک راه تازه به ذهن ما خطور کرد و به یاد آوردیم که حضور یک شخص بخصوص در این برهه می‌تواند کارساز باشد.

غریب آشنا

ما ناگهان به این فکر افتادیم که اکنون نوبت پدر جنیفر رسیده تا در این موقعیت حساس به یاری دخترش بشتابد همین تفکرات بود که بیدرنگ پدر جنیفر را که از آخرین ملاقات او با دخترش پانزده سال می‌گذشت، در جریان گذاشتیم و برخلاف انتظار ما که کار را مشکل‌تر از اینها پیش‌بینی کرده بودیم، پدر جنیفر که در شهر خود صاحب مقام و موقعیتی هم شده بود، با اولین پرواز خود را بر بالین دخترش رساند.

لحظه ملاقات آنها لحظه عجیب و باشکوهی بود. پدر جنیفر که گویی ناگهان از آن همه غفلت نسبت به دخترش دچار عذاب وجدان شده، پس از یک عذرخواهی مختصر اما عمیق از دخترش و همچنین همسر سابق خود، ناگهان شیوه‌ای از برخورد را انتخاب کرد که همه ما حیرت‌زده شدیم. او پس از آنکه ساعتی را به‌تنهایی در کنار دختر و همسر سابقش گذراند، ما را به کناری کشید و با چهره‌ای مصمم اما نگران به ما گفت:

«من در مورد این دختر و مادرش کم‌کاری غیرقابل توجیهی کرده‌ام، اما حالا نوبت آن رسیده که هرآنچه از دستم برمی‌آید انجام دهم. من به هیچ‌وجه نمی‌خواهم دخترم را از دست بدهم اما احساس می‌کنم که در برابر این مشکل که به مرگ دختر بیگناهم منتهی خواهد شد، همه دست‌ها را بالا برده و تسلیم شده‌اند. اما من در همین مکان و در نزد شما سوگند یاد می‌کنم که هرآنچه در توان دارم به‌کار خواهم گرفت تا حتی اگر لازم باشد، دقیقه به دقیقه و یا ثانیه به ثانیه از مرگ او جلوگیری کنم و زندگی او را طولانی‌تر کنم و بدانید که من به مرگ دخترم رضایت نخواهم داد و تسلیم نخواهم شد.»

این رفتار همه ما را تکان داد. عامل مهمی که همه ما فراموش کرده بودیم و وحشت از ایدز باعث این فراموشی شده بود، نفس مبارزه بود. پدر جنیفر آنگاه به سرعت خودش با فرانک تماس گرفت و او را به نزد خودش خواند. او اعتقاد داشت که برای بالا بردن میل به زندگی و امید در جنیفر، فرانک می‌تواند و باید عنصری مفید باشد. درواقع پدر جنیفر معتقد بود که در شخص جنیفر هم باید روحیه مثبت و تقلا برای زنده ماندن شکل گیرد، نه آرامش برای تسلیم شدن در برابر مرگ. فرانک هم به محض آنکه با پدر جنیفر هم‌صحبت شد، روش او را اتخاذ کرد. به ناگهان همه ما احساس کردیم که یک مرد غریبه که زمان و زمینه‌ای مناسب برای جبران کم‌کاریهای گذشته خود و ادا کردن دین خود به خانواده‌اش یافته بود، انرژی و انگیزه تازه‌ای در وجود ما دمیده بود، اما انرژی به‌تنهایی کافی نبود و باید به کمک آن، عمل موثری هم صورت می‌گرفت، و از همین‌رو جلسه‌ای با حضور پدر و مادر جنیفر به همراه فرانک و با شرکت روانشناسان و همچنین پزشکانی که مسوولیت درمان جنیفر را برعهده داشتند، به درخواست پدر جنیفر تشکیل شد. از آغاز جلسه او با کنجکاوی مرتباً درباره تازه‌ترین راههای درمانی برای بیماری ایدز سؤال می‌کرد تا اینکه پزشکی که به‌تازگی از یک سمینار تخصصی درباره ایدز، در کشور سوئیس بازگشته بود، از دارویی تازه که از جگر و روده گوسفند به دست می‌آمد، خبر داد که در اروپا نتایج حیرت‌آوری در بهبود وضعیت مبتلایان به ایدز بجای گذاشته بود. اما او ضمناً هشدار داد که استفاده از این داروی مشترک فرانسوی و سوئیسی هنوز در آمریکا مجاز شناخته نشده است و برای صدور مجوز چند سالی زمان لازم داشت تا تست‌های مربوطه انجام شود. پدر جنیفر که توجهش به این دارو جلب شده بود، پرسید:

«اگر بتوانیم همین فردا دارو را به داخل کشور منتقل کنیم راه استفاده از آن در مورد جنیفر چگونه است؟» آنگاه پزشک مذکور پاسخ داد که هیچکدام از بیمارستانها مسوولیت استفاده از داروی غیرمجاز را نمی‌پذیرند و تنها بیمار با مسوولیت خود و در خانه می‌تواند دارو را استفاده کند، ضمن آنکه شرکت‌های بیمه هم در صورت بروز مرگ یا هر اتفاق دیگری، مسوولیت پرداخت هیچ پولی را نمی‌پذیرند، بعد هم هزینه‌ها و مخارج دارو و درمان تنها با شخص استفاده‌کننده است.

پدر جنیفر که گویی هیچکدام از هشدارهای پزشک توجه او را جلب نکرده بود، بلادرنگ با دو تماس تلفنی ترتیب انتقال مقادیری از داروی (AZ/۲۰) را به خانه مادر جنیفر داد، و سپس از پزشک مربوطه خواست تا ترتیب به‌کارگیری دارو برای جنیفر را اتخاذ کند و برای آنکه خیال او را از هرگونه امکان برای اتهام یا مسوولیت راحت کند، ضمن یک تعهدنامه کتبی او را از کلیه مسوولیت‌ها مبرا کرد.

با معجزه‌ای به نام سرعت در ارتباطات تنها ۴۸ ساعت پس از جلسه، پروسه درمان به وسیله داروی AZ/۲۰ که آخرین پدیده در آن زمان برای مبارزه با ایدز محسوب می‌شد، بشکل خانگی روی جنیفر آغاز شد و اکنون تنها نکته باقی‌مانده، صبر بود و دعا بدرگاه خداوند و باز هم صبر تا تاثیر یا عدم تاثیر دارو بر بیمار مشخص و معین شود.

ده روز پس از آغاز درمان، اولین آزمایش برای بررسی سیستم دفاعی بدن روی جنیفر انجام شد. پزشک جنیفر درحالی که پاسخنامه آزمایش مربوطه را در دست داشت، یک به یک آیتم‌های درج شده را بررسی کرد. او نیک می‌دانست که فقط یک آیتم در آن میان اهمیت حیاتی داشت و آن شمارش گلبولهای سفید بود که نمایانگر افزایش و یا کاهش قدرت دفاعی بدن به حساب می‌آمد. درواقع همان بخشی که توسط ویروس ایدز مورد هجوم قرار می‌گیرد و مصونیت انسان را در برابر امراض بکلی نابود می‌کند. پزشک مربوطه هنگامی که به آیتم مربوطه رسید، اندکی تامل کرد و بعد هم با چهره‌ای درهم، درجا خشکش زد. چنین چهره درهمی برای همه خبری فاجعه‌بار محسوب می‌شد. آنگاه پزشک با خشم ورقه پاسخنامه آزمایش را ریز ریز کرد و ریزه‌ها را در هوا پخش کرد. این عمل هم حاوی خبر بدی بود، اما او ناگهان فریاد زد: «جنیفر تعداد گلبولهای سفید در بدن تو طی ده روز سه برابر شده است، به زندگی خوش آمدی.»

مانند مشتی کودک، غریو شادی از حاضرین برخاست و همه به یکدیگر و به جنیفر تبریک گفتند، اما من در یک لحظه متوجه شدم که پدر جنیفر آهسته از اتاق خارج شد. من هم بدون آنکه متوجه شود او را دنبال کردم. پدر جنیفر که تاکنون چهره‌ای مصمم و مبارز از خود به نمایش گذاشته بود در گوشه‌ای نشسته و مانند یک طفل دو ساله می‌گریست. شاید برای پانزده سالی که در گذشته در کنار دخترش نبود، و شاید هم برای سالهایی که در آینده در کنار دخترش سر می‌کرد. ■

هر کس هنر بازی کردن با احساسات مردم را بداند آقای مردم می شود • مثل اسکاندیناوی

داستان زندگی

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
محسن

من زنده‌ام ...
زندگی می‌کنم

هنوز از بگومگوی دیشب مهناز اعصابم خسته بود. مطمئنم که او هم حال بهتری از من نداشت. با اینکه میز صبحانه را خودم چیده بودم، ـ مثل همه جمعه‌ها که قرارمان این بود ـ اما باز هم هر کدام به تنهایی صبحانه خوردیم. چند بار صدایش کردم تا بیاید سر میز:

ـ مهناز بیا چایی سرد شد... مخصوصاً واسه خاطر تو رفتم، صبح به این زودی نیم ساعت توی صف، تا نون بربری داغ بگیرم!

اما سکوت مهناز ـ مثل همیشه که قهر بود ـ حتی تَرک هم برنداشت، بعد هم آنقدر معطل کرد تا من صبحانه‌ام را خوردم و همین که از سر میز بلند شدم، او و دخترم «ناهید» نشستند سر میز! می‌دانستم که مهناز ـ طبق عادتش! ـ به این زودی‌ها آشتی نمی‌کند؛ بنابراین از آشپزخانه بیرون آمده و رادیو را روشن کردم و او را به حال خودش گذاشتم.

یک ساعتی گذشت، گوشم به رادیو بود، اما حواسم نه به صدای رادیو بود و نه به آنچه در اطرافم می‌گذشت، تا اینکه با صدای دختر پنج ساله‌ام به خود آمدم:

ـ بابایی تو با ما نمیای؟

دیدم که او و مهناز لباس پوشیده‌اند و آماده بیرون رفتن هستند. با عصبانیت از جا بلند شدم و گفتم: «کجا»؟ و او هم که گویی منتظر این سؤال بود با عصبانیت داد زد:

ـ دوباره شروع کردی؟ کجا می‌خوام برم؟ کجا دارم که برم؟ تو که با این اخلاقت هر چی دوست و آشنا داشتم از من فراری دادی! حالا هم جایی ندارم که برم، می‌خوام برم پارک کمی قدم بزنم!

ـ وایسا خودم می‌رسونمت...

مهناز با درماندگی توی چارچوب در ایستاد و با بغض گفت: محسن تو رو خدا بس کن... من دیگه از دست این شک و تردیدهای تو خسته شدم... دیگه به خدا تحملم رو از دست دادم، کاری نکن که پشیمونت کنم... می‌فهمی چی میگم؟

این تهدید همیشگی مهناز بود: «پشیمونت می‌کنم!» در عرض شش ماه اخیر لااقل صد بار این حرف را زده بود و شنیدنش برایم تازگی نداشت! بنابراین شانه بالا انداختم و گفتم:

ـ من که کاری بهت ندارم که از دستم خسته شده باشی؟ اصلاً من همراهتون نمیام تا راحت باشین... شما دوتا برین، منم پشت سرتون میام...

چشمان مهناز دوباره ـ مثل همه پنج سال گذشته ـ به اشک نشست و راه افتاد، من اما با صد متر فاصله دنبالشان راه افتادم! تمام آن روز تا غروب، به این شک لعنتی که رهایم نمی‌کرد فکر کردم، اما باز هم هیچ نتیجه‌ای نگرفتم و فقط دنبال زنم و دخترم راه افتادم و رفتم!

oo

با مهناز همسایه بودیم، در یک مجتمع آپارتمانی که خانه آنها طبقه بالا بود و به خاطر دوستی‌اش با خواهرهایم اکثر اوقات به خانه ما می‌آمد. رابطه زری و زهره ـ خواهرانم ـ با مهناز آنقدر صمیمی بود که ارتباط و دوستی دو خانواده را نیز به وجود آورد. آنها خانواده‌ای صمیمی به حساب می‌آمدند، پدرش مردی محترم و مادرش هم زنی مهربان و خونگرم...

از زری بگویم، آنها نیز ـ بدون رودربایستی ـ از دست من عاجز شده بودند، نه تنها خواهرانم که تقریباً تمام دوستان و آشنایان سعی داشتند رفتار مرا در مورد آنها که بسیار سختگیرانه بود، عوض کنند، اما فایده‌ای نداشت. به همه آنها جوابی را می‌دادم که کلیشه ذهنم شده بود: «وظیفه یک برادره که از تمام لحظات زندگی خواهرهایش با خبر باشه، من باید بدونم که زری با کی رفت و آمد داره؟ زهره کجا میره؟ دوستاشون کی هستن؟ وقتی توی خیابون میرن چطوری رفتار می‌کنن و... و خلاصه اینکه من کاری می‌کنم که غیرتم حکم می‌کند...»

خیلی‌ها سعی می‌کردند من را از ادامه این اخلاق منصرف کنند و یکی از آنها نیز مهناز بود که اولین بار در نوروز سال ۷۹ با هم بحث‌مان شد. مهناز می‌گفت:

ـ هیچ کس منکر نیست که شما وظیفه دارین مواظب خواهرانتون باشین، اما من فکر می‌کنم که شما راه رو اشتباه میرین!

من که پاسخ او را از قبل آماده داشتم، گفتم:

ـ خُب هر کس راهی رو انتخاب می‌کنه، این هم راه منه!

ـ خب راهتون اشتباهه!

مهناز این را گفت و من که می‌دانستم مقابل استدلال‌های قوی و منطقی او کم می‌آورم! بحث را کوتاه کردم.

ـ بسیار خب، پس شما سعی کنین داداشتون این راه رو انتخاب نکنه! مهناز با عصبانیت پاسخ داد:

ـ اولاً که داداش من فعلاً فقط ۷ سالشه و ۱۳ سال هم از من کوچکتره... در ثانی اگر روزی کسی با من این رفتاررو بکنه، مطمئن باشین یا خودم رو می‌کشم یا او را!

این بحث مقدمه آشنایی بیشتر ما دو نفر شد، چرا که از فردای آن روز هر وقت در خانه یکدیگر بودیم، من و او مناظره‌مان را ادامه می‌دادیم. در این طور مواقع تقریباً همه حق را به او می‌دادند؛ و گاهی اوقات نیز بحث‌مان به داد و فریاد می‌کشید و هر دو خانواده فکر می‌کردند که این آخرین گفتگوی ماست، اما اینطور نبود.

در حقیقت از روزی که احساس کردم مهناز می‌تواند زن ایده‌آل زندگی‌ام باشد، از خود انعطاف بیشتری نشان دادم و در برابر بسیاری از استدلالات او ـ با اینکه اصلاً حرفش را قبول نداشتم ـ اما کوتاه می‌آمدم و... همین انعطاف من، گلهای محبت را در وجود مهناز آبیاری می‌کرد!

روزی را که از او تقاضای ازدواج کردم، هرگز فراموش نمی‌کنم؛ د رپاسخ به تقاضایم گفت:

ـ من منتظر چنین روزی بودم، خودت خوب می‌دونی محسن که جوابم مثبته... اما این رو بدون که من برای پذیرفتن تو، هیچ شرط و تعهدی نمی‌خواهم و با هر وضعی که داشته باشی می‌سازم، فقط امیدوارم در آینده که ازدواج کردیم، واقعاً دیو شک رو در وجودت از بین ببری! می‌تونی این قول رو بهم بدی؟

آن روز حتی یک لحظه نیز در مورد حرفهای مهناز فکر نکردم؛ یعنی آنقدر به خودم از بابت برآورده کردن خواسته او مطمئن بودم، که بلافاصله گفتم:

ـ مطمئن باش مهناز... بهت قول میدم.

آن روز این قول را دادم، تا یکی دو ماه نیز به هر سختی که بود ـ و البته با شوق روزهای اول ازدواج ـ به خودم قبولاندم که مهناز یک زن کاملاً موفق و با شخصیت است و هیچ نیازی به مراقبت‌های دائمی من ندارد، اما... اما این روحیه را فقط در همان چهار

ماه اول توانستم حفظ کنم و بعد از آن، باز همان شدم که بودم؛ دوباره آن احساس قدیمی مثل یک «تومور سرطانی» در وجودم پا گرفت... همین که مهناز برای خرید از خانه بیرون می‌رفت و کمی دیر برمی‌گشت، طوری از او بازجویی می‌کردم که خودش نیز معتقد می‌شد گناه کرده است! یا مثلاً کافی بود موقعی که از محل کارم به خانه تلفن می‌زنم، یک دقیقه - فقط یک دقیقه - تلفن اشغال باشد! آن موقع وقتی عصر از محل کارم به خانه برمی‌گشتم چنان آتشی به پا می‌کردم که مهناز با چشم پر از اشک به رختخواب برود!

یا اگر روزی مهناز بنا به ضرورت، بدون خبر من از خانه بیرون می‌رفت و یادش نبود به من بگوید که کجا رفته؟ من درست مانند یک بازپرس او را روبرویم می‌نشاندم و مدتها بازجویی‌اش می‌کردم! از طرف دیگر، مهناز که در خانه پدرش عادت کرده بود همه نسبت به او مطمئن باشند، اصلاً نمی‌توانست خودش را با روحیات من تطبیق دهد و با وجود اینکه در سال دوم ازدواجمان خداوند «ناهید» را هم به جمع ما اضافه کرد، اما روز و ساعتی نبود که من و مهناز با هم درگیر نباشیم؛ او مدام با من لج می‌کرد و من نیز لحظه به لحظه استنطاقش می‌کردم!

این وضعیت تا سه سالگی ناهید نیز ادامه داشت، به شکلی که دیگر تقریباً تمام اقوام و نزدیکان از شدت اختلاف‌مان خبر داشتند و هر روز منتظر خبر جدا شدن ما بودند تا آن که در عید نوروز گذشته - ۸۴ - درست چند ساعت قبل از سال تحویل که تداوم بگو و مگوهای ما کار را به آنجا رساند که ناهید یکریز اشک می‌ریخت، زنم که دلش به حال دخترمان سوخته بود، در حالی که بغض کرده بود، گفت: - باشه... من تسلیم هستم... هر چند که تو زیر قولت زدی، ولی اگر منم بخوام مثل تو ادامه بدم، این زندگی که شده جهنم دوامی نخواهد آورد واین یعنی از بین رفتن آینده دخترمون... باشه محسن، من از امروز تلاش می‌کنم سرم رو پایین بیندازم و بگم «چشم»، شاید که تو هم یکروز دست از این شک شیطانی‌ات برداری...

اما ایکاش من آنقدر «جنبه» داشتم که در مقابل «چشم» گفتن‌های مهناز، به همان نتیجه‌ای که او فکر می‌کرد برسم، اما... اما کار کاملاً برعکس شد؛ او هر چه بیشتر خضوع می‌کرد، من گستاخ‌تر می‌شدم، تا اینکه در این اواخر کار به آنجا رسید که مهناز واقعاً درمانده شد و

آنگاه جمله معروفش را به زبان آورد:

- محسن کاری نکن که پشیمونت کنم... می‌فهمی که چی میگم؟

اما من دیگر نمی‌توانستم تغییر رویه بدهم. چرا که مدام فکر می‌کردم مهناز در اندیشه خیانت به من است... مهناز در فکر طلاق گرفتن از من است... مردی دیگر در زندگی مهناز وجود دارد... او تلفنی با مردی تماس و رابطه دارد و...

من اینها را می‌گفتم و مهناز فقط جواب می‌داد:

- محسن کاری‌نکن پشیمونت کنم...

○○

آن روز جمعه نیز دنبال زنم و دخترم راه افتادم و رفتم. تا غروب سایه به سایه دنبال مهناز بودم؛ در پارک پشت سرش بودم، حتی وقتی به خانه دوستش رفت، من نیز - مثلاً سرزده - وارد آن خانه شدم و با این کار نه فقط مهناز، که خودم نیز خجالت کشیدم. وقتی هم که به منزل پدرش رفت و من نیز پشت سرش وارد شدم و خسرو را دیدم [پسر دایی زنم که سرباز بود و برای آخر هفته به خانه آنها آمده بود] طوری با نگاه پر از تهمت و شک و تردید به آنها خیره شدم که پدر مهناز با خشم گفت:

- تو دیگه حق نداری پا توی خونه من بگذاری محسن... از اینجا برو بیرون!

ساعتی بعد که به خانه خودمان برگشتیم، مهناز که از فرط عصبانیت می‌لرزید قرآن را به دست گرفت و گفت:

- محسن به این کلام خدا پشیمونت می‌کنم...

من اما؛ همچنان به رفتار خودم ادامه دادم و طوری در افکار و عقایدم غرق شده بودم که حتی متوجه سکوت مرموز و کوتاه آمدن‌های بی‌سابقه مهناز نیز نشدم تا... تا درست دو ماه قبل...!

○○

بعد از ظهر که از سرکار برگشتم مهناز در خانه حضور نداشت. و طبیعتاً دخترم نیز همراه او بود. فکر کردم لابد مثل خیلی از روزهای دیگر برای اینکه لجبازی کند و حرص مرا در بیاورد، درست در همین ساعت که من به خانه می‌آیم از خانه زده بیرون! به همین خاطر نیز خود را آماده کردم تا به محض برگشتن - مثل همیشه - یک دعوای حسابی راه بیندازم و او را دادگاهی کنم و...، اما موقعی که ساعت از هشت شب گذشت و پیدایش نشد، کمی نگران شدم؛ امکان نداشت مهناز پس از ساعت هشت بیرون از خانه بماند و لااقل اگر کار واجبی هم داشت، با تلفن به من خبر می‌داد! یکی، دو ساعت دیگر هم خودم را با تلویزیون سرگرم کردم، اما بازهم از زن و دخترم خبری نشد و از روی ناچاری شروع کردم به تلفن زدن؛ به منزل پدرش، به خانه خودمان، به منزل دوستان صمیمی و آشناهای قدیمی و فامیلهای دور و همسایه‌ها و... و بالاخره به هر کس که می‌شناختم تلفن زدم، اما هیچکس خبری از او نداشت!

ساعت که از ۱۲ گذشت و نیمه شب فرا رسید، مانند دیوانه‌ها توی خانه قدم می‌زدم. سپس دوباره به سراغ تلفن رفتم و این بار به غیر آشناها زنگ زدم؛ به بیمارستان‌ها... کلانتری‌ها و... و حتی به پزشک قانونی و... اما هیچ خبری از او نگرفتم. آن شب سخت‌ترین شب عمرم بود، بعضی وقتها که مطمئن می‌شدم برمی‌گردد، با خودم قرار می‌گذاشتم که کتکش بزنم! و بعد که یادم می‌آمد مهناز امکان ندارد - به هر دلیلی - شب را به خانه نیاید، یقین پیدا می‌کردم که برایش اتفاقی پیش آمده و بلایی سرش آمده!

سپیده که سرزد، تصمیم گرفتم به اقوام و خانواده او و خودم خبر گم شدن زنم را بدهم و آنها را جمع کنم و فکری بکنیم و... که حدود ساعت شش و نیم صبح زنگ خانه به صدا درآمد و من مانند دیوانه‌ها، غضب کرده و عصبانی و امیدوار درخانه را باز کردم و... اما بجای مهناز و ناهید، مرد غریبه‌ای را پشت در دیدم! انگار خود او نیز متوجه اضطراب و دلواپسی و چهره غیر عادی‌ام شد که «سلام» کوتاهی کرد و پاکت کوچکی را تحویلم داد و گفت:

- دیروز صبح... حدود ساعت ۱۰، یه خانم جوون به آژانس اتومبیل ما - که اونطرف شهر قرار داره - اومد و این نامه‌رو داد و کرایه این مسیر را هم پرداخت کرد و گفت که فردا صبح - یعنی امروز صبح - سر ساعت ۶/۳۰ این نامه‌رو به شما بدم و...

بقیه حرفهای راننده آژانس را نشنیدم و حتی متوجه نشدم که او کی رفت و من که داخل خانه شدم ونامه را باز کردم و اینطور خواندم: «محسن سلام... این آخرین «سلام» منه... بارها بهت گفتم «پشیمونت می‌کنم»! یادت هست؟ حتی به قرآن هم برات قسم خوردم، یادت هست؟ اما تو قبول نکردی و نخواستی قبول کنی... بهت صدبار گفتم اینقدر به من شک نداشته باش، یادت هست؟ حالا تقاص رفتارت‌رو پس بده! من برای همیشه رفتم و دخترم‌رو هم - که می‌دونم در آینده دیوونه‌اش می‌کنی - با خودم بردم! دنبال من نگرد. محسن، حتی از پدر و مادرم نیز مثل تو، با همین نامه خداحافظی کردم! پس بهت توصیه می‌کنم بیخودی خودت رو خسته نکن و دنبالم نگرد، چون امکان نداره منو پیدا کنی... برای اینکه خودت‌رو آزار ندی بهت میگم که من از این کشور رفتم... مطمئن باش توی این دنیا اونقدر دوستان با شرف‌تر از تو دارم که حتی یک لحظه هم اجازه نمی‌دن دخترم سختی بکشه... بازهم بهت می‌گم که خودت‌رو خسته نکن و دنبالم نگرد؛ اینکه تو نفهمی من کجا هستم، کمترین تقاص برای رفتارهای آزاردهنده مردی است که زنش را به چشم یک خطاکار نگاه می‌کرد... پس برای همیشه خدا حافظ!

کسی که از افکار پلید تو خسته شد - مهناز و ناهید»!

نامه را که تمام کردم، فقط گریستم... درست مثل آن روزها و شبهایی که مهناز کنج همین خانه می‌نشست و اشک می‌ریخت!

○○

حالا سه ماه از آن روز و از آن وداع تلخ گذشته، در این ۹۳ روز مهناز فقط یکبار روی اینترنت برادرش - بدون اینکه ردپایی به جا بگذارد - تماس گرفته و نوشته: «پدر ومادر عزیز، خواهر و برادر مهربان. اصلا نگران من نباشید، چراکه تازه دارم معنی زندگی را می‌فهمم. ازحالا به بعد هر شش ماه یکبار همینطوری با شما تماس می‌گیرم تا دلواپس نباشید... به محسن نیز - اگر دلتان برایش می‌سوزد - خبر بدهید که من زنده‌ام و زندگی می‌کنم! خدا حافظ - مهناز».

فکر می‌کنید لازم باشد بنویسم که در این سه ماه مانند دیوانه‌ها با خودم حرف می‌زنم؟ نیازی هست بگویم که در این اواخر همچون یک مرده متحرک شده‌ام و فقط گوشه‌ای را نگاه می‌کنم؟ آری، این همان تقاصی است که مهناز وعده‌اش را داده بود!

و اما چرا برای شما داستان زندگی‌ام را نوشته‌ام؟ فقط به این امید که مهناز آن را بخواند؛ آری، زن بیچاره من که از خوانندگان قدیمی شما - و مخصوصا داستان زندگی - بود، از حدود چهارده سال قبل تحت هر شرایطی «اطلاعات هفتگی» را تهیه می‌کرد و می‌خواند، بنابراین الان هم تنها امیدم آن است که مهناز هرکجای کره زمین که باشد، همچنان مجله شما را بخرد و «داستان زندگی» را بخواند و آن وقت شاید حدیث دردم را بشنود و این بار صدای دلم را بشنود که التماس می‌کنم: «مهناز برگرد... به من رحم کن مهناز... به خدا دیگر آزارت نمی‌دهم... مهناز من به اندازه کافی تقاص ظلم‌هایی را که به تو کردم پس داده‌ام... برگرد مهناز... به خدا تنها هستم... تنها و خسته و ناامید و پشیمان... مهناز یادت هست که همیشه می‌گفتی نمی‌توانی گریه یک مرد را ببینی؟ حالا من دارم اشک می‌ریزم و بهت التماس می‌کنم برگرد... مهناز به من رحم کن... تو را به جان ناهید به من رحم کن!

■

گزارشی از سفر به قونیه (سفر به شهر دوست) -۲

سلام به گنبد فیروزه‌ای

از: راشین مختاری
rashin_mo@yahoo.com

دم صبح بود که از دریاچه وان گذشتیم و قطار ترکیه آن طرف اسکله منتظر ما بود. باز هم ساک به دست باید از کشتی پیاده می‌شدیم و دنبال کوپه‌های گرم می‌گشتیم. قطار ظاهر مرتب و مدرنی داشت. خوشحال بودم که بعد از این همه بی‌خوابی، توی این کوپه‌هایی که همه چیز به رنگ آبی بود می‌شود چند ساعتی استراحت کرد. اما چشمتان روز بد نبیند. سرما بعد از نیم ساعت که از حرکت قطار می‌گذشت به استخوانهایمان نشست. از پتو خبری نبود. خستگی، سرما، غربتی که خیلی زود نمایان شد، همه و همه نقابهای ما را برداشت. صدای داد و فریادها بلند بود. در تعجب بودم که این ترکها چرا اینقدر خودشان را به نفهمی می‌زدند. دوستان آذری‌مان همه تلاششان را کردند که به رئیس قطار بفهمانند که بعضی از کوپه‌ها زمهریر است. نمی‌دانم زبان ترکی این طرف مرز با آن طرف مرز چقدر متفاوت است که رئیس قطار بر و بر به ما نگاه می‌کرد. انگار داشتیم به زبان چینی حرف می‌زدیم. انگلیسی و آلمانی و اسپانیایی هم کارساز نشد. هیچ زبانی را نمی‌فهمیدند و ما در هوای منهای ۲۵ درجه بدون پتو لرزیدیم تا بالاخره دست غیبی چند پتو به ما رساند.

معنای سوخت در آنطرف مرز

معنای سوخت در آن طرف مرز بسیار پررنگ و عمیق است. سوخت گران است و زندگی ترکها طوری برنامه‌ریزی شده که حداکثر استفاده را از سوخت بکنند. به دوستی گفتم:

- نگاه کن، اینها حاضرند از سرما بلرزند ولی مصرف سوختشان را پایین بیاورند و ما توی چله زمستان با لباس تابستانی در خانه راه می‌رویم و گوشه پنجره‌هایمان را هم باز می‌کنیم... یادم به شعله‌های آتش اهواز افتاد. چاههای نفت که در جاده اهواز، ماهشهر گله به گله دیده می‌شوند. گازی که هنوز تکنولوژی ما نتوانسته از آن استفاده کند و همین‌طور می‌سوزد. صبح تا شب، شب تا صبح، روزها و ماهها و سالها و ما از کنارش رد می‌شویم بی‌آنکه دلنگران این همه هدر رفتن سوخت باشیم. آتشهای اهواز در دوران کودکی من محل تفریح بود. کباب و جگر می‌فروختند و بچه‌ها در آن فضا بازی می‌کردند و سرمایه‌های ما گوشه‌ای داشت می‌سوخت و ما حتی گوشه نظری به آن نداشتیم...

یادم به مسجدسلیمان افتاد که وقتی باران می‌بارید چاله آب‌هایی که توی خیابان پر می‌شد، هفت رنگ بودند و بوی نفت می‌دادند... چقدر ثروتمندیم و چقدر احساس فقر می‌کنیم، درحالی که دستهایمان پر از ثروت است.

طلوع خورشید، گرمای دلنوازی را به کوپه‌ها آورد. کنار پنجره نشستم. رودخانه فرات یخ‌زده بود و چقدر زیبا به نظر می‌رسید. بافت طبیعت تغییر کرده بود. درختها، کوهها، روستاها همه و همه جور دیگری بودند. انگار داشتم تابلوی نقاشی نگاه می‌کردم. زیبایی طبیعت بکر و دست نخورده در آن سرما و برف آنقدر حیرت‌انگیز بود که ساعتها مرا میخکوب می‌کرد. جالب‌تر این بود که با گذشتن از مرز تغییر زبان و فرهنگ تا حدی قابل قبول است، ولی طبیعت چطور این مرز را درک کرده بود و حتی پوشش گیاهی هم عوض شده بود. شاخه‌های درختها کلفت بود و به طرف پایین! کوهها شیب تند داشت و بعضاً قله‌های تیز... روستاها با خانه‌های سنگی و سیمانی متفاوت با روستاهای ما و...

★گنبد فیروزه‌ای، مرا یاد وصیت مولانا انداخت. از او پرسیدند می‌خواهی کجا دفن شوی، گفت جایی که بالای سرم گنبد آبی آسمان باشد...

آغاز دلواپسی

صدای ساز و آواز از کوپه بغلی می‌آمد. شعری از مولانا می‌خواندند. صدای دف حیرت‌انگیز بود. ترجیح می‌دادم صدا را از دور بشنوم و از جایم تکان نخورم. یک‌جورهایی دلواپس بودم. اینکه داشتم به قونیه نزدیک می‌شدم و نمی‌دانستم با چه کوله‌باری به دیدن مولانا می‌روم... گزیده غزلیات شمس در دستم بود. ابیات رنگ و بوی دیگری پیدا کرده بودند. چشم‌هایم را بستم. صدای تنبور می‌آمد. دوبیتی در مغزم داشت تکرار می‌شد:

«نی من منم نی تو تویی نی تو منی
هم من منم هم تو تویی هم تو منی
با تو چنانم ای نگار ختنین
کاندر عجبم که من توام یا تو منی»

چقدر زندگی روزانه، ما را از من واقعی‌مان دور کرده بود و اینجا... در قطاری تقریباً سرد وسط این کوهها، صدای دف، آوازی عاشقانه، فرات یخ‌زده، من بودم با من و فقط من با من!!

نه دلواپس فرستادن مطلب به مجله بودم و نه دغدغه کارهای خانه را داشتم. سردرد لعنتی هم به سراغم نیامده بود، از خوردن ایندرال و استامینوفن کدئین و هزارتا دغدغه دیگر هم خلاص بودم و حالا باید به این فکر می‌کردم که من کیستم و تا رهایی چقدر راه باقی است؟!

روز بعد، اول صبح به آنکارا رسیدیم. بارمان را برداشتیم و به طرف اتوبوس رفتیم. به قونیه راهی

باقی نمانده بود. سه روز مسیر سخت، داشت به مقصد نزدیک می‌شد. وسط راه، در رستورانی بسیار مرتب و تمیز توقف کردیم. دست و صورتی شستیم و چای تازه‌دم خوردیم، باید برای سلام به دوست سر و وضعمان را مرتب می‌کردیم.

راهنمای تور پشت بلندگو گفت:

ده دقیقه تا قونیه

همه منقلب شدند. یکی دف را بلند کرد و درحالی که چشم‌هایش پر از اشک بود با صدایی بسیار زیبا خواند:

«ای قوم به حج رفته کجایید؟ کجایید
معشوق همین جاست، بیایید، بیایید»
«معشوق تو همسایه دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟
صد صورت بی‌صورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه کجایید؟
ده بار از آن راه بدان خانه برفتند
یک بار از این خانه بر این بام برآیید
آن خانه لطیف است نشانهاش بگفتند
از خواجه آن خانه نشانی بنمایید

دفها بلند شد. تار از جعبه درآمد. تنبور در دست نوازنده لرزید و اشکها سرازیر شد...

این سازها سوزی داشتند که سوز دل سوخته بود... قونیه از دور پیدا شد. دیگر سکوت بود و چشم‌های خیره به جلو... و نمناکی نگاههایی که مرا به یاد این بیت انداخت:

«کعبه العشاق باشد این مکان
هر که ناقص آمد اینجا شد تمام»

به ما وعده داده بودند که هتل در چند قدمی آرامگاه است. از راننده خواستند اول از کنار آرامگاه رد شود و بعد ما را به هتل ببرد...

گنبد فیروزه‌ای، مرا یاد وصیت مولانا انداخت. از او پرسیدند می‌خواهی کجا دفن شوی، گفت جایی که بالای سرم گنبد آبی آسمان باشد...

اتوبوس ایستاد. به مقصد رسیده بودیم. پیاده که شدم، از دور گنبد هنوز پیدا بود. همسفرم که پسری ۲۵ ساله بود، بی‌آنکه دلواپس چمدان و ساکش باشد به طرف آرامگاه دوید. از بقیه پرسیدم «کجا رفت؟» گفتند:

«رفت خدمت حضرت مولانا...»

اینقدر شیفتگی و واله‌ای!!! چگونه کلمه می‌تواند در شعر بنشیند و شعر می‌تواند شعله عشق بیافریند و جوانی در این سن و سال را شیدا کند؟!!

وارد هتل شدیم... اتاقها از قبل تعیین شده بود و من با دوست نیمه اسپانیایی، ایرانی خود، هم‌اتاق شدم. شهرزاد، ۲۴ ساله بود و فارسی حرف زدنش آنقدر زیبا بود که دلم نمی‌خواست باور کنم که پدرش اسپانیایی است و در تمام این سالها هر چقدر تلاش کرده بود که شناسنامه ایرانی بگیرد، به او نداده بودند و او شاید از خیلی از ایرانی‌ها بیشتر استحقاق ایرانی بودن را داشت...

اقامت چهار روزه ما در قونیه شروع شده بود. داستانی از نو باید بنویسم. سفر شاید سیر سلوک بود، مقصد اما عین سلوک بود. کوتاه سخن اینکه، کوچه بازارهای قونیه، سماع می‌طلبد و انالحق گفتن، به‌راستی که بر سردر این خانه باید نوشت:

کعبه العشاق باشد این مکان
هر که ناقص آمد اینجا شد تمام

ادامه دارد...

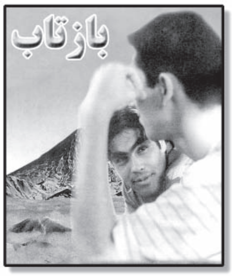

fanoos_hj @ yahoo. com

علت نیمی از طلاقها مشکلات جنسی است

دبیر دومین کنگره خانواده و مشکلات جنسی گفت: حداقل ۵۰ درصد اختلافات خانوادگی و طلاق، زمینه‌اش در مسایل و مشکلات جنسی است که با آموزشهای لازم و کافی قبل و بعد از ازدواج برای زوجین می‌توان از میزان آن به مقدار زیادی کاست.

به گزارش روابط عمومی دومین کنگره سراسری خانواده و مشکلات جنسی، فروتن با بیان این مطلب، افزود: به دلیل اینکه مسایل جنسی در فرهنگ ما طوری بیان شده که جزء حریم‌هایی است که به آن کمتر پرداخته می‌شود، در آینده جامعه ما با مشکل اساسی در این زمینه مواجه می‌شود.

وی گفت: امروز ما باید مسائل جنسی را از دو بعد اجتماعی و علمی بنگریم، چرا که از لحاظ تربیتی و خانوادگی این موضوع برای ما چالشهای متعددی را ایجاد کرده و نبود برنامه‌ریزی در این زمینه طوری است که فرزندان ما و نیز زوجهای تازه ازدواج کرده برای آگاهی و کنجکاوی به سراغ اینترنت و ماهواره می‌روند و به راحتی در معرض فرهنگ بیگانه قرار می‌گیرند که این امر تبعات منفی زیادی را به دنبال دارد و از نظر علمی و تحقیقاتی نیز در محافل دانشگاهی یا حوزوی کمتر به آن پرداخته می‌شود.

وی با اشاره به این مطلب که بسیاری از افراد و مبتلایان به مشکلات جنسی نمی‌دانند که برای حل مشکل خود و درمانهای لازم به کجا باید مراجعه کنند، گفت: متأسفانه مراکز کسب اطلاعات لازم جهت راهنمایی افراد در این زمینه به ندرت وجود دارد و چنانچه این مشکل حل نشود، عوارض ناشی از آن به طور پایدار باقی مانده، بعدها به صورت بیماری‌های روحی نظیر افسردگی، نگرانی، دلشوره و اضطراب و اتکا نداشتن به نفس و حتی بیماریهای جسمانی خود را نمایان می‌کند.

فروتن افزود: از جنبه اجتماعی نیز خطرهایی مانند اختلاف خانوادگی که ظاهر آن با موارد دیگر پوشانده می‌شود، بروز می‌کند.

فروتن ضمن اشاره به این مطلب که در رابطه با مسایل جنسی باید از زوایای مختلف پزشکی، روانپزشکی، روانشناسی، فقهی، حقوقی، تربیتی، فرهنگی و اجتماعی موضوع مورد بررسی قرار گیرد، متذکر شد: در کشور ما به دلیل نبودن گروهها، سازمانها یا مراکزی که باید برای رفع این موضوع برنامه‌ریزی کنند، اثرات مستقیم و غیرمستقیم مشکلات جنسی در خانواده‌ها و اجتماع به روشنی مشاهده می‌شود.

وی گفت: شیوع بیماریهای جنسی به مراتب بیشتر از بیماریهای شایع دیگر نظیر دیابت یا بیماریهای کلیوی است و همچنان که برای این بیماریها تشکیلات و مراکز متعددی در کشور فعالیت دارد، ضروری است مسوولان ذیربط، به طور جدی برای این معضل مهم ولی نیمه پنهان برنامه‌ریزی کنند.

فروتن یادآور شد: در اسلام که دین کاملی است به طور شفاف و دقیق به این موضوع پرداخته شده است و به گفته بسیاری از دانشمندان اسلامی، در صدر اسلام مشکلی به نام مشکل جنسی نداشته‌ایم.

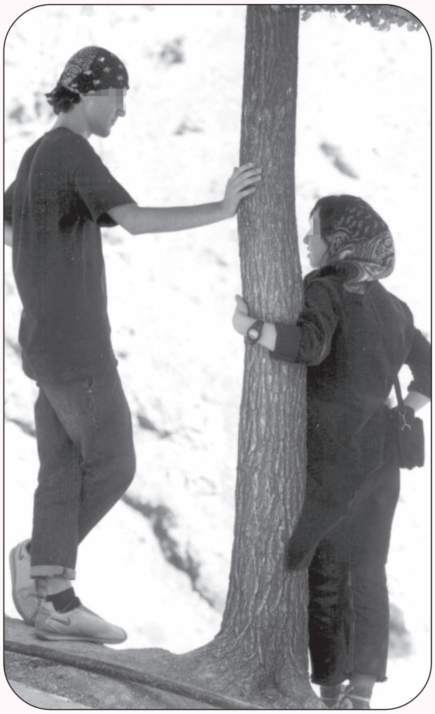

☑ حداقل ۵۰ درصد اختلافات خانوادگی و طلاق، زمینه‌اش در مسایل و مشکلات جنسی است

دبیر دومین کنگره خانواده و مشکلات جنسی با بیان اینکه هدف ما از برگزاری این کنگره ارایه نتایج تحقیقات، مطالعات و دیدگاههای اندیشمندان و صاحب‌نظران کشور در زمینه سلامت جنسی است، گفت: امیدواریم پس از کنگره شاهد تشکیل مرکز سیاست گذاری و برنامه‌ریزی و تدوین متون آموزشی لازم مقتضی با سن و دوران زندگی افراد و نیز اجرای طرحهای پژوهشی در سطح ملی باشیم.

همچنین کارگاههای آموزشی نیز همزمان با ارایه مقالات در سالنهای جنبی جهت علاقمندان برگزار می‌شود.

■

گزارش رنگی ده اندرز را برای ایجاد خوشحالی از خودتان بکار گیرید

پدیده‌ای که همه بدنبال

چگونه شاد

☑شادی و خوشحالی چیست و چگونه شما می‌توانید به مقدار بیشتری از آن دست یابید؟

☑خوشحالی عاملی است که روانشناسی و اقتصاد، هر دو به وجود آن در مردم نیاز مبرم دارند

اهمیت روزافزون

شادی و خوشحالی به شکل روزافزونی از جانب روانشناسان و همچنین اقتصاددانان در جوامع مختلف به عنوان یک پدیده کاملاً لازم جدی گرفته می‌شود. به همین دلیل است که پژوهشگران با فعالیتی خستگی‌ناپذیر بدنبال کشف راههای علمی و سایر فاکتورهایی می‌باشند که طرق زندگی تواٴم با شادی را به افراد بیاموزند تا بدینوسیله اجتماع را هم بسوی شادی و خوشحالی سوق دهند.

خوشحالی چیست؟

یکی از مشکل‌ترین پدیده‌های انسانی برای ارائه یک تعریف مشخص همانا خوشحالی است. نکته جالب این است که شاد و خوشحال بودن در هر فردی می‌تواند معنا و تعریف متفاوتی داشته باشد. به عبارت دیگر ممکن است عشق برای یک نفر باعث خوشحالی باشد درحالی که برای پدر و مادر او ممکن است تولد یک نوزاد نهایت شادمانی را باعث شود. برای یک فرد دیگر هم برنده شدن در لاتاری و یا بدست آوردن مال فراوان بشکل غیرمنتظره و ناگهانی می‌تواند شادی‌آور تلقی شود. اما از نظر تعریف علمی، خوشحالی در ابعاد متفاوتی می‌باشد. یک احساس مشترک و جهانی بین انسانها - مانند احساس لذت - وجود دارد که وقتی به نقطه اوج می‌رسد به شادی همه‌جانبه در انسان تبدیل می‌گردد. البته اخیراً پژوهشگران بر آن شده‌اند که از نظر علمی خوشحالی را در دو شاخه بلندمدت و کوتاه مدت قرار دهند. پروفسور شیلا پانچال که یکی از بنیانگذاران «روانشناسی مثبت» به عنوان علمی که بیشتر از هر پدیده دیگری تحت تاثیر خوشحالی است، اعتقاد دارد که روانشناسان بطور کلی سه عامل را به عنوان اجزای تشکیل دهنده و جدایی‌ناپذیر برای خوشحالی شناسایی کرده‌اند. این سه عامل عبارتند از لذت بردن از زندگی، درگیر بودن و مشغول بودن در زندگی و در اجتماع، به عنوان یک عادت معمول و سرانجام داشتن این احساس که آدمی بخشی از یک پدیده است که بسیار بزرگتر از خودش می‌باشد و به آن افتخار می‌کند. برای مثال هنگامی که شما خودتان را درگیر و جذب یک مکالمه می‌نمایید و یا مشغول انجام کار یا ارتکاب به عملی سرگرم‌کننده که به آن علاقه‌مند هستید، می‌شوید، در اینجا شما احساسی پیدا می‌کنید که به آن «احساسی در جریان» گفته می‌شود. البته این احساس در آغاز کار لذت و شادمانی را به شما نمی‌بخشد. اما مدتی که می‌گذرد، یک احساس عمیق پر از رضایت در شما جریان پیدا می‌کند و برای مدت طولانی با آن سروکار پیدا می‌کنید. درواقع جریان همین احساس است که خوشحالی را در وجود شما تشکیل می‌دهد.

رابطه سلامت و خوشحالی

آدمهای خوشحال دارای سیستم‌های مصونیت قوی‌تری هستند. برای مثال آنانکه خوشحالند، در مقابل هجوم ویروس آنفولانزا، قدرت بیشتری برای مقاومت در برابر آن نشان می‌دهند. حتی اینگونه افراد پس از عمل جراحی هم سریع‌تر بهبود پیدا می‌کنند و به دوران نقاهت کوتاهتری نیازمند می‌شوند. آدمهای خوشحال همچنین از زندگی طولانی‌تری برخوردارند. در یک آزمایش جالب و کاملاً نوآورانه، یک روانشناس از سی سال پیش‌تر در یک کلیسا وضع روحی هرکدام از خواهران روحانی را مورد بررسی قرار داد و آنها را برمبنای تفکرات مثبت و منفی به دو دسته تقسیم کرد و پس از سی سال که تعدادی از آنها از جهان رفته بودند، وضعیت ذهنی آنها را مورد بررسی قرار داد و جالب اینکه تعداد راهبه‌های خوشحال که از جهان رفته بودند، پنجاه درصد کمتر از تعداد راهبه‌هایی بود که روند فکری آنها منفی محسوب شده بود.

رابطه پول و خوشبختی

رابطه میان پول و خوشحالی به آن سادگی‌ها هم که بسیاری تصور می‌کنند نیست. بسیاری از روانشناسان معتقدند، در کسانی که زیرخط فقر قرار دارند، مقوله پول و مال بیشتر، طبیعتاً خوشحالی بیشتر را هم بدنبال دارد. اما پس از آنکه درآمد از یک میزان مشخص عبور کرد و بیشتر شد، آنگاه پول اضافی آنچنان هم شما را خوشحال نمی‌کند. کافی است که برای اثبات این مورد به یک مثال گویا و حقیقی بپردازیم. برطبق آمار بدست آمده در آمریکا، چند کشور اروپای غربی و همچنین ژاپن، طی ۵۰ سال گذشته درآمد خانواده‌ها دو برابر شده است. ساکنین این کشورها خانه و زندگی بهتری دارند و مردم دارای ابزار و وسایلی هستند که نیاز به نیروی انسانی را کمتر و کمتر کرده است. روزهای مرخصی و سفر به نقاط مختلف جهان بیشتر شده و کالاهای لوکس به میزان بیشتری در دسترس مردم قرار دارد. مردم از نظر سلامت جسمانی دارای وضعیت بهتری هستند و میانگین عمر و طول زندگی هم در مردم بیشتر شده است. اما با همه افزایش‌های ذکر شده، که حتی میزان اندکی از آن هم دراختیار مردم کشورهای درحال توسعه نیست، به نظر می‌رسد که میزان شادی در مردم کشورهای یادشده نه‌تنها بیشتر نشده، بلکه به حدی کاهش یافته که در برخی از محافل علمی از آن به عنوان بحران ذکر شده است. حال آنکه مردم در کشورهای درحال توسعه با وجود همه کمبودها و کاستی‌ها، در اعماق وجود خود احساس خوشحالی و رضایتمندی بیشتری دارند. چرا؟ در پاسخ به این سؤال، چند عامل ذکر شده است. یک دلیل را که تقریباً همه روانشناسان پذیرفته‌اند، توجه بیشتر به زندگی مادی در برابر توجه مردم در کشورهای درحال توسعه به جنبه‌های معنوی زندگی است که این خود تفاوتهای عمده در نوع نگرش به خوشحالی ایجاد می‌کند. دلیل دیگر را بسیاری از پژوهشگران در آن می‌دانند که بشر بیش از پیش خود را با دیگران مقایسه می‌کند. طی یک آزمایش جالبی که از دانشجویان در دانشگاه هاروارد به عمل آمد، از آنان خواسته شد تا یکی از دو پیشنهاد زیر را قبول کنند، اینکه درآمد آنها به پنجاه هزار دلار

دستیابی به آن هستیم، اما...

باشیم؟

برگردان: بهروز بهرامی

در سال افزایش یابد، درحالی که دانشجویان در دانشگاههای دیگر سالانه بیست و پنج هزار دلار دریافت کنند و یا اینکه درآمد آنها حتی بیشتر، یعنی به یکصد هزار دلار برسد، اما دانشجویان در سایر دانشگاهها دویست هزار دلار درآمد سالانه داشته باشند. در پاسخ اکثر دانشجویان، راه اول را ترجیح دادند. یعنی با آنکه در راه اول درآمد آنها کمتر از راه دوم است اما از آنجا که در راه اول درآمد آنها بیشتر از سایر دانشجویان می‌باشد، آن راه را ترجیح دادند. درواقع برای بشر غربی و ساکنین ممالک توسعه‌یافته همین که از دیگران بیشتر بدست آورند، آنها را خوشحال می‌کند، حالا میزان درآمد هر چقدر هم که باشد، تفاوت نمی‌کند. این پدیده طی یک آزمایش اعجاب‌آور دیگر حتی بیشتر به اثبات رسید. از آخرین ساعات برگزاری المپیک آتن در سال ۲۰۰۴، از برندگان مدالهای نقره و برنز سؤال شد که تا چه میزان از کسب مدال خود راضی شده‌اند. در پاسخ، با اختلاف بسیار زیاد، آنانکه مدال برنز و مقام سوم را بدست آورده بودند، اظهار رضایت بیشتری نسبت به برندگان مدال نقره و مقام دوم نشان دادند، درحالی که مدال نقره و مقام دوم طبیعتاً ارزش بیشتری دارد، اما تحلیل این پاسخ هم ساده است، زیرا آن کسی که مدال نقره را بدست آورده، به دلیل آنکه فقط یک نفر را بالاتر از خود مشاهده می‌کند و درواقع او به کسب مدال طلا بسیار نزدیک بوده و آن را از دست داده، رضایت چندانی در خودش احساس نمی‌کند. اما کسی که مدال برنز بدست آورده خیالش راحت است که حتی کوشش بیشتر هم نمی‌توانست کافی باشد و همین مدال برنز برایش ارزشمند است.

بَدنبال تازگی

عامل دیگر جستجوی ذهن انسان برای تحول تازه است، انسان همواره موقعی خوشحال است که نداشته‌ای را بدست می‌آورد. اما همین که آن را بدست آورد، در قدم بعدی بدنبال بهتر نمودن همان داشته است و بدین ترتیب هر بار کمتر خوشحال می‌شود. یک مثال جالب که مردم غرب با آن مواجه هستند ارتباط آنها با خودروهای شخصی است. آنها زمانی که اولین اتومبیل خود را خریداری می‌کنند، بسیار خوشحال هستند و شادمانی زیادی از خود نشان می‌دهند. اما پس از چندی، با دیدن اتومبیل‌های لوکس دیگر در خیابانها، ذهن آنها در جستجوی اتومبیل‌های جدیدتر و بهتر می‌باشد و بدین ترتیب هر دو یا سه سال، به شکل زنجیروار اتومبیل‌های خود را تازه می‌کنند و درحالی که نه‌تنها آن خوشحالی ابتدایی به آنان دست نمی‌دهد، بلکه همواره در اضطراب هستند که دوست یا همکارشان اتومبیل بهتری اختیار کرده است و آنها هم باید دست بکار شوند. یعنی عامل و عنصر خوشحالی و رضایت کاملاً ناپدید می‌شود و چنین است که انسان غربی حتی کمتر از شرقی‌ها دارای احساس خوشحالی و رضایتمندی است.

در تصویر یک کاهن بودایی را مشاهده می‌کنید که براساس مطالعه پژوهشگران در زمره خوشحالترین مردم جهان محسوب می‌شود

راز خوشحالی واقعی

یکی از روانشناسان مشهور موسوم به پروفسور ریچارد لایارد پس از مطالعات عمیق در مقوله خوشحالی می‌گوید: «راز خوشحالی و شادمانی واقعی در این است که انسان بدنبال عناصر و عواملی باشد که هیچگاه نمی‌تواند عمیقاً و با قاطعیت با آن خو بگیرد و آن را بپذیرد.» درواقع او با این تعریف از خوشحالی فشار را از روی بشر برای جستجو کردن خوشحالی واقعی کاهش داده است. او در این باره مثال جالبی را عنوان می‌کند و از ازدواج سخن به میان می‌آورد. ما با خوشحالی ازدواج می‌کنیم اما در مقطعی در طول ازدواج می‌دانیم که رضایت کافی نداریم و شاید حتی این فکر در ما قدرت می‌گیرد که ازدواج بهتری هم می‌توانستیم داشته باشیم. اما بر این افکار غلبه کرده و سعی می‌کنیم روی همین ازدواج کار کنیم و از آن بهترین را بسازیم و چنین است تعریفی که پروفسور لایارد از خوشحالی ارائه می‌دهد. او معتقد است که انسانها باید سعی کنند با آنچه که دارند و برای بدست آوردن آن بسیار هم تلاش کرده‌اند، خوشحال باشند.

آیا خوشحالی می‌تواند ارثی باشد؟

مطالعاتی که به ویژه روی دوقلوها صورت گرفته، از تاثیر ژنتیکی قدرتمندی روی عامل خوشحالی خبر می‌دهد. بخصوص که در مطالعه افسردگی که درواقع عامل معکوس در برابر خوشحالی بشمار می‌رود، متوجه شده‌ایم تاثیر ژنتیکی بدون تردید می‌باشد و به همین طریق هم خوشحالی می‌تواند از عامل ژن برای انتقال استفاده کند. در این میان آزمایش‌های به عمل آمده از حضور دسته‌ای از ژنها در آدمی خبر می‌دهند که روی تفکر مثبت و خوشی تاثیرگذار می‌باشد. این دسته از ژنها با مواد شیمیایی در مغز یعنی «سروتونین‌ها» ارتباط برقرار می‌کنند. بدین ترتیب که کمبود سروتونین‌ها باعث ایجاد افسردگی در انسان می‌شود. در این صورت به کمک دارویی موسوم به «پروزاک» می‌توان سطح سروتونین را در مغز افزایش داد تا افسردگی از ذهن خارج شده و خوشحالی جانشین آن شود.

رابطه علم و خوشحالی

نگرش علمی به افزایش خوشحالی و کاهش افسردگی مدتها است که آغاز شده و آنچه که روانشناسان در این مورد یافته‌اند حکایت از آن می‌کند که توجه انسان به معنای زندگی و آنچه که زندگی درواقع برای او معنا و مفهوم دارد، همواره می‌تواند سطح خوشحالی و رضایتمندی را در او افزایش دهد. در این مورد آن پدیده‌ای که از نظر علمی می‌تواند به افزایش خوشحالی و رضایتمندی کمک کند نیز توسط دکتر ریچارد دیویدسن از دانشگاه دیسکانسین واقع در آمریکا کشف شده است. او متوجه شد که احساس مثبت در آدمی با تحرک‌های الکتریکی در بخش چپ مغز در قسمت جلویی ارتباط دارد درحالی که افزایش احساس‌های منفی با میزان حرکت‌های الکتریکی در بخش راست مغز و در قسمت جلویی در ارتباط است. او این مهم را در یک آزمایش ساده از اندازه‌گیری میزان تحرکات الکتریکی در مغز کسانی که لبخند می‌زدند، بدست آورد و متوجه شد که در هنگام لبخند و یا خنده که نشانه و سمبل خوشحالی و رضایتمندی است، دستگاه سنجش الکتریسیته که به مغز افراد مورد آزمایش اتصال یافته بود، تحرکاتی را در بخش چپ مغز نشان می‌دهد. او با بیان جوک و مطالب طنزآمیز، حتی میزان خنده را درمیان افراد مورد آزمایش بیشتر کرد و متعاقب آن، تحرکات الکتریکی هم افزایش بیشتری را در بخش چپ مغز نشان داد و بدین ترتیب او به چنین پدیده‌ای پی برد. حال دانشمندان که بیشتر به دنبال درمان افسردگی به شکل‌های ساده‌تری هستند، بدنبال یافتن راه یا روشی می‌باشند که به کمک آن با افزایش تحرکات الکتریکی در بخش چپ مغز، نه‌تنها افسردگی را درمان کنند، بلکه میزان شادی و رضایتمندی را در شخص افزایش دهند. البته این دسته از دانشمندان بدنبال یافتن روشهایی به غیر از شوک الکتریکی و یا داروهای پرخطر می‌باشند. بدین ترتیب به‌وضوح تاثیر و کاربرد علم را در ایجاد خوشحالی در انسان، درک می‌کنیم.

بقیه در صفحه ۵۵

هنر از اعتیاد زاده می‌شود و از ثروت می‌میرد

مشاوره خانواده

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

رویاپردازی مثبت یا منفی؟

○ دوره پیش‌دانشگاهی را در رشته ریاضی فیزیک می‌گذرانم. از سال دوم دبیرستان دروس مربوط به هر سال را در تابستان آن سال بخاطر موفقیت در کنکور و ورود به دانشگاه مطالعه و مرور کرده‌ام ولی در سال سوم دبیرستان به دلایلی نتوانستم معدل بالایی کسب کنم و اکنون نیز در دوره پیش‌دانشگاهی با برنامه‌ریزی و تلاش زیاد از لحاظ پیشرفت تحصیلی و درک مطالب و مرور به موقع آن در وضعیت ایده‌آلی [از نظر خودم] هستم. ولی آنچه نگرانم می‌کند، شرط معدل در کنکور است، ساعتهای زیادی به آن فکر می‌کنم و گاهی بشدت دچار استرس می‌شوم. می‌خواهم بدانم که تا چه اندازه معدل سال سوم دبیرستان در کنکور سراسری تاثیر دارد؟

○○ در کنکور سراسری سال ۱۳۸۵ معدل در صورتی که تاثیر مثبت در گزینش شرکت‌کنندگان در کنکور داشته باشد، دخالت داده می‌شود و جای نگرانی نیست.

شما بهتر است بدون نگرانی و یا بزرگ کردن این موضوع، همچنان با برنامه‌ریزی درست، به مطالعه و مرور مطالب مربوط به دوره پیش‌دانشگاهی و دروس دبیرستانی ادامه دهید و مطمئن باشید که اگر بتوانید رتبه دلخواه خودتان را کسب کنید، معدل به نفع شما درنظر گرفته می‌شود. بنابراین به شما توصیه می‌کنم که حواس و قوای خودتان را روی یادگیری و درک عمیق و دقیق مطالب متمرکز کنید و از همین حالا تمرینات تستی را نیز جزو برنامه‌های مطالعاتی خود قرار بدهید.

> ☑ در کنکور سراسری سال ۱۳۸۵ معدل در صورتی که تاثیر مثبت در گزینش شرکت‌کنندگان در کنکور داشته باشد، دخالت داده می‌شود و جای نگرانی نیست

○ من می‌خواهم در رشته مهندسی عمران وارد دانشگاه بشوم، آیا از نظر اشتغال و جذب در بازار کار می‌توانم همچنان مانند سالهای گذشته امیدوار باشم؟

○○ فارغ‌التحصیلان رشته مهندسی عمران فرصتهای شغلی خوبی دارند. چرا که در ساخت و طراحی پروژه‌های عمرانی همانند پلها، راهها، سدها، خانه‌های مسکونی مقاوم در برابر زلزله و... مهندسان عمران نقش مهمی ایفا می‌کنند. البته اگر دانشجوی رشته عمران فقط در طول تحصیلات دانشگاهی به دروس و کسب معدل دانشگاهی خوب فکر نکند و بتواند واقعاً و عملاً آموزشهای یاد داده شده را بکار گیرند و بصورت فعال درپی یادگیری باشند، میزان جذبشان بیشتر خواهد بود.

○ متشکرم که اطلاعات مفیدی به من در این مورد ارائه نمودید. موضوع دیگر این است که من در عالم خیال خودم را یک مهندس عمران می‌بینم و از همین حالا کارهایی که باید برای هرچه بیشتر و بهتر شدن معلوماتم در این رشته بشود را در ذهنم تجسم می‌کنم، البته ساعتهای زیادی را در این حالت نمی‌مانم و کاملاً مطابق برنامه مطالعاتی‌ام پیش می‌روم، آیا فکر کردن و خیالپردازی باعث عقب ماندن و یا مغرور شدنم نمی‌شود؟

○○ شما درواقع در مورد هدف مطلوب آینده‌تان به تجسم خلاق می‌پردازید که پژوهشها نشان داده، در راه نیل به هدف بسیار مفید است. و همانطور که خودتان ذکر کردید، وقت زیادی در این راه تلف نمی‌کنید.

درحقیقت فکر کردن ارادی و کوتاه مدت به هدف موردنظرتان باعث می‌شود که خارج از ذهن نیز در راه رسیدن به مطلوب همت والایی از خود نشان دهید و هرچه بیشتر به موفقیت نهایی نزدیک شوید. پس تجسم خلاق به همراه تلاش و همتی که مبذول می‌دارید، در نیل به هدف نقش ویژه‌ای را ایفا خواهد کرد.

■

مشاوره خانواده

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

بهترین راه برخورد با آسیب های روانی

دعا نکنیم از خطر محفوظ بمانیم
دعا کنیم، بدون هراسی در دل با خطر آویزیم؛
نخواهیم دردمان تسکین یابد.
دلی بخواهیم که درد را به هیچ بگیرد
در آوردگاه زندگی درپی متحد نباشیم
به نیروی خویش بسنده کنیم
هراسان و نگران، برای رهایی، چشم به دست دیگران نباشیم
صبری بخواهیم که خود، آزادی خویش را به چنگ آوریم
یاریم کن ترس را از خود برانم.

رابیندرانات تاگور

> ☑ بیان احساسات بد و تکرار آن به جای فرار کردن، باعث راحتی روزافزون و توانایی صحبت و تفکر در مورد حادثه دردناک بوجود آمده می شود

با عرض تسلیت و ابراز همدردی و آرزوی صبر برای بازماندگان سانحه سقوط هواپیما، این مطلب برای کسانی است که با توجه به سن‌شان، بخصوص کودکانی که در زمان وقوع این حادثه در محل و یا در اطراف آن محدوده حضور داشته و یا از طریق مشاهده تلویزیون دچار استرس شده‌اند که در بیشتر موارد حالات شدید آن منجر به اختلال پس از آسیب و یا ضربه روانی می‌شود.

در این صورت، فرد نیاز به کمک تخصصی پیدا می‌کند، البته در موارد خفیف خانواده و نزدیکان می‌توانند خودشان کمک کننده باشند، اما اگر علائم زیر به مدت یکماه ادامه یابد، حتماً فرد نیاز به درمان روان‌شناختی دارد، در این راستا می‌توان گفت که وجود افکار یا تصورات پریشان‌کننده که موجب یادآوری آن واقعه دردناک می‌شود و خوابهای آشفته که تداعی‌کننده می‌باشد، وجود این احساس که واقعه دوباره اتفاق می‌افتد و یادآوری آن وقایع فرد را دچار آشفتگی عمیق می‌کند و پیامد آن احساس کناره‌گیری از دیگران، نگرش بدبینانه به سرنوشت و آینده و اختلال در خواب و حالت آماده‌باش مفرط (گوش به زنگ بودن بیش از حد) و احساس دردهای شدید جسمانی و ناتوانی در کار کردن و یا درس خواندن و... است.

بنابراین در صورت تداوم یکماهه این شرایط، مهمترین عملکرد افراد نزدیک و بخصوص خانواده

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه تلفنی و سه‌شنبه حضوری ۱۰ - ۱۴/۳۰

فرزندان درمانده چگونه بوجود می آیند؟

○ تنها فرزندم پسری ۲۶ ساله است. او از لحاظ تحصیلی همیشه فردی کوشا بوده. درحال حاضر فارغ‌التحصیل دانشگاه است و از خدمت سربازی نیز معاف شده. اما به نظرم نمی‌تواند زندگی خودش را اداره کند و از لحاظ شغلی پیشرفتی داشته باشد. درحالی که شرایط سنی و اجتماعی‌اش در مرحله‌ای است که باید برنامه‌ریزی اقتصادی کرده و آینده‌اش را بسازد. لطفاً در این ارتباط راهنمایی‌ام کنید.

■ **در مورد رفتارهایش، جزئیات بیشتری را توضیح دهید.**

○ در ابتدا او در یک شرکت بیمه مشغول به کار شد، ولی چون درآمدش کم بود خیلی زود آنجا را رها کرد. بعد در شرکت یکی از دوستان با عنوان معاونت مشغول به کار شد. اما باز میزان درآمدش ناچیز بود و استعفا داد. درحال حاضر حسابدار شرکت دیگری است و حقوق و دریافتی خوبی دارد. اما از نوع فعالیتش راضی نیست. به نظرم او نمی‌تواند برنامه منسجم و هدفمندی را دنبال کند و با شرایط شغلی‌اش سازگار شود، بخصوص که این اواخر دلگرمی و اعتماد به نفس را از دست داده و مدام از محل کارش به بهانه‌های مختلف به ما زنگ می‌زند تا حرف بزند.

■ **رفتار شما و پدرش در ارتباط با انتخاب شغل او چگونه بوده؟**

○ ما روی میزان درآمدش خیلی تاکید داریم، چون می‌خواهیم به استقلال مالی برسد. البته خودمان هم به این نتیجه رسیده‌ایم که به خاطر مراقبت‌های بیش از حد ما، او به یک فرد درمانده تبدیل شده و انگیزه و تمایل برای ترقی و پیشرفت را از دست داده است. موضوع دیگری که نگرانمان کرده خلق تنگی و عبوس بودنش است و از آنجا که سابقه خودکشی و بیماری «**مانیک دپرسیو**» (شیدایی و افسردگی) در خانواده پدری‌اش وجود دارد، ما احتمال می‌دهیم شاید اینگونه اعمالش به دلیل زمینه‌های ارثی باشد، اگر چنین است چه اقدامی را توصیه می‌کنید؟

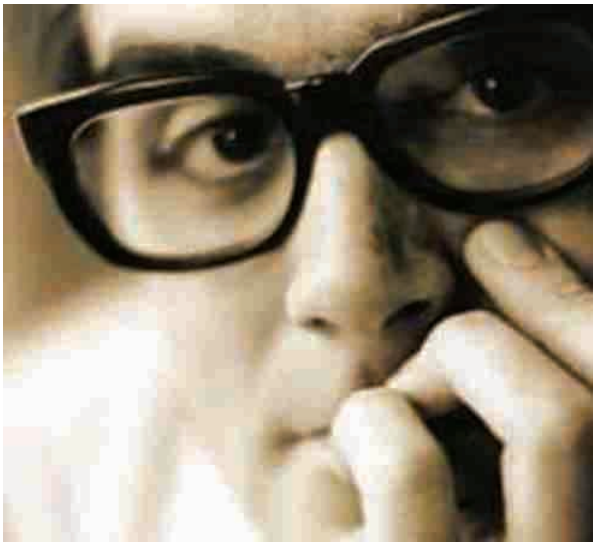

☑ حمایت های افراطی والدین از فرزندان، فرصت تجربه کردن پیامدهای اعمال و رفتارشان را از آنها می گیرد

■ البته بدون ارزیابی بالینی نمی‌توان نظر قطعی داد. اما بعضی احتمالات می‌تواند وجود داشته باشد.

نکته اول اینکه بعضی از والدین به دلیل عاطفه بیش از حد، همیشه نقش یک کفیل و حمایت‌کننده افراطی را حتی برای فرزندان بزرگسالشان ایفا می‌کنند. بدون اینکه متوجه باشند اینگونه مداخلات باعث نقصان توانمندی و قدرت تحلیل و شناخت و حتی تصمیم‌گیری فرزندانشان در برخورد با رویدادها و مشکلات زندگی می‌شود. به عبارت دیگر اینگونه حمایت ها فرصت تجربه کردن پیامدهای اعمال و رفتارشان را از آنها می‌گیرد. بخصوص وقتی که کمکهای مالی و آسان کردن زندگی برای یک جوان به صورت عادت جاری خانواده درآید، بنابراین چگونه می‌توان انتظار داشت که مسوولیت شخصی و مدیریت مالی در فرد شکل بگیرد.

نکته دیگر اینکه بعضی افراد مشاغلی را انتخاب می‌کنند که از نظر انگیزشی و علایق رضایت‌شان را جلب کند و از آن لذت ببرند. حتی اگر از درآمد کمی برخوردار بوده و برای اطرافیان نیز چندان خوشایند نباشد.

فراموش نکنید که یک فرد بزرگسال، حتی اگر فرزند شما نیز باشد بهتر است نوع شغلش را خودش انتخاب کند تا اینکه نظر شما را تامین نماید.

در ارتباط با مشکل غمگین بودن پسرتان هم باید بگویم که البته با توجه به تاریخچه خانوادگی همسرتان، احتمال ابتلا در ایشان نیز بالا می‌رود اما شما می‌توانید از محبت خودتان او را مطمئن کنید و علاقه و پذیرش نشان بدهید و برای یک مشاوره تخصصی تشویقش نمایید. این مشاوره می‌تواند خانوادگی نیز باشد. جلسات درمانی در اینگونه مشاوره‌ها می‌تواند به اعضای خانواده کمک کند تا تغییراتی برای استقلال عاطفی و هیجانی در خود ایجاد کنند و وابستگی را تعدیل نمایند.

موفق باشید.

این است که از یک فرد متخصص کمک بگیرند. اما در صورت مشاهده خفیف این علائم و یا وجود یک و یا دو مورد از آن، بهترین راه این است که خانواده با فردی که چنین احساسهایی دارد همدلی کنند و از او بخواهند که به‌طور تدریجی و با حساسیت حقایقی را که در ذهنش می‌گذرد، با تمام جزئیات بیان کند. در همین ارتباط توصیف احساسات بسیار مهم است، درواقع ارائه این احساسات تکرار آن به جای فرار کردن، باعث راحتی روزافزون و توانایی صحبت و یا فکر کردن در مورد حادثه دردناک [بدون پریشانی افکار و احساسات] می‌شود. همچنین نقاشی کردن و یا تهیه کولاژ [جمع‌آوری تصاویر از میان روزنامه‌ها و یا مجلات و... و چسباندن آنها روی مقوا به شکلی که تصویری خلق شود] و یا کشیدن وقایعی که در ذهن تجسم می‌گردد و یا به چشم دیده شده است نیز تاثیر فراوانی در بهبود وضعیت دارد. در همین ارتباط به افراد باید کمک شود که افکار منفی و خودشکننده را با خودگوییهای مثبت و دقیق که سبب افزایش توان فرد می‌شود جانشین سازد. به عبارت دیگر، طرح این پرسش که چه فکری می‌توانم بکنم که حالم بهتر شود؟ در همین ارتباط نوشتن کمک زیادی به این افراد می‌کند، به این شکل که فهرستی از افکار خود مغلوب‌ساز و همچنین فهرست افکار جانشین شونده که احساس بهتری به فرد بدهد را تهیه کند. اینکه این افکار جانشین‌کننده از زبان خود فرد بیان شود می‌تواند بیشتر کمک‌کننده باشد تا اینکه کسی برایش بیان نماید. درحقیقت این افکار جانشین می‌تواند بر پیغامهای شناختی (فکری) مبتنی برواقعیت باشد که موجب افزایش اعتماد به خود و افزایش واکنش سازگارانه می‌شود.

اگر افراد نتوانند براساس این چارچوب عمل کنند، نوشتن آزاد افکار و احساسات نیز کمک زیادی به تجربه رهایی احساسات دردناک می‌کند، یعنی هرچه در ذهن می‌گذرد را بدون هیچ سانسوری روی کاغذ آورده و فرد تلاش کند که تمام احساساتش را روی کاغذ ثبت نماید. ■

در زندان بسر بردن با یک وجدان پاک و فکر راحت، بهتر از بسر بردن در باشکوهترین بناها در تشویش و دغدغه است
• ابوالعلاوی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

به قلم: محمود اکبرزاده

این گروه خشن

قسمت دوم

کلانتر
خاطرات

خلاصه آنچه گذشت:

در قسمت نخست خواندید:

تعدادی زورگیر موتورسوار درحالی از مردم سرقت‌های علنی انجام می‌دهند که خشونت آنها باعث ایجاد وحشت در منطقه شده است، به همین منظور کلانتر محسن و استوار را با لباس مبدل به خیابان مذکور می‌فرستد تا شاید بتوانند این گروه خشن را شناسایی کنند، دست بر قضا این اتفاق می‌افتد اما یکی از مهاجمین با اسلحه خود محسن تصمیم به کشتن او می‌گیرد، لیکن در آخرین ثانیه گویی که محسن را می‌شناسد و از کشتن او صرفنظر می‌کند.

و اینک ادامه و پایان ماجرا:

راننده موتورسیکلت را از جلوی پایش برداشت و موقعی که دید همدست‌اش - همو که ترک موتور نشسته بود - با شیشه دارد بطرف من می‌آید تا حق‌ام را کف دستم بگذارد، از روی موتور نیم‌خیز شد و صدایش را انداخت ته گلویش و فریاد زد:

- بیا اینجا... تو هوای موتوررو داشته باش، من با همین - و با اشاره به کلت من کرد - ترتیبش‌رو میدم...

راننده موتور که کلاه کاسکت مشکی رنگی بر سر داشت و چهره‌اش اصلاً دیده نمی‌شد، این را گفت و جایش را روی موتور به دوستش داد و با قدم‌هایی بلند و سریع خودش را به من رساند و کلت را بسویم گرفت و طوری که گویی دارد دشنام و ناسزا می‌گوید، بطرفم خم شد و سپس صدایش را پایین آورد و گفت:

- مجبورم بهت شلیک کنم... وگرنه خودم‌رو می‌کشند...

و بعد گلوله را در ده سانتیمتری‌ام، کنار صورتم شلیک کرد و من نیز بنا بر واکنش طبیعی بدن نیم متر از سر جایم بالا پریدم و در همین حال جوان اسلحه به دست زیر لب غرید: «خودت‌رو بنداز روی زمین، مگه نفهمیدی چی گفتم؟ چهل تا چشم داره نگاهت می‌کنه!

تازه فهمیدم چه می‌گوید؛ او باید نشان می‌داد که به من شلیک کرده، پس من نیز باید وانمود می‌کردم که گلوله خورده‌ام! لذا یکبار دور خودم چرخیدم و دستم را گذاشتم روی شکمم و بعد ولو شدم وسط خیابان. جوان مسلح نیز بسوی موتور دوید و همانطور که پرید روی موتور، چند تیر هوایی نیز شلیک کرد تا مردمی که اطرافش حلقه زده بودند راه را برایش باز کنند.

موتور که از سر چهارراه دور شد خواستم از جا برخیزم که یاد حرف جوان موتورسوار مسلح افتادم: «چهل تا چشم داره نگاهت می‌کنه!» لذا از سر جایم تکان نخوردم تا مردم پلیس را خبر کردند و آنها نیز آمبولانس را اعزام کردند تا مرا راهی بیمارستان سازند. اما همین که آمبولانس دو، سه تا چهارراه رفت، از سر جایم برخاستم و در میان چشمان حیرتزده پرسنل آمبولانس، ابتدا کارتم را نشان دادم و سپس از طریق بیسیم با کلانتر تماس گرفتم و موقعیتم را که توضیح دادم کلانتر گفت:

تا شما برسین اول اتوبان، منم رسیدم اونجا.

کلانتر درست گفت؛ ابتدای جاده اتوبان کلانتر داخل ماشین کلانتری انتظارم را می‌کشید. از پرسنل آمبولانس داخل ماشین که نشستیم کلانتر پرسید:

- تو که می‌گفتن گلوله خورده بودی محسن؟

حرفم تمام نشده بود که بچه‌ها - که همراهم داخل ماشین بودند - یکی یکی به گونه‌ای اظهارنظر کردند. اول جناب سروان صادقی:

- ما از این شانس‌ها نداریم کلانتر...

گروهبان پورهمت [که مخصوصاً جلوی چشمان محسن سیگار می‌کشید تا او که جلوی من به سیگار لب نمی‌زد کفرش دربیاید] دود سیگارش را توی صورت محسن خالی کرد و گفت:

- اختیار دارین جناب کلانتر... این آقا محسن تا - دور از جون شما - ماهارو نگذاره توی گور خیال مردن نداره...

محسن با ایما و اشاره چشم و ابرو به پورهمت که پشت سر من و کنار خودش نشسته بود فهماند که دور از چشم من یک پک از سیگارش بزند، و بعد نوبت اظهارنظر رقیب همیشگی محسن در «جنگ کرکری» رسید؛ استوار کریمی خیلی خونسرد در مورد گلوله خوردن محسن اینگونه کارشناسی کرد:

- همگی در اشتباه هستین... اینطوری که من تحقیق کردم، اون موتورسوار مسلح وقتی می‌بینه محسن مانعش شده، برای اینکه بترسوندش یک تیر هوایی شلیک می‌کنه که آقامحسن - با هشتاد کیلو دل و جگرش - فکر می‌کنه گلوله به خودش خورده و در نتیجه به این یقین می‌رسه که داره می‌میره و واسه همین اشهدش‌رو هم میگه و حتی آمبولانس هم میاد بالای سرش و آقارو سوار می‌کنه و بطرف بیمارستان می‌بره، اما وسط راه وقتی بچه‌های آمبولانس می‌فهمند آقامحسن ما از ترس گلوله خوردن غش کرده، شاکی میشن و از آمبولانس میندازنش بیرون!

صدای خنده بچه‌ها ماشین را پر کرده بود، محسن هم تبسمی کرد، اما او هنوز در این فکر بود که: «من صدای اون مهاجم موتورسواررو قبلاً هم شنیده بودم کلانتر... اینو اطمینان دارم!»

برای اینکه مبادا حضور ماموران مخفی - استوار پورهمت و خود محسن - در کلانتری توجه اعضای ناشناس «گروه خشن» را جلب نکند - مخصوصاً در مورد آن چهل جفت چشم که موتورسوار مسلح به محسن هشدار داده بود - پس از اینکه بچه‌ها لباس عوض کردند، همگی راهی رستوران سنتی و خوش آب و هوای «بابا قاسم» در منطقه درکه شدیم و پس از اینکه پذیرایی انجام و شوخی‌ها تمام شد، رفتیم سراغ اصل مطلب؛ ابتدا محسن آنچه را دیده و شنیده و بر خودش گذشته بود تعریف کرد و سپس گفت:

- کلانتر من مطمئنم صدای اون موتورسواررو قبلاً شنیدم...

استوار گفت: «به نظر زیاد هم احتمالت غیرممکن نیست، مخصوصاً که طرف نمی‌خواسته تورو بکشه که گلوله‌هارو به اطرافت زده و خودش هم گفته که ادای آدم‌های گلوله خورده‌رو دربیار، پس این نشون میده که طرف هم تورو می‌شناخته!»

حرف استوار را با این جمله تایید کردم: «کریمی درست میگه، درحقیقت میشه اینطور برداشت کرد که اون مرد - هر کس بوده و هست - برای جان محسن ارزش هم قائل بوده... این حرف‌رو از اون‌جایی میگم که طرف با علم به اینکه [سوای همدستش که داشته سوار موتور می‌شده] در اطرافش تعدادی از دوستان و عوامل این باند خطرناک حضور داشتن و ناظر و شاهد شلیک او به محسن بودن، گلوله‌هارو در چند سانتیمتری سروان خوش‌شانس ما شلیک می‌کنه و همونطور که استوار هم گفت، به محسن میگه «ادای آدم‌های گلوله خورده رو دربیار!» معنی این ریسک اونه که طرف حتی به قیمت اینکه خودش لو بره، محسن‌رو از مرگ نجات داده؛ یعنی اینکه براش عزیز بوده!

این بار پورهمت به نکته دیگری اشاره کرد: «طرف درحقیقت دو بار محسن‌رو از مرگ نجات داده؛ مرتبه اول موقعی که اون همدستش می‌خواست با شمشیر بیاد طرف محسن و کاررو تموم کنه، و مرتبه دوم هم که کلانتر گفت چگونه رخ داده، فقط خدارو شکر واسه این کارش لو نرفت.

- از کجا معلوم که تا حالا لو نرفته باشه؟ یا شاید بعداً.

این را استوار گفت. درست هم گفت. اما «درست‌تر» را خود محسن گفت:

- اون هر کسی هست و نیست، چه خوب و چه بد، من زندگیم‌رو مدیونش هستم... پس باید کاری بکنیم که براش دردسر درست نشه... فقط نمی‌دونم چیکار بکنیم؟

کنارش ایستادم و گفتم:

- من همه چیزرو درست می‌کنم... به من اطمینان کن... قدم اول هم اینه که از همین امروز، یعنی از همین جا که میریم، توی منطقه چو میندازیم که تو دوتا گلوله خوردی و - دور از جونت - درحال مرگی...! اما پس‌فردا دوباره شایعه می‌کنیم که از مرگ فرار کردی! منتهی تو دست‌کم باید شش، هفت روز آفتابی نشی تا همه باور کنن که توی بیمارستانی.... و اما تو هم باید از این چند روزی که نیستی بهترین استفاده‌رو ببری و فکر کنی و صاحب اون صدارو بشناسی... فعلاً شاه کلید این پرونده تو و صاحب اون صدا هستین. همین الان اینجا، توی همین درکه، یک باغ باصفا برات اجاره می‌کنم تا استراحت کنی و...

هنوز حرفم تمام نشده بود که محسن با نگرانی

گفت: «پس زن و بچه‌ام چی کلانتر؟»

زدم روی شانه‌اش و پاسخ دادم: نگران نباش زن ذلیل، همین امروز بعدازظهر افسانه و بچه‌ات‌رو هم می‌فرستم پیشت!

محسن خندید و بچه‌ها کمی سربه‌سرش گذاشتند...

○

همه چیز طبق نقشه پیش رفت؛ بچه‌های کلانتری فقط خبر مجروحیت محسن را به چهار، پنج تا از کسبه منطقه - که همیشه دنبال چهل کلاغ می‌گشتند - اعلام کردند تا غروب آن روز خودم از نانوایی که در منطقه بود و شبها موقع رفتن به خانه به سراغش می‌رفتم، این خبر را بشنوم: «کلانتر شنیدی یک مامور کلانتری پنج تا گلوله توی مغز و صورتش خورده و هنوز زنده است؟»

و من سربه‌سرش گذاشتم که: «ولی من شنیدم هشت‌تا گلوله بوده و همه توی قلبش خورده و هنوز زنده است؟»

آخرشب استوار با همان لباس مبدل آمد دم خانه تا گزارش منطقه را بدهد؛ گزارشی نگران‌کننده: «کلانتر انگار اعضای این گروه خشن دیوونه شدن... انگار از اینکه ماموران پلیس دنبالشون هستن خیلی شاکی هستن که در همین دو روز به چهارده نفر - زن و مرد پیر و جوان - حمله کردن و با زورگیری ازشون پول و طلا گرفتن... از این چهارده نفر هشت نفرشون زخمی شدن که سه نفرشون بیمارستانی و بقیه سرپایی ترخیص شدن، و از این سه نفر هم حال یکیشون اصلاً خوب نیست...

حرفهای استوار نگرانم کرد. باید فردا تعدادی از ماموران مرکز را به صورت مسلح و تمام وقت به منطقه اعزام کنم و... هنوز حرفهایم با استوار تمام نشده بود که فاطمه - همسرم - آمد پشت پنجره و به آرامی گفت: «محمد تلفن با تو کار داره - و بعد صدایش را پایین آورد و ادامه داد - افسانه است... عجله داره... از تلفن عمومی حرف می‌زنه...

با شنیدن نام زن محسن، همراه استوار داخل خانه شدم و گوشی را برداشتم؛ سلام و علیک و... تا بالاخره افسانه به حرف آمد:

- کلانتر محسن گفت بهتون بگم که شناختشون... محسن گفت یا ما بیاییم تهران یا شما بیایین اینجا تا باهاتون حرف بزنه... چیکار کنیم کلانتر؟

با خوشحالی گفتم: «تا یکساعت دیگه اونجاییم.» و بعد از اینکه استوار یکدست از لباسهای مرا پوشید سوار ماشین و راهی درکه شدیم.

محسن که در این چند روز انگار چاق و چله‌تر شده بود گفت:

- اگه یادت باشه کلانتر... حدود یکسال قبل یک گروه توزیع مواد مخدر بودند که توی منطقه دماوند یک انبار قدیمی‌رو اجاره کرده بودن و به اسم تولیدی پوشاک، این ماده مخدر جدیدرو که اسمش...؟ چی بود...؟

گفتم: «ال.اس.دی»

و محسن آن اسم را چند بار تکرار کرد و ادامه داد «بله کلانتر، ال.اس.دی، و اون آقایون که همگی از خلافکاران قدیمی بودن که به‌تازگی از اروپا برگشته بودن، به اسم تولیدی پوشاک توی اون انباری دستگاههایی گذاشته بودند که از همین قرصهای لعنتی که میگن از هروئین و تریاک هم خطرناکتره، تولید می‌کردند، اگر باز هم یادتون باشه کلانتر، اون شبی که رفتیم برای دستگیری اون گروه، شما خودت دنبال پرونده دیگری بودی و من رفتم واسه دستگیر کردنشون که اتفاقاً همگی‌رو هم بازداشت کردم... اما اون شب یک ماجرای دیگری هم اتفاق افتاد که من به شما نگفتم؛ ماجرا این بود که وقتی اعضای اون باند مواد مخدررو بازداشت کردم و با ماشین‌های اعزامی فرستادمشون برای مرکز، تصمیم گرفتم توی اتاقها و زیرزمین و پشت‌بام بگردم که برحسب اتفاق توی اتاقک موتورخونه، پیرمرد فکسنی و ضعیفی‌رو دیدم که انگار داره نفس‌های آخررو می‌کشه! موقعی که به سختی بردمش توی حیاط و چند تا نفس کشید تا حالش کمی جا اومد و اون وقت خودش اعتراف کرد که از سر ناچاری توی اون مکان سرایدار بوده و خیلی مدت طول کشیده تا اون تونسته از ماجرا سر دربیاره و... راستش‌رو بخوای کلانتر، دلم خیلی واسه اون پیرمرد بدبخت سوخت و بجای اینکه ببرمش زندان، وسط راه مسیرم را عوض کردم و پیرمرد بیماررو بردم دم خونه‌شون و به خانواده‌اش تحویلش دادم و به زنش هم گفتم «اگر یکبار دیگه پیرمرد خلاف بکنه، دیگه مهم نیست که کلیه‌اش از کار افتاده یا سالمه...» فردا صبح بود که پسر اون پیرمرد به سراغم آمد و از طرف مادر و خواهر و برادرش یک دسته گل برام آورد تا تشکر کنه و... اون جوون را من هرگز ندیدم، اما جنس صداش که زنگ‌دار بود برام یادگار ماند و... اون جوانی که چند روز قبل منو از کشتن نجات داد، پسر همون پیرمردی بود که من از زندان نجاتش دادم...

- پس درحقیقت تا اینجا فعلاً با هم بی‌حساب هستید؟ [این را من گفتم و همانطور که از جا برمی‌خاستم رو به محسن ادامه دادم] حالا هم بلندشو بریم تا خونه این رفیقت‌رو هم یاد بگیریم؛ فقط خدا کنه هنوز اونجا باشند و پدره هم زنده...

○

پیرمرد و خانواده‌اش از آن محل که در منطقه فقیرنشین تهران بود نقل مکان کرده بودند. اما قبل از اینکه مایوس بشویم، یکی از همسایه‌ها که با زن پیرمرد بیمار دوست بود، آدرس آنها را در اختیارمان گذاشت: «میدان تجریش... خیابان دربند... کوچه...» خندیدم و رو به محسن که درحال رانندگی بود کردم و گفتم: «معلومه که وضعشون توی این یکسال خیلی خوب شده»!

محسن جوابی نداد و در بین راه نیز حرفی بینمان رد و بدل نشد تا خانه «پیرمرد بیمار»؛ که محسن را شناختند و با خوشحالی به داخل تعارفشان کردند و گپ و صحبت و چای و خوش‌آمد و... اما وقتی محسن همه چیز را برای پیرمرد - که حالا با یک کلیه پیوندی، راحت زندگی می‌کرد - گفت، رنگش کبود شد و گفت:

- پس این پولهایی که باهاش این خونه‌رو خریده و برای من کلیه تهیه کرده و زندگی‌رو ساخته، با زورگیری بوده...

پیرمرد که حالا نمی‌توانست جلوی خشمش را بگیرد گفت: «خودم جنازه‌اش‌رو تحویلتون میدم... آقامحسن به شرفم سوگند بعد از اون شبی که به شما قول دادم تا الان، دست از پا خلاف نکردم، حتی پسرم - کیان - هم بهم نگفته بود که چیکار می‌کنه... می‌گفت توی بازار دلالی می‌کنه که وضعش خوب شده، ولی حالا می‌فهمم که چقدر نانجیبه و...

وقتی محسن برایش تعریف کرد که «کیان» چگونه جان او را نجات داده، از غضب پیرمرد کم شد و گفت: «در هر صورت من شرمنده هستم... اتفاقاً کیان قراره تا یکساعت دیگه بیاد، امروز وقت دکتر دارم و چون خودش آدرس مطب‌رو داره، حتماً میاد دنبالم...» همانطور که پیرمرد گفته بود، کیان رأس ساعت زنگ زد؛ محسن داخل همان اتاق نشست اما من - محض احتیاط - داخل حیاط شدم و بعد از اینکه کیان رفت توی ساختمان، آرام پشت سرش بالا رفتم و درست پشت در اتاق ایستادم.

کیان با سروصدا داخل شد: «آقاجون پس چرا حاضر نشدین؟ خودتون که می‌دونین وقت گرفتن از این دکتر چه دردسری داره و اگر یکبار دیگه...»

نگاه کیان که به محسن افتاد کُپ کرد... عرق صورتش را پر کرده بود... سری تکان داد و آرام آرام عقب آمد که من پشت سرش ایستادم: «کار احمقانه نکن پسرجون... می‌فهمی که چی میگم آقاکیان؟»

کیان سکوت کرد و همان جا که ایستاده بود نشست. وقتی محسن حالی‌اش کرد که ما همه چیز را می‌دانیم، او هم شروع به گفتن کرد:

- خودم هم می‌دونم اینها چه حرومزاده‌هایی هستند... ولی دیگه آلوده شدم... البته من فقط راننده موتورشون هستم، یعنی تا حالا حتی یک کشیده هم به هیچکس نزدم... ولی بخاطر مخارج آقاجون و سیر کردن شکم بچه‌ها هم که شده، مجبور شدم همراهشون باشم و...

هنوز حرفش تمام نشده بود که دست پدرش بالا رفت و کشیده‌ای سنگین توی صورت پسر نشاند و گفت: «من کی گفته بودم با پول زورگیری می‌خوام زنده بمانم؟»

کیان سرش را پایین انداخت و پس از اینکه ما پدرش را آرام کردیم، ادامه داد: «بچه هایی که زورگیری می‌کنند، غیر از من و یکی، دو نفر دیگه، بقیه‌شون نیاز ندارند و فقط تحت تاثیر این قرصهای لعنتی تن به این کارها میدن... رئیس این باند یک جوون ۲۵ ساله است که بهش میگن «فریدون مافیا» آدم عجیب و غریبیه... عاشق خشونت و خون و خون‌ریزیه... وقتی بچه‌ها از ماموریتهاشون میان و تعریف می‌کنند که یکنفررو چطوری با قمه و شمشیر زدن، فریدون از شادی قهقهه می‌زنه... اصلاً هم نیازی به این پولها نداره و فقط واسه اینکه پول قرص‌هارو پرداخت کنه به بچه‌ها میگه زورگیری کنند... اتفاقاً بیشترین درآمد هم مال منه... به من پول خوبی میده!

حرفهای کیان که تمام شد، آدرس فریدون و پاتوق نفرات و اعضای «گروه خشن» را از او گرفتیم و خودش را نیز دستبند زده و آماده بردن داخل ماشین کردیم که محسن رو به او کرد و پرسید: «راستی چرا منو نکشتی؟»

کیان نگاه شرمنده‌اش را به چشمان پدرش ریخت و سپس پاسخ داد: «تو پدر مارو به ما برگرداندی... من چطوری می‌تونم بکشمت؟»

محسن سری تکان داد و گفت: «زیاد نگران نباش، توی پرونده می‌نویسیم که تو با ما همکاری کردی... زیاد «اون تو» نمی‌مونی!»

کیان را که بردند، همراه محسن و پانزده مامور مسلح راهی آدرسی شدیم که پاتوق فریدون و «آدم‌هایش بود. اما اشتباه کردیم زیرا؛ همان جوانهایی که صبحها با شمشیر بسوی مردم حمله می‌کردند، موقعی که آن قرص را مصرف می‌کردند، بی‌آزارترین موجودات کره زمین بودند!

○

روزگار عجیبی است؛ این بار پدر به سراغ محسن آمده بود؛ با یک دسته گل و برای تشکر از محسن که با گزارش خوب و حقیقی‌اش، باعث شد دادگاه برای کیان یکسال حبس ببرد! سال قبل پسر برای قدردانی از محسن که به پدرش کمک کرده بود، گل آورد، امسال پدر گل به دست آمد! ■

بشر موجودی است که باید بر خود غلبه کند • نیچه

درس زندگی

با ارزش‌ترین تلنگر زندگی

از: کیانا نصرت‌زاده

پای صحبت شهره که می‌نشستم، همه حق را برو او می‌دادم. می‌رفتم سراغ رضا، می‌دیدم اون هم حرفهایی برای گفتن دارد. از اقبال بد من، افتاده بودم این وسط و باید میانجی‌گری می‌کردم. شهره دخترعمویم بود و رضا بهترین دوستم.

من واسطه این ازدواج به حساب می‌آمدم و به همین علت، هم‌راز این زندگی شده بودم. شهره از بی‌تفاوتی‌ها و بی‌مهری‌های رضا بعد از پنج سال زندگی می‌نالید. رضا هم غر می‌زد که شهره به همه چیز اهمیت می‌دهد جز خانه و زندگی...

هر دو معمار بودند. توی یک شرکت کار می‌کردند و ریشه همه مشکلات از آنجایی شروع شد که هر دو به رقابت افتادند که چه کسی بهتر طراحی می‌کند و مسابقات معماری را می‌برد... رضا کار شهره را قبول نداشت. می‌گفت طرح‌های شهره قابل اجرا نیست، شهره هم با تمسخر از کار رضا حرف می‌زد که بازاری شده و مثل بساز و بفروشها طرح می‌دهد...

این دعوا تمامی نداشت و من هم همیشه این وسط بودم. یک نویسنده ساده که آه در بساط نداشتم و نه از پلان و نقشه سر درمی‌آوردم و نه فرق ساختمان کلاسیک را با مدرن می‌فهمیدم. ولی مشکل اینجا بود که با هر دو دوست بودم و هر دو یک لحظه مرا از جنگ و دعواهایشان فارغ نمی‌کردند.

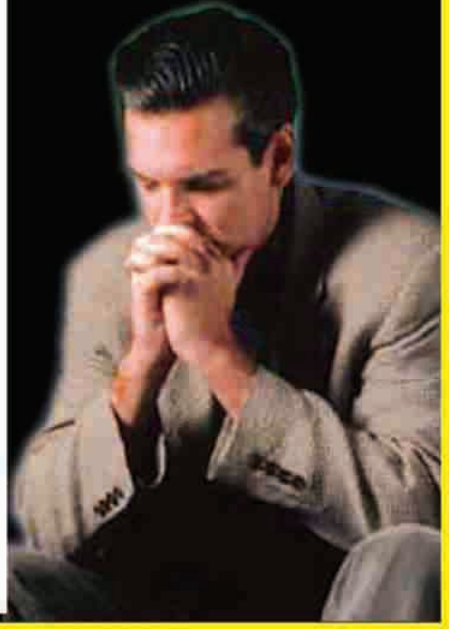

بالاخره یک روز، که کتابم را تمام کرده و ناشر هم قرارداد خوبی با من بسته بود، تصمیم گرفتم دعوتشان کنم به یک رستوران و خبر خوب را در مورد کتابم به آنها بدهم... آن دو اما قبل از اینکه خبر خوش من را بشنوند، شروع به درددل کردند. این بار اما دیگر طاقت بحثهای بیهوده آنها را نداشتم.

از جا بلند شدم و به بهانه شستن دستهایم از رستوران بیرون زدم. کلی راه رفتم تا به خانه رسیدم. نه تلفن همراه داشتم که پیدایم کنند و نه تلفن خانه پیغام‌گیر داشت. وقتی رسیدم، نیمه‌های شب بود. تلفن را کشیدم و خوابیدم.

صبح با تن کوفته و وارفته از خواب بیدار شدم. دلم گرفته بود. حس کردم حتی کسی را ندارم که در لحظه‌های خوش زندگی‌ام با من شریک شود. چقدر دلتنگ بودم.

> **یک روز تلفنم زنگ خورد و وقتی گوشی را برداشتم صدای داد و فریاد رضا پیچید توی گوشم. آنقدر طلبکار بود که باورم شد خطایی از من سر زده و ناخواسته شروع به عذرخواهی کردم**

چند روزی جواب تلفن‌ها را نمی‌دادم. کم‌کم دیگر تلفن هم زنگ نخورد. حس کردم چقدر زود خسته شدند و حتی به خودشان زحمت ندادند دم در خانه بیایند و احوالی بپرسند.

مادر می‌گفت، شهره گهگداری سراغ مرا از او می‌گیرد و انگار همین که مادر به او می‌گفت خوب هستم یا هنوز زنده‌ام، برایش کافی است...

سه ماه گذشت. کتابم مراحل چاپ را طی می‌کرد. آنقدر گرفتار بودم که دیگر شهره و رضا یادم رفته بود. یک روز تلفنم زنگ خورد و وقتی گوشی را برداشتم صدای داد و فریاد رضا پیچید توی گوشم. آنقدر طلبکار بود که باورم شد خطایی از من سر زده و ناخواسته شروع به عذرخواهی کردم. بعد هم رضا گفت که شب همراه شهره به خانه‌ام می‌آیند. تمام روز به رفتار خودم فکر کردم. دیدم هیچ وقت به آنها فرصت نداده‌ام که متوجه رفتار نادرستشان بشوند. همیشه کوتاه آمده‌ام. سرم را انداختم پایین و هیچ نگفتم. اما این بار فرق می‌کرد. باید به آنها می‌گفتم که چقدر از دستشان دلخورم.

شب با چندتا ساندویچ و نوشابه آمدند خانه‌ام. شهره شروع به گله کرد که توی این مدت آنها را ول کرده‌ام و هیچ سراغی ازشان نگرفتم. داغ کردم، من این بار کوتاه نیامدم. برایشان توضیح دادم که پنج سال است همه لحظه‌های سخت زندگی‌شان را با من تقسیم کرده‌اند. توی همه مشکلات کنارشان بودم ولی آنها حتی یک لحظه هم به من و تنهایی‌ام فکر نکرده‌اند. حتی لحظه‌ای به خودشان زحمت نداده‌اند که به حرفهای من هم گوش بدهند. هر دو ساکت شدند و هیچ نگفتند. گفتم دیگر این دوستی یک‌طرفه را نمی‌خواهم و...

چه شب سختی بود. شهره و رضا از خودشان شرمنده شده بودند و من بی‌رحمانه داشتم بازخواستشان می‌کردم. کاری که هرگز انجام نداده بودم...

این اتفاق هرچند ساده و پیش پا افتاده بود، اما تحول شگرفی در زندگی من و آنها به وجود آورد. شهره و رضا یاد گرفتند که مشکلات زندگی‌شان را خودشان حل کنند. دیگر سعی نمی‌کردند در مقابل من از همدیگر انتقاد کنند یا از خودشان دفاع... و اینکه من هم یاد گرفتم دوستی‌هایم را دوطرفه کنم و آنها را شریک روزهای سخت و خوبم بکنم...

حالا دیگر می‌توانم از آنها این انتظار را داشته باشم که ساعتها به داستان‌های من گوش بدهند.

رضا می‌گوید از وقتی که دیگر من را وارد کوچکترین مشکلاتشان نمی‌کند، مسائل راحت‌تر حل می‌شود. شهره دیگر مثل قبل طلبکار نیست. شهره هم رضایت خاصی پیدا کرده. می‌گوید، رضا نرمش خوبی از خودش نشان می‌دهد. انگار جلوی من خجالت می‌کشید از شهره عذرخواهی کند و این کار را در خلوتشان به‌راحتی انجام می‌دهند...

گاهی تلنگرهای کوچک در زندگی درسهای بزرگی به ما می‌دهد...

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: دبه بیاور و روغن ببر

نظیر: تو دبه آوردی که من روغن نکردم؟

این ضرب‌المثل در مورد کسانی به‌کار می‌رود که تعهد خود را انجام نمی‌دهند و در عوض عذرهای نادرست و توجیهات غلط برای آن می‌آورند.

اما ریشه این ضرب‌المثل:

می‌گویند مردی برای برآورده شدن حاجت خود مقداری روغن چراغ، نذر امامزاده کرده بود. وقتی حاجتش برآورده شد، نذر خود را ادا نکرد اما هرگاه گذرش به نزدیک امامزاده می‌افتاد با گردن کج و لحنی حق به جانب خطاب به آن بزرگوار می‌گفت: «آقاجان یک موقع خیال نکنی من‌رو سیاه روغنت را بالا کشیده‌ام. به جدت قسم روغنت حاضر است و هر وقت دبه بیاوری روی چشم می‌گذارم!

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

ضرب‌المثل‌های قصرشیرینی

◄**روی و کناوه نچی جارویگ بسادُم خوی.**
برگردان: روباه خودش به سختی وارد لانه‌اش می‌شد، یک جارو هم به دم خود بست!
[مترادف: موش به سوراخ نمی‌رفت، جارو به دمش می‌بست].

◄**منی و کیوانو دور رشیای!**
برگردان: مانند پیرزنی هستی که دوغش ریخته!
[کنایه از غرولند کردن.]

فرستنده: علیرضا نعمتی از: قصرشیرین (کرمانشاه)

واژه‌نامه تالشی

پیامرد: پیرمرد / پیاژن: پیرزن / هو: خواهر / بوا: برادر / زوعه: پسر / کنیا: دختر / اُلت: لباس / سپه: سگ / سق: سنگ / توژه: تازه / رانگین: رنگارنگ / شاپی: پیراهن / زنیا: دیروز / ماشکی: فردا.

فرستنده: جعفر بابایی از: نمین (اردبیل)

باورهای عامیانه اردستانی

مردم اردستان معتقدند:

◄اگر دهانه قیچی بی‌دلیل باز بماند، باعث دعوا می‌شود.

◄اگر شب بعد از شام سفره را تکان دهند، برکت از سفره می‌رود.

◄نیازمند را هرگز نباید از در خانه راند و باید به او کمک کرد، ولو در حد بسیار کم.

فرستنده: سیدابوذر نیازی امیرانی
از: روستای امیران اردستان (اصفهان)

بایاتی

بار الاها بیزه قسمت اولایدی
گیریدگ یار و نان بوغا بیرگون
یار سالانوب مینگ ناز و نان گلایدی
من اولایدوم قربان صدقه بیرگون

برگردان:

خدایا کاش قسمت ما می‌شد / روزی با یارم، به این باغ برویم / یارم با هزار عشوه و ناز بیاید / من به قربان صدقه او بروم.

فرستنده: چنگیز شادمانی
از: روستای خوید جان فیروزآباد (فارس)

چیستان کرمانشاهی

◄**ملی هات و سردار، گورا گرد و بوچک هیشت جا!**
برگردان: پرنده‌ای فرود آمد و آدم بزرگها را دربر گرفت و بچه‌ها را رها کرد!
پاسخ: ماه مبارک رمضان

◄**تول تر، مفتول‌تر، دست نیدلی، شیطان شر!**
برگردان: شاخه نازک و تازه، از جنس مفتول، به آن دست نزن مثل شیطان شر است!
جواب مار:

فرستنده: مرزبان بخشم از: اسلام‌آباد غرب (کرمانشاه)

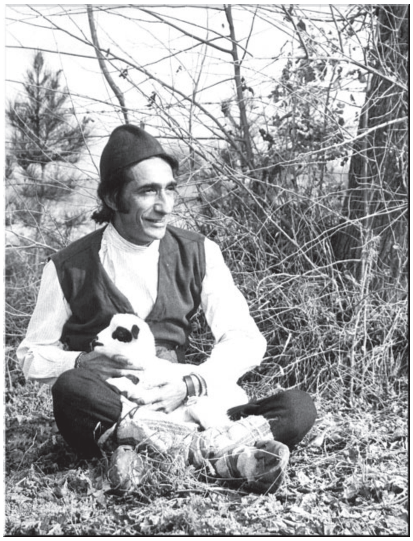

واژه‌نامه بلوچی

کدام: لانه پرنده / زیت: فوری / جیشک: گنجشک / مید: مو / گسک: گوساله / مچ: درخت نخل / کُبل: قفل / پاری: سال گذشته / سرجا: بالش / کتل: قوری.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ
از: روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

نامه‌های شما رسید

آمنه خالدی، رقیه خالدی، حلیمه قربانی، سمیه قربانی، دانش‌آموزان مدرسه راهنمایی ادیب و امیر شامحمدی معلم محترم مدرسه از روستای قره پالچق بخش رازوجرگلان بجنورد (خراسان شمالی) احمد حدادی از جاجرم (خراسان شمالی) محمدرضا شاهد از سورک ساری (مازندران) - مهدی جعفری خلفلو از تهران (دو نامه) - صیاد لک از کودیان شیراز (فارس) - سکینه قدمی دولت‌آباد از یاسوج (سنندج).

پاسخ به نامه‌ها

◄**آقای ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس (خراسان رضوی):**

برادر گرامی! ضمن تشکر به خاطر نامه تمیز و مرتبی که فرستاده بودید، متذکر می‌شوم چنانچه تمامی مطالب خود را به صورت یک خط درمیان بنویسید، ممنون خواهم شد. منتظر نامه‌های دیگرتان هستم.
پیروز باشید

◄**خانم سکینه بابایی از روستای زیزگان بخش خلجستان (قم):**

از شما هم بابت نامه‌ای که با دقت و وسواس بسیار برایم نوشته بودید، متشکرم. حتماً از مطالب شما به‌تدریج استفاده خواهم کرد. ضمناً سلام مرا خدمت مادر گرامی‌تان برسانید. انشاءالله سایه ایشان سالهای سال بر سرتان باشد.

پیروز باشید

◄**آقای منصور مظفری از ایرانشهر (سیستان و بلوچستان)**

از تذکر شما متشکرم! اما برادر گرامی باور بفرمایید برای من که متاسفانه هیچ آشنایی با گویش زیبا و دلنشین بلوچی ندارم، تشخیص و تمییز تفاوت گویش بلوچی و پاکستانی - که نسبت به آن هم بیگانه‌ام - ناممکن است. بنابراین عین نامه شما را در این صفحه چاپ خواهم کرد تا دوستان بلوچی که با ما مکاتبه دارند، این اصل را رعایت کنند.

◄**مسوول محترم صفحه فرهنگ مردم**

با عرض سلام و خسته نباشید و قدردانی از مسوول محترم صفحه فرهنگ مردم که گویش‌ها و رسوم مردم ۳۰ استان کشورمان را به همگان می‌آموزد، همانطور که استحضار دارید مدتهاست در این صفحه بنا به نوشته افراد مختلف، کلمات و لغاتی به عنوان زبان و گویش بلوچی چاپ می‌شود این درحالی است که از جمعیت دو میلیون نفری این استان شاید حدود پنجاه هزار نفر چنین گویشی دارند. مانند شهر کوچک نیکشهر و این زبان بلوچی نیست، چون منطقه نیکشهر به علت همجواری با پاکستان و رفت و آمد مردم آن به پاکستان چنین لهجه‌ای دارند و بزرگترین شهر استان یعنی زاهدان با هشتصد هزار نفر جمعیت، ایرانشهر دومین شهر بزرگ با بیش از سیصد هزار نفر جمعیت و شهرهای خاش، بمپور، و... که صدها هزار نفر جمعیت دارند، اصلاً معنای این کلمات را نمی‌فهمند و زبان مردم بلوچ نیست. ناگفته نماند زبان مردم ایرانشهر بزرگترین شهر جنوب بلوچستان بسیار به فارسی نزدیک است و اکثر کلمات مشترک هستند. استدعا می‌شود از چاپ مطالب افراد فوق که همگی پاکستانی هستند و حتی گویش ده درصد مردم بلوچستان نیست خودداری کرده از مساعدت شما بی‌نهایت سپاسگزارم.
منصور مظفری از ایرانشهر

◄**آقای لال بخش رئیسی از روستای چاه علی نیکشهر (سیستان و بلوچستان)**

برادر گرامی نامه شما که حاوی ضرب‌المثل بلوچی و واژه‌نامه بود به دستم رسید. همانطور که قبلاً تذکر دادم به دلیل تغییراتی که درنظر داریم در بخش واژه‌نامه بدهیم، واژه‌نامه شما را به بایگانی سپردم اما از ضرب‌المثل‌هایتان به زودی استفاده خواهم کرد.

مؤید باشید

رضایت وجدان فقط بعد از انجام وظیفه حاصل می شود ● اسمایلز

خواستگاری مکاتبه‌ای!

ماجراهای خواستگاری

از: کورش کاشانی

۳۲ سالم شده بود و از شما چه پنهان که یک خواستگار درست و حسابی نداشتم. دیگر همه خانواده احساس نگرانی می‌کردند. مادر بیچاره‌ام که از یک طرف با زبان بی‌زبانی از همه می‌خواست که برای من شوهر پیدا کنند از طرف دیگر قصه‌هایی از خودش می‌ساخت و پز خواستگارهای دکتر، مهندس من را به خانواده می‌داد... هر دختر جوان خانواده که خبر ازدواجش به گوش مادرم می‌رسید، حسابی بهم می‌ریخت و چهار روز مریض می‌شد و...

خودم هم از یکی دو سال پیش، دلواپس شده بودم. هرچه فکر می‌کردم، نمی‌فهمیدم چرا من هم مثل بقیه دخترها خواستگار ندارم. نه چهره ظاهری‌ام خیلی بد بود و نه اینکه خانواده بدی داشتم... خلاصه کلام، انگار هنوز نوبت قسمت من نرسیده بود، تا اینکه یک روز توی محل کارم یکی از همکارها، کاغذی را داد دستم... اولش فکر کردم یکی از مدارکی است که باید بایگانی کنم ولی وقتی بازش کردم، دیدم خواستگاری به شیوه مکاتبه‌ای است. خیلی مختصر و مفید به من پیشنهاد ازدواج داده بود. خنده‌ام گرفته بود. آخه این هم شد خواستگاری؟!

نامه را برداشتم و رفتم سر میز همکارم. پسر خجالتی و آرامی بود. با سری افکنده و صورتی گل انداخته جواب سلام من را داد. من هم که انگار این ماجرا را فقط یک شوخی تلقی کرده بودم، از او پرسیدم:

- جوابم را باید مکتوب بدهم، با مهر و امضاء شرکت، یا شفاهی هم کفایت می‌کند؟

همکارم درحالی که حسابی دست و پایش را گم کرده بود، گفت:

- اگر جوابتان مثبت است که فقط شماره تلفن منزلتان را بنویسید کافی است، اگر هم که منفی است که... که... نامه‌ام را بهم پس بدهید...

نمی‌دانستم چه بگویم. هرچند که این پیشنهاد را تا آن لحظه جدی نگرفته بودم ولی لحظه‌ای تامل کردم. به خودم گفتم بد نیست که از او بخواهم به خواستگاری‌ام بیاید، اینجوری مادر هم قوت قلب می‌گیرد. بعد جواب منفی می‌دهم. همیشه بهانه‌ای برای رد کردن خواستگار وجود دارد...

خلاصه شماره تلفنم را روی یک کاغذ نوشتم و

پدر و مادرم باید طلاق بگیرند

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

این جدایی به نفع همه ماست. پدر و مادرم باید خیلی زودتر از این از هم جدا می‌شدند. خود من یکی از مشوقین این، جدایی بودم. عمه‌هایم لعن و نفرینم می‌کنند. بقیه بزرگترها هم شاید پشت سرم این حرفها را بزنند ولی من خوب می‌دانم که دارم کار درستی انجام می‌دهم. همه می‌گویند آخر چطور ممکن است یک دختر راضی به طلاق پدر و مادرش باشد؟! ولی من راضی‌ام. با کمال میل هم حاضرم شاهد طلاق آنها باشم.

از وقتی به یاد دارم اینها با هم درگیری و بحث و جدل دارند. از بچگی تنها خاطره‌ای که از اینها دارم همین است. دلمان خوش بود که در کانون گرم خانوادگی زندگی می‌کنیم! اما واقعیت این بود که خانه ما میدان جنگ بود. پدر از اولش هیچ علاقه‌ای به مادرم نداشت. بارها و بارها این داستان را شنیده‌ام که سالها قبل پدرم برای کار به تهران می‌آید و وقتی بعد از یک سال به شهرستان برمی‌گردد، پدربزرگم، دختر خاله‌اش را نامزد او می‌کند... حرفهایشان را زده بودند و دست مادرم انگشتر کرده بودند. پدرم قهر می‌کند و از خانه بیرون می‌زند... مادرم هیچ وقت این توهین را فراموش نکرد. می‌گفت همه ریش سفیدان خانواده واسطه شدند تا پدرم حاضر شد پای سفره عقد بنشیند. از همان موقع هر دو به هم کینه داشتند. مادرم نمی‌خواسته زن کسی شود که به اجبار پای سفره عقد نشسته ولی تهدیدش می‌کنند که اگر به عقد پدرم درنیاید، بدنام می‌شود چون اسم پسر خاله‌اش مدتها روی او بوده...

خلاصه این وصلت از همان اولش هم نامیمون بوده، بعد مادرم همراه پدر به تهران می‌آید و در غربت سه تا بچه پشت سر هم به دنیا می‌آورد. هرچه وضع مالی پدرم بهتر می‌شود، روابط آنها شکل بدتری پیدا می‌کند. مادر عامل همه بدبختی‌هایش را پدر می‌دانست و پدر هم با تحقیر بارها و بارها به او گفته که اصلاً همسر ایده‌آلش مادرم نبوده... این بحث و جدالها به همه ابعاد زندگی کشیده شده... از بچگی خاطرات کتک‌کاری‌هایشان را دارم. جلو در و همسایه آبرو نداشتیم. وقتی مادر با ما یا بی‌ما قهر می‌کرد و می‌رفت شهرستان، خدا خدا می‌کردم که برنگردد. اما همیشه این بزرگترها که خبری از حال و

هرچه فکر می‌کردم، نمی‌فهمیدم چرا من هم مثل بقیه دخترها خواستگار ندارم. نه چهره ظاهری‌ام خیلی بد بود و نه اینکه خانواده بدی داشتم

به او دادم... روز کاری تمام شد و خسته به خانه برگشتم، توی راه به این فکر می‌کردم که با چه آب و تابی از این خواستگار برای مادرم حرف بزنم که کمی آرام بگیرد. اما وقتی به خانه رسیدم، مادر برای من گفتنی‌های بیشتری داشت. انگار جمشید، همکار من همان موقع شماره تلفن را به مادرش داده و او هم با مادرم صحبت‌هایش را کرده بود و قرار را برای شب جمعه گذاشته بودند. مادر داشت بال درمی‌آورد. مدام از من سوالهای سختی می‌کرد. از خانواده جمشید می‌پرسید، از درآمدش، موقعیت کاری‌اش و... نمی‌دانستم چه جوابی بدهم. فقط مطمئن بودم که جمشید هم مثل من یک کارمند ساده است. حقوقش در آن حد نیست که بتواند یک زندگی را بچرخاند... ظاهر کاملاً معمولی دارد و...

نه اینها به درد مادرم نمی‌خورد. او دوست داشت یک چیز عجیب و غریب بشنود. مثلاً اینکه خانواده آنچنانی دارد یا رئیس شرکت است یا... هر چیز دهان پرکن دیگر...

دلواپسی‌هایم شروع شد. نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. شب جمعه جمشید همراه مادر و خواهرش به خانه ما آمدند. خانواده بسیار متین و آرامی به نظر می‌رسیدند. از هر دری حرف زدیم و من کم‌کم احساس کردم احساس خوبی نسبت به جمشید و خانواده‌اش پیدا کردم... وقتی خداحافظی کردند و رفتند، مادر آهی کشید و گفت:

- نه این یکی هم آدم حسابی نبود...

حوصله نکرد حتی ظرف میوه و استکانهای چای را جمع کند. درحالی که من سخت دلمشغولی پیدا کرده بودم. روز بعد با کلی من و من کردن به مادر گفتم:

- شاید جواب من مثبت باشد باید به او فرصت بدهم...

انگار آب داغ ریخته بودند روی سر مادرم. شروع به داد و بی‌داد کرد... غر می‌زد. به من می‌گفت:

- آخه این هم شد شوهر؟!

خلاصه اینکه این خواستگاری ساده تبدیل شد به ازدواج و حالا یازده سال از آن روز می‌گذرد. من و جمشید خیلی خوشبختیم. هرچند که مادر هنوز دنبال رویاپردازی‌های خودش است و برای اینکه به مردم بگوید که من چقدر خوشبخت هستم، داستان‌های عجیب و غریب تعریف می‌کند که هیچ‌کدام واقعیت ندارد. جز اینکه من و جمشید واقعاً خوشبختیم...

■

قسم خورده‌ام که اگر امروز کار را تمام نکنند خودم را می‌کشم. دیگر تحمل این همه جنگ و جدال را ندارم

روز ما در خانه نداشتند واسطه می‌شدند و مادر را برمی‌گرداندند... چند روزی همه چیز آرام بود و بعد دوباره جنگ و جدال شروع می‌شد...

دیگر کلافه بودیم. کوچکتر که بودم اجازه اظهارنظر نداشتم ولی حالا دیگر می‌توانم به جای آن دو تصمیم بگیرم. من دختر بزرگ خانواده‌ام هستم و می‌دانم خواهر و برادرم هم با من هم‌عقیده هستند. بارها و بارها با پدر و مادرم صحبت کردم. از آنها خواستم مشکلشان را حل کنند. طلاق بگیرند و از شر هم خلاص شوند... مادر بهانه‌اش بچه‌ها بودند... پدرم هم همه چیز را می‌سپرد به مادرم... اما حالا ما بزرگ شدیم. دیگر بهانه‌ای وجود ندارد.

چند روز پیش باز با هم دعوا کردند. پدر کمربندش را درآورد و قسم خورد که مادرم را می‌کشد. مادرم لعن و نفرین می‌کرد و از خدا می‌خواست که او را از این زندگی خلاص کند. رفتم وسطشان و هر دو را شاهد گرفتم که دارند چه می‌گویند و چه آرزویی دارند. همان جا ازشان خواستم فردا صبح به دادگاه بروند و قال قضیه را بکنند. هر دو با اشتیاق پذیرفتند.

فردای آن روز رفتم پیش یک وکیل و مدارک لازم را آماده کردم. چون طلاق قرار بود توافقی انجام شود، کار زود تمام می‌شد. چند روزی طول کشید تا پرونده تکمیل شد بعد دست پدر و مادرم را گرفتم و آوردم دادگاه. کاری که خودشان سالها قبل باید می‌کردند من برایشان انجام دادم. دیگر بس است. چقدر باید عذاب کشید. دلم برای خواهر و برادر کوچکترم می‌سوزد.

شما نمی‌دانید آنها با سن کمشان چقدر عصبی و مضطربند. نمی‌توانند در آرامش درس بخوانند. منزوی شده‌اند چون از روی درو همسایه و فامیل و دوست و آشنا خجالت می‌کشند. همه به نوعی شاهد دعواها و کتک کاریهای پدر و مادرمان بوده‌اند. دیگر چه اصراری است؟!

باز هم مادر و پدرم پا سست کرده‌اند. انگار دلشان نمی‌خواهد مهر طلاق روی شناسنامه‌شان بخورد ولی ما بچه‌ها چه گناهی کرده‌ایم که باید این وضع را تحمل کنیم؟! قسم خورده‌ام که اگر امروز کار را تمام نکنند خودم را می‌کشم. دیگر تحمل این همه جنگ و جدال را ندارم. بگذارید همه به من بگویند عجب چه بی‌رحمی هستم. بگذار بگویند که بی‌عاطفه هستم. من همه این تهمت‌ها را می‌پذیرم به شرطی که آرامش به زندگی‌مان برگردد...

■

شکوفه‌های زندگی

پوریا نادری پور

آیدا صفری

یگانه پورعلی

محمدرضا پورعلی

حانیه اکبری نیا

فرگل تقوی

امیر مهراج

فاطمه برومندیان

سارا بشیری راد

مسعود رحیمی آراسته

وقت تو میان دو نفس توست یکی گذشته و یکی نا‌آمده ● شیخ ابی سعید

بقیه از صفحه ۱۱

شوشتر، زیبای خفته در حاشیه کارون

◁**آتشدان اشکانی:** این بنا که در دوران اشکانیان ساخته شده است، از جمله آثار تاریخی شوشتر به‌شمار می‌رود.

صنایع دستی

در شوشتر تولید چند نوع صنایع دستی رواج دارد که توسط مردان و زنان هنرمند و باسلیقه این شهرستان تولید و عرضه می‌شود.

قالی‌های بافت قالیبافان هنرمند شوشتر از ویژگیهای برجسته‌ای برخوردار است و نقش‌های این قالی‌ها، هر علاقه‌مندی را به خود جذب می‌کند.

تولید انواع قالیچه و گلیم از دیگر صنایع دستی شوشتر به‌شمار می‌رود که مشتریان زیادی دارد.

همچنین تولید انواع سجاده در شکل‌ها و رنگ‌های گوناگون از دیگر صنایع دستی شوشتر است و کمتر مسافری است که در سفر به شوشتر از این سجاده‌ها خریداری نکند.

سوغات و خوراکی‌های محلی

در سفر به شوشتر می‌توان انواع صنایع دستی و همچنین شماری از خوراکی‌ها و شیرینی‌ها را به عنوان سوغات برای عزیزان به همراه آورد.

انواع قالی و قالیچه دستباف، انواع گلیم و سجاده در شکل‌ها و رنگ‌های گوناگون از دیگر سوغاتی‌های شوشتر است.

همچنین سوغاتی‌های خوراکی شوشتر عبارتند از:

◀ **انواع مربا و حلوای زردک:** تولید انواع مربا و حلوای زردک از دیرباز در شوشتر رواج دارد و هم‌اکنون توسط دستگاه‌های پیشرفته تولید و به بازار عرضه می‌شود.

◀**کلوچه محلی:** کلوچه محلی از دیگر سوغاتی‌های شوشتر است. ضمناً نوعی «نقل» و «شکرپنیر» در شوشتر تولید می‌شود که طرفداران زیادی دارد.

◀**نوعی حلوا ارده:** در فصل زمستان نوعی شیرینی که با ارده (کنجد خالص) و انواع شیره خرما تهیه می‌شود، از سوغاتی‌های خوراکی این شهرستان به‌شمار می‌رود. این خوراکی در زبان محلی «سیلون» نامیده می‌شود.

◀**قوبیت:** نوعی شیرینی سفیدرنگ که به سبب پفکی بودن آن، فوق‌العاده سبک است.

یکی از غذاهای معروف شوشتر انواع حلیم است: معروف‌ترین نوع حلیم که از غذاهای اصیل شوشتری به‌شمار می‌رود، «قل قل» نام دارد که با استفاده از گندم و انواع حبوبات پخته می‌شود و بسیار خوشمزه است. البته اهالی شوشتر از این غذا به عنوان عصرانه استفاده می‌کنند.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

در شهرستان شوشتر چند مرکز دانشگاهی با هزاران نفر دانشجو و همچنین چند مدرسه علوم دینی دایر است که علاقه‌مندان علوم حوزوی و دینی در آن مشغول تحصیل هستند.

دانشگاه‌های شوشتر عبارتند از:

◆**شعبه دانشگاه شهید چمران اهواز.**

◆**دانشگاه پیام نور شوشتر.**

◆**دانشگاه آزاد شوشتر:** این دانشگاه که بزرگترین واحد دانشگاه آزاد منطقه ۶ کشور به‌شمار می‌رود، با ۱۴ هزار و پانصد نفر دانشجو با ۲۰ رشته تحصیلی دایر است. این واحد دانشگاهی به سبب کسب موفقیت‌های فراوانی، در زمره ۲۰ دانشگاه مطرح کشور قرار دارد.

◆**مدرسه علامه سیدنعمت جزایری:** ساختمان این مدرسه در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی به صورت مخروبه‌ای درآمد و شهرداری قسمتی از بنای آن را ویران و تصرف کرد و سپس توسط سیدعلی‌اکبر مرعشی ساختمان این مدرسه بازسازی شد و دارای یک سالن اجتماعات است.

مسجد جامع شوشتر

> ●کارخانه کشت و صنعت کارون بزرگترین واحد تولید شکر سفید در ایران و خاورمیانه در حومه شوشتر قرار دارد

◆**مدرسه علمیه ویژه بانوان:** بنای این مدرسه علمیه در خیابان بولوار شوشتر واقع شده و سال ۱۳۶۲ با هزینه نیکوکاران شوشتری ساخته شده است. این مدرسه علمیه ویژه بانوان است.

کتابخانه‌ها، مراکز فرهنگی و سینما

شوشتر از سالیان دور مهد علم و فرهنگ بوده است و مردم این شهر نگاه ویژه‌ای به کتاب و کتابخوانی داشته‌اند.

هم‌اکنون ۴ باب کتابخانه عمومی در شوشتر دایر است. این کتابخانه‌ها عبارتند از:

☐**کتابخانه آستان قدس رضوی:** این کتابخانه که کتابخانه خصوصی علامه محقق حاج شیخ محمدتقی شیخ شوشتری بوده، بنا به وصیت ایشان وقف آستان قدس رضوی شده است. این کتابخانه با ۲۲ هزار جلد کتاب از جمله تالیفات علامه محقق حاج شیخ محمدتقی شیخ شوشتری و سایر کتاب‌های علمی مشتمل بر ۶ سالن مطالعه برای علاقه‌مندان کتابخوانی دایر است.

☐**کتابخانه علامه شیخ شوشتری:** در این کتابخانه حدود ۱۸ هزار جلد کتاب برای استفاده دانش‌آموزان، دانشجویان و سایر علاقه‌مندان وجود دارد. این کتابخانه دارای ۲ سالن جداگانه برای مطالعه است.

☐**کتابخانه حکیم وفایی شوشتری:** این کتابخانه از کتابخانه‌های قدیمی شوشتر است و در آن حدود ۹ هزار جلد کتاب وجود دارد. این کتابخانه دارای یک سالن مطالعه است.

☐**کتابخانه شهید شرافت:** این کتابخانه که در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی تاسیس شده، نخستین کتابخانه عمومی شوشتر است.

در این کتابخانه ۱۶ هزار جلد کتاب برای علاقه‌مندان وجود دارد.

☐**فرهنگسرای شوشتر:** ساختمان این فرهنگسرای نوساز که به شکل مدرنی در شوشتر ساخته شده است، مرکزی برای تجمع هنرمندان، اندیشمندان، شاعران و سایر اهالی فرهنگ و هنر است.

☐**سینما آبشار:** در شوشتر فقط یک سالن سینما وجود دارد و مدت کمی از گشایش آن می‌گذرد. این سینما که در مرکز شهر شوشتر قرار دارد، دارای ۲ سالن پانصد و دویست نفری است و به علت استقبال نکردن مردم از تماشای فیلم‌های سینمایی، قرار است در آینده از سالن‌های این سینما به عنوان تالارهای عمومی استفاده شود.

مفاخر و شاعران شوشتر

شوشتر علاوه بر سرداران شجاع، فقیهان و دانشمندان، افراد فاضل و ادیب و همچنین شاعران زیادی را در دامان خود پرورده است.

شماری از فاضلان شوشتر عبارتند از:

■ **سهل ابن عبدالله تستری:** وی مشهورترین شخصیت تاریخ شوشتر و تاریخ تولدوی سال ۲۲۰ تا ۲۳۰ هجری - قمری ثبت شده است. وی مؤسس مکتب «سهلیه» است.

■ **قاضی نورالله شوشتری:** این فاضل بزرگوار از عالمان برجسته دوران صفویه و معاصر شیخ بهایی است. وی در قرن دهم هجری - قمری می‌زیسته است.

■ **علامه شیخ محمدتقی شیخ شوشتری:** این علامه از نوابغ روزگار است و دکتر علی شریعتی ایشان را با این کلمات توصیف کرده است: «کوهی از علم و تحقیق و در کنارش انبوهی از کار».

اسامی شاعران معروف شوشتر عبارتند از: **ابوالعلاء شوشتری، خواجه محمد شوشتری، شمس‌الدین اسدالله الحسینی، بساطی شوشتری، مولانا سعدالدین محمد، میرعبدالوهاب، مولانا رازی شوشتری، شریف بن نورالله الحسینی، نیازی شوشتری، ابوالمعالی، خواجه افضل، مولانا حلمی شوشتری، قاضی محمد معصوم، قوسی شوشتری، قاضی نجم‌الدین علی، سید نعمت‌الله، محمدعلی‌خان، ملاصالح شوشتری، ملا حسن شوشتری، ملا فتح‌الله شوشتری، ملا عباس شوشتری و نوذر شیرافکن.**

گزارش هفته

اینجا خبرهایی هست باید آنها را جدی بگیریم

پشت دیوار مدرسه

صدای هیاهوی دانش‌آموزان تمام فضا را پر کرده است. خیابانها و اتوبوس‌های شرکت واحد به تسخیر دانش‌آموزان درآمده است. تعدادی از والدین با چشم‌های خواب‌آلود، چادرهای برعکس و لباس‌های نامرتب فرزندانشان را همراهی می‌کنند و چند دقیقه بعد، زنگ مدرسه به صدا در می‌آید.

دانش‌آموزان با سرعت بیشتری به سمت مدرسه می‌روند و سرانجام درهای مدرسه بسته می‌شود. صبح است، باد نسبتاً شدیدی می‌وزد. هوا کاملاً ابری است و ظاهراً دیگر از هیاهوی دانش‌آموزان خبری نیست.

در کوچه‌های اطراف یک دبیرستان دخترانه، زیر بارانی که آرام، آرام در حال بارش است قدم می‌زدم که حضور یک دختر با لباس مدرسه در کنار مرد جوانی توجه‌ام را جلب کرد. نزدیکتر می‌روم، خود را معرفی می‌کنم و علت حضور وی را در این ساعت روز خارج از مدرسه جویا می‌شوم و طبق معمول بعد از کلی اصرار و التماس، مهناز در حالی که همچنان با وحشت به اطراف خود نگاه می‌کند می‌گوید:

امروز قرار بود بریم اردو. اردو برای اینکه لذت ببریم و سرمون یه هوایی بخوره، اما من از کنار بچه‌های مدرسه بودن لذت نمی‌برم. گفتم بیام با امید یه گشتی بزنیم.

او از امید به عنوان دوست و همراز خود یاد می‌کند و وی را تکیه‌گاه روحی خود می‌داند ولی در ادامه می‌گوید: هرگز قصد ندارد با وی ازدواج کند.

امید هم در این باره می‌گوید: درست است که دوستی‌های این سنین توجیه عقلانی ندارد اما لازم است هر دختر و پسر جوانی بیاموزند که چگونه جنس مخالف خود را بشناسند و برای این علاقه حد و مرز قائل شوند در حالی که صفحات مجلات خانوادگی پر است از ازدواج‌هایی که براساس همین علایق شکل گرفته و نافرجام باقی مانده است.

مهناز در تائید حرف امید اضافه می‌کند: علاقه و دوست داشتن تئوری ندارد و باید عملاً کسی را مورد محبت قرار داد و خیلی اوقات این حتی به شکل یک نیاز در وجود انسان ظهور می‌کند.

از مهناز علت نگرانی وی را جویا می‌شوم و او با مکث طولانی پاسخ می‌گوید: معمولاً ماشین‌های گشت از این اطراف عبور می‌کنند، ماشین‌های عبوری هم که از شانس ما اکثراً آشنا هستن. (البته اینکه آدم توسط گشت بازداشت بشه خیلی بهتر است، چون گشت فقط خانواده را در جریان قرار می‌دهد، اما کافی است یک آشنا تو را اینجا ببیند تا عالم و آدم رو خبر کند که دختر فلانی با پسر فلانی در خیابان با هم راه می‌رفتن.

- پس چرا اینجا با هم قرار گذاشتین؟

امید در حالی که مشخص است عصبانی شده می‌گوید: اگر شما مزاحم ما نمی‌شدید ما الان خودمون رو به کافی شاپی، رستورانی جایی رسونده بودیم. حالا هم اگر امر دیگه‌ای نیست رفع زحمت کنیم. و از من خداحافظی می‌کنند و به راه خود ادامه می‌دهند.

روی دیگر سکه

من هم همچنان که حرف‌های امید را مرور می‌کنم به پارک بزرگی می‌رسم. هنوز به نیمهٔ پارک نرسیده‌ام که وجود چند کتاب درسی در کنار دو کارتن کوچک که روی آنها آدامس و سیگار چیده شده بود و دو جوان که مدام فریاد می‌زدند: آدامس، سیگار... نزدیک‌تر می‌روم و علت حضور آنان را خارج از مدرسه جویا می‌شوم. رضا در حالی که شانه‌هایش از سرما می‌لرزد می‌گوید: شیفت بعدازظهر هستیم، صبح هم می‌آییم سرکار!! البته از مدرسه فرار نمی‌کنیم چون اگر لو برویم کارمان زار است. چه رفته باشیم عیاشی، چه کاسبی! فرقی نمی‌کند.

علی هم که کنار رضا ایستاده، با بی حوصلگی ادامه می‌دهد: ببین آبجی! ایستادن تو اینجا مانع کاسبی ما می‌شه. ما برادریم، پدرمون هم نقاش بود که از داربست افتاد و گردنش شکست. ننه‌مون هم از بس پله‌ها را T کشیده کمرش صاف نمی‌شه، البته از مدرسه و جاهای دیگه به ما کمک می‌شه، ولی غیرتمون قبول نمی‌کنه هر دفعه گردنمون رو جلوی یکی کج کنیم، در نتیجه زندگیمون اینطوریه که می‌بینی!!

سرمایه این کار رو از کجا آوردین؟

مال ما که نیست مال حسین آقاست ساعتی ۵۰۰تومان به ما می‌دهد که اینها رو بفروشیم، کلاً روزی دوهزار و پانصدتومن در می‌آوریم که پول یک کیلو برنج و دو کیلو سیب زمینیه. تا فعلاً از گشنگی نمیریم. حالا تو رو به خدا برو تا به کارمون برسیم.

> ★مدیر مدرسه با چه آب و تابی از حضور یک مددکار در فلان روز هفته خبر می‌داد که قرار است برایتان سخنرانی کند و ما با چه شوقی محاسبه می کردیم

هنوز شانه‌های لرزان رضا از جلوی چشمم دور نشده بود که دو دختر با لباس مدرسه توجه‌ام را جلب می‌کنند و سعی می‌کنم خود را به آنها نزدیکتر کنم و در این بین پسر جوانی با گفتن چند جملهٔ نامربوط از کنار آنها عبور می‌کند.

در حالی که انتظار داشتم دخترها با جواب دندان شکنی از خود دفاع کنند، در عین ناباوری می‌بینم به پسرک لبخند می‌زنند و با او همگام می‌شوند!

وقتی علت حضور آنان در خیابان را جویا می‌شوم با یک جمله، آب پاکی را روی دستم می‌ریزند و می‌گویند: به تو ارتباطی نداره!

... حدود ساعت ده و سی دقیقه صبح به حوالی یک دبیرستان پسرانه می‌رسم. برخلاف کوچه‌های اطراف مدارس دخترانه این کوچه کاملاً خلوت است و سکوت حیاط مدرسه حاکی از شروع به کار کردن کلاسهای درس است و همه چیز کاملاً مرتب به نظر می‌رسد که ناگهان در مدرسه باز می‌شود و پسر جوانی آرام به داخل کوچه می‌خزد. مسافتی را به سرعت طی می‌کند و سرانجام در حالی که موهای خود را با آب دهان(!) مرتب می‌کند به وی نزدیک می‌شوم تا علت خروج مشکوکش را جویا شوم.

بهزاد با نگرانی ساعت خود را نگاه می‌کند و می‌گوید: باور کن اگر این بار هم دیر برسم پدرم رو در می‌آره.

بقیه در صفحه ۴۷

امر سیاست در ایجاد فرصت نیست بلکه از فرصت استفاده کردن است
•فوردریک کبیر

پاورقی
جدید
خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت بیست و نهم

نوشته: رابین کوک **ترجمه: سیروس گنجوی**

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. اریکا پس از آشنایی با یک جوان اروپایی به نام ایون، تصمیم می‌گیرد به اتفاق او و بدون دخالت پلیس، قاتلین پیرمرد را که مجسمه ستی اول را نیز به سرقت برده‌اند، پیدا کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری از جمله یک دلال یونانی عتیقه (استفانوس) نیز به دنبال مجسمه هستند. بنابراین ایون برای یافتن سرنخ از قاتلین پیرمرد، ترتیبی می‌دهد که اریکا و این دلال عتیقه یکدیگر را در مسجد الازهر ملاقات کنند، اما در جریان ملاقات آنها و با شنیده شدن صدای شلیک چند گلوله، اوضاع به یکباره به هم می‌ریزد و همه حاضران پا به فرار می‌گذارند...

اریکا در ادامه به شهر «لاکسور» می‌رود تا با فرزند پیرمرد عتیقه فروش ملاقات کند اما متوجه می‌شود که او نیز به قتل رسیده است. بنابراین برای پیدا کردن سرنخ به شهر قاهره می‌رود تا با یکی از دوستان پیرمرد عتیقه فروش ملاقات کند، اما از این سفر نیز چیزی دستگیرش نمی‌شود و به لاکسور بازمی‌گردد و...

اینک ادامه ماجرا...

این نامه، خطاب به «ناصف مالمود» نوشته شده بود:

آقای «مالمود» عزیز...

این نامه را پسرم برایم نوشته است. من نوشتن بلد نیستم. پیرمردی هستم که آفتاب عمرش بر لب بام قرار دارد، بنابراین، هنگام خواندن این نامه، بر سرنوشت من تاءسف نخورید. در عوض، از اطلاعاتی که در اختیار شما گذاشته‌ام، علیه افرادی استفاده کنید که تصمیم گرفته‌اند به جای پرداخت پول، صدای مرا در گلو خفه کنند! مسیر مشخص شده در زیر، مسیری است که سوداگران آثار عتیقه، در سالهای اخیر پر ارزش‌ترین گنجینه‌های باستانی را از این راه از کشور ما خارج کرده‌اند. من از سوی یک دلال خارجی (که بهتر است نامش محفوظ بماند) اجیر شده بودم تا با صاف کردن راه،او بتواند گنجینه‌های ارزنده را تصاحب کند.

زمانی که شئ پر ارزشی از زیر خاک کشف می‌شود، «لهیب زاید» و پسرش «فتحی» از مغازهٔ عتیقه فروشی «کیوریو» از آن عکس گرفته برای خریداران احتمالی ارسال می‌کنند. علاقه‌مندان خرید آثار باستانی، به «لاکسور» می‌آیند و این اجناس را رؤیت می‌کنند. زمانی که معامله سر می‌گیرد، خریدار باید پول را به حساب بانکی «کردیت بانک زوریخ» در «سوییس» واریز کند. این اثر باستانی، سپس به‌وسیلهٔ قایق‌های کوچک به شمال کشور حمل می‌شود و به دفتر شرکت «ایجین هالیدیز» در قاهره به مالکیت «استفانوس مارکولیس» تحویل می‌گردد. در آنجا، آثار باستانی، در میان بار و چمدان گروههای گردشگر گذاشته می‌شود (آثار بزرگ را قطعه قطعه می‌کنند) و همراه گروه گردشگر، با هواپیمای خطوط هوایی «یوگسلونسکی ارلاینز» به «آتن» برده می‌شود. کارکنان این شرکت هواپیمایی، با دریافت رشوه، این چمدانهای مشخص شده را پیاده نمی‌کنند، بلکه آنها را برای ادامه سفر به «بلگراد» و «لیوبلیانا» (شهری در شمال غربی یوگسلاوی) داخل هواپیما باقی می‌گذارند، و این آثار باستانی، از آنجا از راه زمینی به «سوییس» منتقل می‌شوند.

اخیراً یک مسیر جدیدتر، از طریق «اسکندریه» دایر شده است. شرکت صادرات پنبهٔ «فیوچرز» که شخصی به نام «زاید نقیب» آن را اداره می‌کند، آثار باستانی را در میان عدل پنبه جاسازی کرده آنها را به گالری «پیرس فووه» دربندر «مارسی» می‌فرستند. این مسیر، در زمان نگارش این نامه، هنوز آزمایش نشده است.

خدمتگزار وفادار شما عبدل حمدی

«اریکا» نقشه را دوباره تا کرد و لای کتاب راهنمای «بدکر» گذاشت. او گیج شده بود. همان‌طور که در ملاقات با «استفانوس مارکولیس» حدس زده بود، بی‌تردید مجسمه «ستی» که «جفری رایس» خریداری کرده بود از طریق شبکهٔ ارتباطی یونان ارسال شده بود. نقشهٔ زیرکانه‌ای بود، زیرا باروبنه گردشگرانی که از طریق تور سفر می‌کردند، هیچ‌گاه مانند یک مسافر تنها، مورد بازدید قرار نمی‌گرفت. برای مثال، چه کسی می‌توانست حدس بزند که یک زن ۶۳ ساله از شهر «جولیت» آثار باستانی نفیس مصر را در چمدان سامسونت صورتی رنگ خود گذاشته و حمل می‌کند؟

«اریکا» دوباره به بالکن رفت و به نرده تکیه داد. خورشید به آرامی در پشت کوههای دور دست فرو می‌رفت. با خود اندیشید چه کار بکند؟ نمی‌دانست این کتاب را به «احمد» بدهد یا در اختیار «ایون» بگذارد. احتمالاً آن را به «احمد» می‌داد. اما شاید بهتر بود تا زمانی که آمادهٔ ترک کردن مصر می‌شد، شکیبایی پیشه می‌کرد و در این باره به کسی حرفی نمی‌زد. این عاقلانه‌ترین کار بود. فاش کردن مسیر بازار سیاه برایش از اهمیت خاصی برخوردار بود، اما به همان اندازه، مجسمهٔ «ستی» اول و مکانی که این مجسمه از آنجا پیدا شده بود برایش اهمیت داشت. هیجان زده فکر می‌کرد که چه آثار نفیس دیگری می‌توانست از آن مکان کشف شود! مایل نبود پلیس، جلوی تحقیقات او را بگیرد.

«اریکا» می‌دانست نگه داشتن این کتاب، با خطراتی همراه است، اما این خطر را به جان خرید. حالا آشکار شده بود که پیرمرد، یک حق السکوت بگیر بود و هزینهٔ این کار را نیز پرداخته بود. همین‌طور معلوم بود که «اریکا» در آخرین لحظات، به برنامهٔ او افزوده شده بود. به همین سبب، پس از قتل «عبدل حمدی» اتاق او را مورد جستجو قرار داده بودند تا شاید سند و مدرکی به دست بیاورند. اما هیچ کس واقعاً نمی‌دانست که او چنین اطلاعات مهمی در اختیار دارد. تا چند دقیقه پیش، حتی خودش هم از این موضوع آگاه نبود! بنابراین تصمیم گرفت تا زمان ترک مصر، این اطلاعات را در اختیار هیچ کس قرار ندهد.

هنگامی که غروب آفتاب، به آرامی برفراز رود نیل می‌خزید، «اریکا» نقشه‌هایی را که در سر داشت در ذهنش مرور کرد. چند کار بود که می‌بایستی انجام می‌داد: قبل از هر چیز می‌خواست نقش خود را به عنوان یک خریدار موزه، ادامه دهد و از مغازهٔ عتیقه فروشی «کیوریو» که «عبدل حمدی» نگونبخت در نامهٔ خود از آن نام برده بود، دیدن کند. سپس می‌خواست کشف کند که آیا «ثروت رامان» که در زمان کشف مقبرهٔ «توتان خامن» از زیر خاک، سر کارگر بود، هنوز زنده است یا خیر؟ اگر زنده بود، دست کم نزدیک به هشتاد سال از عمرش می‌گذشت! او در نظر داشت با کسی که در اولین روز کشف این مقبره، وارد آنجا شده بود صحبت کند و دربارهٔ کاغذ «پاپیروس» که لرد «کارناروون» در نامه‌اش به آن اشاره کرده بود پرس‌وجو نماید. امیدوار بود که در این فاصله، «ایون» هم به قولش عمل کند و اطلاعاتی درباره دختر لرد «کارناروون» در اختیار او قرار دهد.

«احمد» درحالی که به ساختمان باعظمتی در سمت راست اشاره می‌کرد گفت:

ـ اینجا تماشاخانهٔ «شیکاگو» است.

درشکه آنها در کمال آرامش، در طول خیابان «شارع البحر» در امتداد رود نیل در حرکت بود. صدای موزون سم اسبها، مانند فرو ریختن امواج بر ساحل سنگی، آرام‌بخش بود. هوا کاملاً تاریک بود، زیرا ماه کامل، هنوز به نوک درختان نخل و خط الرأس صحرا نرسیده بود. باد ملایمی که از سمت شمال می‌وزید، قادر نبود آرامش رود نیل را که مانند آینه‌ای صاف بود بر هم بریزد.

«احمد» باز هم به طرز آراسته‌ای، یک لباس نخی سفید رنگ به تن داشت. هنگامی که «اریکا» به چهرهٔ آفتاب سوختهٔ او نگریست فقط توانست چشمان درخشان و دندانهای سفید او را ببیند.

هر چه بیشتر با «احمد» می‌گذراند، بیشتر گیج و سردرگم می‌شد. زیرا دلیل این مرد را که مقام وزارت داشت، برای دیدن خودش نمی‌توانست توجیه کند. او رفتاری گرم و دوستانه داشت، با این وجود، همیشه فاصله‌اش را با او حفظ می‌کرد. تنها زمانی که دستش به بدن او خورد، هنگامی بود که در بالا رفتن از درشکه به او کمک کرد. «اریکا» به امید آنکه از او حرف بکشد پرسید:

ـ آیا تا به حال ازدواج کرده‌اید؟

«احمد» به تندی پاسخ داد:

ـ نه، هرگز!

«اریکا» گفت: متاءسفم، زندگی خصوصی شما ارتباطی به من ندارد!

«احمد» دستش را بلند کرد و آن را پشت «اریکا» روی صندلی درشکه قرار داد و گفت:

ـ اشکالی ندارد. موضوع مهمی نیست که بخواهم از شما پنهان کنم.

صدایش دوباره ملایم وسلیس شده بود. افزود:

ـ راستش، فرصتی برای عشق و عاشقی نداشته‌ام. و تصور می‌کنم زندگی در امریکا، مرا لوس و ننر بار آورده است. اوضاع در آنجا، مثل اینجا در مصر نیست. اما این شاید فقط یک بهانه باشد.

از یک سری خانه‌هایی که در ساحل نیل، به سبک غربی ساخته شده بود گذشتند. دیوارهای سفید و

بلندی این خانه‌ها را احاطه کرده بود. مقابل هر دروازه، سربازی مسلسل به دست با یونیفرم نظامی ایستاده بود. اما سربازان زیاد هم دقیق و مراقب نبودند. یکی از آنها حتی اسلحه‌اش را بالای دیوار گذاشته بود تا با رهگذری گفتگو کند!

«اریکا» پرسید: این ساختمانها مال چی هستند؟

«احمد» گفت: این خانه‌ها متعلق به برخی از وزیران کابینه است.

ـ چرا از آنها مراقبت می‌شود؟

ـ وزیر بودن در این مملکت، مقام پر مخاطره‌ای است. نمی‌توانی همه را به یک اندازه راضی و خوشحال کنی!

«اریکا» با نگرانی گفت:

ـ شما هم یک وزیر هستید! مگر این طور نیست؟

ـ چرا، همین‌طور است. اما بدبختانه یا خوشبختانه، مردم برای ادارهٔ من چندان اهمیتی قایل نیستند. از این رو، جای نگرانی نیست!

آنها در سکوت و در زیر نخستین پرتو مهتاب که از لای درختان نخل می‌تابید پیش می‌رفتند. «احمد» درحالی که در قسمت ساحل، به ساختمانی اشاره می‌کرد گفت:

ـ اینجا هم دفتر ادارهٔ آثار باستانی در «کارناک» است.

ناگهان «احمد» گفت:

ـ اریکا...

این زن آمریکایی روی خود را برگرداند و منتظر ماند تا او سخن خود را تمام کند.

ـ اریکا، تو زن بسیار زیبایی هستی!

هرچند «اریکا» از تعریف و تمجید خوشش می‌آمد، اما این تحسین، سبب شد که اندکی احساس دستپاچگی کند و سرش را پایین بیندازد. همین که «احمد» با نوک انگشتانش به آرامی پیشانی او را نوازش کرد، به سادگی گفت: «متشکرم «احمد».

سرش را بلند کرد و دید که «احمد» همچنان او را برانداز می‌کند. سرانجام این مرد مصری گفت:

ـ تو مرا به یاد «پاملا» می‌اندازی!

«اریکا» از اینکه قیافهٔ او، «احمد» را به یاد دوست دختر پیشین‌اش انداخته بود، زیاد احساس رغبت نکرد».

ـ تو خیلی زیبایی. اما این ظاهر تو نیست که مرا به یاد «پاملا» می‌اندازد، بلکه روراستی و صداقت و گرمی وجود توست!

راستی آیا فکر می‌کنی هرگز بتوانی در مکانی مثل «لاکسور» زندگی کنی؟

«اریکا» پاسخ داد: نمی‌دانم. هرگز فکرش را نکرده بودم. خیلی زیباست.

احمد سپس آهنگ صدایش را تغییر داد و با لحنی جدی گفت:

ـ راستی «اریکا» هر وقت به یاد حرف تو می‌افتم که گفتی تصمیم داری خود را در مسایل مربوط به بازار سیاه آثار عتیقه درگیر کنی، بدنم به لرزه درمی‌آید. خواهش می‌کنم این کار را نکن. حتی فکر اینکه بلایی بر سر تو بیاید برایم غیر قابل تحمل است!

شام عالی بود. آنها پس از آنکه بیش از یک ساعت در «کارناک» به تماشای آثار تاریخی پرداختند، به رستوران کوچکی در ساحل نیل رفتند. این رستوران در زیر چتری از درختان نخل بلند ساخته شده بود. خرماهای رسیده و آمادهٔ کندن را به وسیلهٔ کیسه‌های توری، روی شاخه نگاه داشته بودند.

غذای مخصوص آن رستوران، کباب بود که از فلفل سبز، پیاز و گوشت برهٔ خوابانده شده در سیر و جعفری و نعناع تشکیل می‌شد. کنار بشقاب هم سیب‌زمینی پوست کنده و آرتیشو چیده بودند. این کباب با برنج سرو می‌شد. آنجا یک رستوران سرگشاده بود و بیشتر مشتریان آن را طبقه متوسط «لاکسور» تشکیل می‌دادند که با حرکات دست و خنده با یکدیگر صحبت می‌کردند. هیچ جهانگردی در آنجا دیده نمی‌شد!

«احمد» از گفتگوی آن شب با «اریکا» خوشحال بود. وقتی «اریکا» برایش تعریف کرد که اخیراً درجهٔ دکترای خود را در زمینهٔ «خطوط هیروگلیف» مربوط به دوران پادشاهی جدید، دریافت کرده است، «احمد» دستی به سبیل خود کشید. و هنگامی که «اریکا» برایش شرح داد که از اشعار عاشقانهٔ مصریان باستان، به‌عنوان منبع اصلی رسالهٔ خود استفاده کرده است، با خوشحالی زیر خنده زد. به راستی هم به کار بردن چنین موضوعی برای یک رسالهٔ باستان‌شناسی اسرارآمیز، خنده‌دار بود!

«اریکا» از احمد دربارهٔ کودکی‌اش سئوال کرد. او گفت که در «لاکسور» بزرگ شده و از این بابت خیلی خوشحال است. به همین خاطر است که دوست دارد به این شهر بازگردد. از زمانی که به قاهره اعزام شده بود، زندگی برایش دشوار شده بود. «احمد» همچنین به «اریکا» گفت که پدرش در جنگ ۱۹۵۶ (حمله قوای انگلیس و فرانسه به مصر، پس از ملی اعلام شدن کانال سوئز ـ ترجمه) به قتل رسید و برادرانش زخمی شدند. مادرش یکی از اولین زنان این منطقه بود که موفق به اخذ مدرک دبیرستان و مدرسهٔ عالی شد. او خیلی تلاش کرد در ادارهٔ آثار باستانی مشغول به کار شود، اما در آن زمان به خاطر زن بودن، این استخدام صورت نگرفت. اکنون مادرش در «لاکسور» می‌زیست و به صورت نیمه وقت برای یک بانک خارجی کار می‌کرد. «احمد» گفت که یک خواهر کوچکتر از خودهم دارد که درس وکالت خوانده و در وزارت کشور در بخش گمرکات مشغول به کار است.

پس از شام، یک فنجان قهوهٔ عربی خوردند. هر دو ساکت بودند و «اریکا» تصمیم گرفت سئوالی از «احمد» بکند. پرسید:

ـ در اینجا، اگر بخواهید شخص معینی را پیدا کنید، آیا یک بایگانی مرکزی وجود دارد که به آنجا مراجعه کنید؟

«احمد» پس از لحظه‌ای فکر پاسخ داد: نه، چرا چنین سئوالی می‌کنی؟

«اریکا» طفره‌جویانه گفت:

ـ فقط از روی کنجکاوی پرسیدم.

«اریکا» نمی‌خواست به «احمد» بگوید که علاقه‌مند است اطلاعاتی درباره سارقین باستانی مقبرهٔ «توتان خامن» به دست آورد. زیرا از آن بیم داشت که اگر به او بگوید تصمیم دارد دنبال «ثروت رامان» سرکارگر «کارتر» در زمان کشف این مقبره بگردد، مانع از این کار شود، و یا از همه بدتر، به تصمیم او بخندد! زیرا ماجرایی که درصدد پی‌گیری آن بود، مربوط به ۵۷ سال قبل بود!

در همین هنگام بود که ناگهان چشمش به مرد سیاهپوش افتاد. آن مرد، پشتش به طرف او بود و «اریکا» نمی‌توانست صورت او را ببیند. اما حالت نشستن آن مرد ـ که روی غذایش قوز کرده بود ـ برایش آشنا بود. او یکی از معدود کسانی بود که لباس عربی به تن نداشت. «احمد» به واکنش او پی برد و پرسید:

ـ موضوع چیه؟

«اریکا» از عالم خلسه خارج شد و پاسخ داد:

ـ اوه، چیزی نیست.

اما به راستی از دیدن آن مرد در آنجا ناراحت شده بود.

چون با «احمد» بود، این شک و تردید جدی در مغزش سایه افکند که این مرد سیاهپوش، برای مقامات کار می‌کند. او چه کسی بود؟

روز هفتم

لاکسور ساعت ۸/۱۵ دقیقه صبح

صدای ضبط شده‌ای که از بلندگوی مسجد کوچکی مقابل معبد «لاکسور» پخش می‌شد، «اریکا» را از خواب بیدار کرد. خواب بدی دیده بود. در این کابوس، از موجود نامریی ترسناکی که می‌کوشید مانع از حرکت او شود، می‌گریخت. هنگامی که بیدار شد، از وضع آشفته ملحفه تختخواب دانست که در خواب، همه‌اش به خود پیچیده و بالا و پایین پریده بود!

از جا برخاست و پنجره‌ها را گشود تا هوای تازه به داخل اتاق جریان یابد. هوای تازه، کابوس وحشتناک را از ذهنش زدود. به سرعت دوش گرفت، زیرا آب گرم به دلایلی قطع شده بود و او مجبور شد از آب سرد استفاده کند. وقتی از حمام خارج شد تمام بدنش می‌لرزید.

پس از خوردن صبحانه، برای یافتن مغازه عتیقه‌فروشی «کیوریو» همان مغازه‌ای که «عبدل حمدی» در نامه پنهان شده در میان نقشه از آن نام برده بود، هتل را ترک گفت. کیفش را که حاوی چراغ قوه، دوربین پولاروید و کتابهای راهنما بود، به شانه انداخت. شلواری نخی تازه و راحتی به تن داشت. پس از آنکه شلوارش در حادثه معبد، از ناحیه زانو پاره شد، این شلوار را از قاهره خریداری کرده بود.

سلانه سلانه در خیابان «شارع لوکاندا» به راه افتاد و به تابلو مغازه‌هایی که قبلاً از آنها دیدن نموده بود توجه کرد. مغازه «کیوریو» در میان آنها نبود. یکی از مغازه‌داران به او گفت که مغازه عتیقه‌فروشی «کیوریو» در «شارع المنتزه» در نزدیکی هتل «ساووی» واقع است. «اریکا» این مکان و مغازه موردنظر را به آسانی پیدا کرد. جنب مغازه «کیوریو» مغازه دیگری بود که درش تخته‌کوب شده بود. هرچند نمی‌توانست نام کامل آن را بخواند، اما با دیدن کلمه «حمدی» دانست که آنجا همان مغازه «توفیق حمدی» پسر «عبدل حمدی» است که به وضع دردناکی به قتل رسیده بود!

درحالی که کیفش را محکم در دست گرفته بود، وارد مغازه «کیوریو» شد. انواع و اقسام عتیقه‌جات در آن مغازه وجود داشت که در نگاه دقیق‌تر، «اریکا» دانست بیشترشان تقلبی است. یک زوج فرانسوی قبلاً در مغازه بودند و بر سر یک مجسمه برنزی کوچک با صاحب مغازه چانه می‌زدند.

جالب‌ترین عتیقه‌ای که «اریکا» در آن مغازه دید، پیکره سیاه رنگی شبیه مومیایی بود که صورتش با ظرافت، رنگ شده بود. پاستون آن را از بین رفته بود. از این‌رو، آن مجسمه را به گوشه قفسه تکیه داده بودند.

ادامه دارد

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

ازدواج یک تصمیم آسان نیست

«ذهنی آشفته بدنبال انتخاب»

دختری بیست و سه ساله و دانشجو هستم و از یکسال و هشت ماه پیش‌تر با پسری آشنا شدم که یکسال از من کوچکتر است و از من تقاضای ازدواج کرده است. گاهی اوقات او را مناسب تشخیص می‌دهم و گاهی هم او را کاملاً نامناسب شناخته و افکار او را بچه‌گانه تلقی می‌کنم. گاهی وقت‌ها بسرعت به او علاقه‌مند می‌شوم و بعد جلوی خود را می‌گیرم و با افکار بازدارنده روبرو می‌شوم. او پسر خوبی است و اهل خانه و خانواده بوده و به پدر و مادرش احترام می‌گذارد. ضمن آنکه بسیار صادق و راستگو است. اما برخی اوقات هم تصور می‌کنم که به دو خواستگار دیگرم که پزشک و مهندس بودند، علاقه بیشتری داشتم. اما آنها صداقت او را نداشتند. نمی‌دانم چرا اینقدر شک دارم و چرا عشق و علاقه‌ای نسبت به او احساس نمی‌کنم. اما از طرفی هم نمی‌خواهم احساس پاک او را به بازی بگیرم. من البته از او فرصت خواسته‌ام، اما هیچ‌گاه به نتیجه نرسیده‌ام و این بیشتر مرا عصبی و ناامید کرده است. لطفاً به من کمک کنید و بگویید که چگونه تصمیم بگیرم و خودم را از بلاتکلیفی برهانم.

ن - د از شیراز

پاسخ ویژه:

«وجوه یک ازدواج»

سرکار خانم ن - د از شیراز

اهداف خود را مشخص کنید

خود من هم با مطالعه نامه شما متوجه نشدم که واقعاً از ازدواج چه می‌خواهید و چه اهدافی را دنبال می‌کنید. تصور اشتباهی که شما در ذهن جای داده‌اید، این است که تصور می‌کنید شخصیت آن جوان و یا اختلاف سنی یکساله‌ای که به عنوان فرد بزرگتر با او دارید و یا شرایط او، باعث شده تا به آشفتگی ذهنی برسید و نتوانید تصمیم لازم را در پاسخ به تقاضای ازدواج از جانب طرف مقابل اتخاذ کنید. در صورتی که چنین نیست و آن جوان اتفاقاً شخصیت نسبتاً غیرپیچیده‌ای از خود نشان داده، اما آنچه که تصمیم‌گیری از جانب شما را مشکل کرده، فقدان کامل هدف برای یک زندگی مشترک از طرف خود شماست. من در نامه طولانی شما و در کلیه سطور، هیچ اشاره‌ای به این مهم نیافتم که خودتان از ازدواج چه می‌خواهید و بدنبال چه اهدافی هستید؟ چه عواملی به شما احساس خوشبختی می‌دهد و چه عواملی را منفی می‌شناسید. اصولاً در هر ازدواجی یکسری فاکتورهای عمومی وجود دارد که زیربنایی و ساختاری است و بعد هم یکسری فاکتورهای شخصی وجود دارد که در هر شخص تفاوت دارد. در مورد اهداف عمومی بعداً توضیح خواهم داد، اما در مورد فاکتورهای شخصی این شما هستید که باید برمبنای شخصیت خود در درجه اول و خانواده خود در درجه دوم تصمیم بگیرید. چه چیزهایی به‌واقع برایتان اهمیت دارند. آیا وضعیت مالی و رفاه برایتان مهم است؟ عاطفه و ازخودگذشتگی یک شوهر برایتان مهم است؟ استقلال فکری خودتان برایتان اهمیت دارد؟... اینها همه فاکتورهایی هستند که باید روی آنها بدون تعارف با خودتان تامل کنید. البته یک اصل کلی وجود دارد که نباید از آن عدول کنید و آن این است که ازدواج پدیده‌ای نیست که با شک و تردید انسان به‌سراغ آن برود، مگر شرایط به‌گونه‌ای باشد که حتی با شک و تردید هم آدمی نباید آن فرصت را از دست بدهد. شرایطی مانند سن بالای دختر، کم‌تعداد بودن خواستگارها و یا مشکلاتی از این دست که آنگاه دختر فرصتی را نباید از دست بدهد. اما تا آنجا که من متوجه شده‌ام شما دچار این محدویت‌ها نیستید، بنابراین دلیلی ندارد که با تردید سراغ یک ازدواج بروید.

چرا که متاسفانه ازدواج از آن دسته پدیده‌هایی می‌باشد که شک و تردید برای همیشه در آن باقی می‌ماند. من اگرچه اشکال عمده‌ای در جوانی که از شما تقاضا کرده، نمی‌بینم و حتی فاصله سنی او را هم به عنوان موردی کم‌اهمیت رد می‌کنم، اما از طرفی هم به هیچ‌وجه صلاح نمی‌دانم که با این همه شک و آشفتگی ذهنی به یک ازدواج تن دهید. شما باید از انتخاب خود مطمئن شوید و این استحقاق را دارید که پس از صورت گرفتن ازدواج، همواره روی انتخاب خود صحه بگذارید.

اصول ساختاری ازدواج

در هر ازدواجی یکسری فاکتورها باید حضور داشته باشند. مانند سنخیت و تناسب شخصیت‌ها و دیگری مکمل بودن شخصیت‌ها. نقطه ضعف شما را او باید بتواند جبران کند و برعکس فراموش نکنید دو نفری که می‌خواهند با یکدیگر ازدواج کنند، نباید کپی و رونوشت یکدیگر باشند، چرا که چنین ازدواجی خسته‌کننده می‌شود. بنابراین باید آن دو نفر کمبودهای یکدیگر را جبران کنند. اگر یکی کم‌حرف و درونگرا است، دیگری باید پرحرف و برونگرا باشد، چرا که دو نفر درونگرا و کم‌حرف در کنار هم خانه‌ای می‌سازند که هیچکس جرأت گام نهادن به درون آن را ندارد. سایر خصوصیات هم مانند بدبین یا خوش‌بین، اجتماعی یا انفرادی و... و همچنین تناسب‌های اقتصادی و فرهنگی هم، نه کاملاً بلکه تلویحاً باید وجود داشته باشد و سرانجام چهار تقابل مهم که حتی اگر یک تقابل لنگ باشد، آن ازدواج لنگ می‌شود. این چهار تقابل که ویژه اجتماعات شهری در کشورها می‌باشد، عبارتند از تناسب و تقابل دختر با پسر، تناسب و تقابل دختر با خانواده پسر، تناسب و تقابل پسر با خانواده دختر و سرانجام تناسب و تقابل دو خانواده با هم.

در ایران گفته‌ای وجود دارد که در این مورد کاملاً گویا است و آن این است که «هر کسی که با کس دیگر ازدواج می‌کند، با خانواده او هم ازدواج می‌کند.» بدین ترتیب اکنون شما باید بتوانید تا تصمیم لازم را اتخاذ کنید چرا که بایدها و نبایدهای ازدواج را می‌شناسید و فقط باید اهداف و خواسته‌های خودتان را بدون تعارف روی میز بگذارید و به آن خیره نشوید تا تصمیم بگیرید.

این را هم فراموش نکنید که خوب بودن و متین بودن شخص و سایر خصائل پسندیده، به هیچ وجه به معنای ازدواج موفق نمی‌باشد. چه بسیار مواردی بوده که خودم شاهد بوده‌ام و دو فرد بسیار متین که اجماع اطراف روی هر دو قسم می‌خوردند، یک ازدواج نامناسب را تشکیل داده بودند چرا که با یکدیگر تناسب نداشتند. درواقع اگر شما تصمیم گرفتید که جوان مذکور با آنچه که اهداف شما را تشکیل می‌دهد، تناسبی ندارد، به هیچ‌وجه به معنای آن نیست که او انسان خوبی نیست. درواقع در ازدواج ما روی افراد و خوبی و بدی آنها قضاوت نمی‌کنیم، بلکه روی این تفکر قضاوت می‌کنیم که آیا این ازدواج یک عمل صحیح و فکرشده و قابل قبول است یا نه.

من با توجه به شخصیت و هوش سرشار شما دلیلی نمی‌بینم که نتوانید تصمیم لازم را اتخاذ کنید و قطعاً به زودی به یک نتیجه مشخص و ارضاءکننده برای هر دو خواهید رسید. و در ضمن این اطمینان را به شما دارم که هر تصمیمی که اتخاذ کنید، منافع هر دو نفر را درنظر گرفته‌اید و اینجاست که درجه انسانیت و فهم شما مشخص می‌شود و خودتان را به خود و به دیگران اثبات می‌کنید.

موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

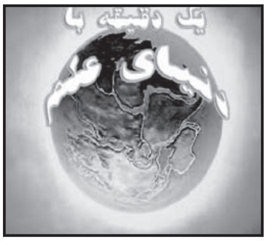

از: بهاره مهرنژاد

هشدار به زنان سالمند

افزایش وزن در دوران میانسالی، مشکلی است که به تدبیری اساسی نیاز دارد. بیشتر خانم‌ها پس از یائسگی دچار تغییر وزن ناگهانی می‌شوند، به طوری که ۶ تا ۷ کیلوگرم اضافه وزن پیدا می‌کنند. و از حالت «گلابی» (ران‌های چاق و کمر لاغر) به شکل «سیب» (شکم‌های بزرگ) تغییر حالت می‌دهند.

عوامل گوناگونی در بروز چاقی دوره میانسالی نقش دارند که از آن میان می‌توان به کاهش ترشح هورمون «استروژن» و کم‌کاری غده تیروئید که موجب کاهش سوخت و ساز در بدن می‌شود، اشاره کرد.

با تمامی اینها، می‌توان از بروز چاقی در این سن که ارتباط مستقیمی با بیماری‌های «عروق کرونر» دارد، جلوگیری کرد.

برای کنترل وزن در این سن، با ورزش آشتی کنید، چون هرچه تحرک شما بیشتر باشد کمتر چاق می‌شوید. خانم‌هایی که بیش از سایرین ورزش می‌کنند، بویژه ورزش‌هایی که نیاز به تحرک و نیروی بیشتری داشته باشد، شکم‌های کوچکتری دارند و چربی بدن آنها از سایرین کمتر است.

اگر تاکنون اقدام به ورزش نکرده‌اید، همین الان دست به کار شوید و به‌تدریج از روزی ۱۰ دقیقه شروع کنید، تا مدت زمان ورزش روزانه‌تان به ۶۰ دقیقه برسد.

تا می‌توانید میوه و سبزی بخورید، مصرف ۹ وعده میوه و سبزی تازه و گوناگون در روز به دلیل دارا بودن فیبر، ویتامین‌ها و «فیتوکیکان‌ها» هم سلامت شما را تضمین می‌کند و هم جلوی چاق شدنتان را می‌گیرد.

نوشابه‌های قندی را که خوردن هر لیوان آن برابر با خوردن ۹ حبه قند است، کاهش دهید و یک نوشیدنی بدون کالری مثل آب معدنی جایگزین آن کنید. کارهای زیادی وجود دارد که با انجام آنها می‌توانید چاقی را از خود دور کنید. آن وقت خواهید فهمید که زندگی در میانسالی چه زیباست!

سبزی و مسمومیت بارداری

داشتن یک رژیم غذایی مناسب، انسان را از تمامی بیماری‌ها در امان نگاه می‌دارد. این یک حقیقت انکارناپذیر است، ولی متاسفانه در کشور ما هیچ توجهی به آن نمی‌شود.

برخورداری از یک رژیم غذایی غنی از ویتامین ث، احتمال ابتلا به مسمومیت و فشار خون را در حاملگی کاهش می‌دهد. نتیجه این پژوهش که در نوزدهمین کنگره بین‌المللی زنان و زایمان اعلام شد، نشان می‌دهد که مصرف میوه و سبزی‌های حاوی ویتامین ث، ارتباط مستقیمی با کاهش بروز پرفشاری خون در دوران بارداری دارد.

زنان بارداری که در طول حاملگی روزانه ۸۵ میلی‌گرم ویتامین ث دریافت کنند، کمتر از دیگران دچار مسمومیت و پرفشاری خون می‌شوند.

ویتامین ث، جزء ویتامینهای ضروری برای بدن است که در مرکبات، طالبی، فلفل، کیوی، گوجه فرنگی و زغال اخته به فراوانی یافت می‌شود.

تاثیر قهوه بر سلامت کبد

بحث درخصوص نقش چای و قهوه بر سلامت انسان بسیار زیاد است. ولی به‌طور کلی تحقیقات خبر از نقش مثبت آن بر سلامتی می‌دهد.

نتیجه تازه‌ترین پژوهش‌ها نشان می‌دهد نوشیدن قهوه از آسیب جدی به کبد جلوگیری می‌کند.

بنابر این تحقیقات که در انستیتو ملی بیماری‌های گوارش و کبد واشنگتن و بر روی ۹ هزار نفر انجام گرفت، نوشیدن روزانه دو فنجان قهوه و چای به دلیل دارا بودن کافئین، خطر بروز بیماری‌های مزمن کبدی را تا حد زیادی کاهش می‌دهد.

خبر ویژه برای آدم‌های خشن و عصبانی

اگر بنا به هر علتی کلافه هستید و اعصابتان از دست همه چیز و همه کس به هم ریخته است، به فکر شکستن اسباب و اثاثیه نباشید، هیچ چیز نمی‌تواند به شما کمک کند مگر اصلاح رژیم غذایی!

رژیم غذایی، نقش بسیار مهمی در سلامت و فشارهای روحی - روانی دارد.

برای اینکه به جنگ بدخلقی و عصبانیت بروید، فقط کافی است خوراکی‌هایی را که می‌تواند باعث برهم زدن آرامش شما شده و حسابی دیوانه‌تان می‌کند، بشناسید و از خوردن آنها دست بکشید، در عوض مواد غذایی را بخورید که به شما آرامش می‌بخشد.

برای اینکه همیشه شاداب و سرزنده باشید، بادام بخورید. بادام حاوی ویتامین B۲، روی و منیزیم است و به تولید **«سروتونین»** (تعدیل کننده اعصاب) در مغز کمک می‌کند، خوردن بادام همچنین با استرس مقابله می‌کند و نگرانی را از شما می‌رهاند، اما یادتان باشد در مصرف آن زیاده‌روی نکنید، زیرا حاوی اسید چرب غیراشباع است و باعث اضافه وزن شما می‌شود.

خوردن هفته‌ای ۳ بار ماهی را فراموش نکنید. ماهی یعنی ویتامین B و ویتامین B یعنی مقابله با استرس و افسردگی، ویتامین‌های گروه B بویژه ویتامین B۱۲ یکی از مهمترین ویتامینهایی است که باعث آزاد شدن «سروتونین» در مغز می‌شود.

ضمناً کلم را از یاد نبرید. کلم یکی از سبزی‌های حاوی ویتامین B و اسیدفولیک است که موجب از بین رفتن ترس و اضطراب می‌شود.

همچنین به خوردن غلات، ماکارونی و برنج نیز اهمیت بدهید. این مواد نیز همچون بسیاری دیگر از خوراکی‌ها برای بدن مفید است و به دلیل دارا بودن کربوهیدرات، تاثیری آرام‌بخش بر بدن شما می‌گذارد، اما توجه داشته باشید کربوهیدراتهای عادی مثل نان سفید و شیرینی، فقط چاق کننده است و تاثیر شادی‌بخش موقتی دارند. پس سعی کنید از کربوهیدراتهای دارای غله بیشتر استفاده کنید.

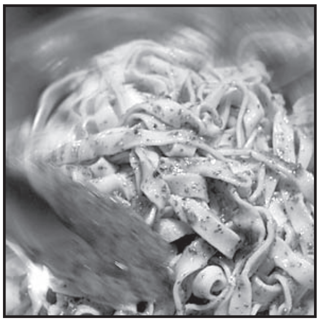

همچنین شیر را از برنامه غذایی خود حذف نکنید. شیر علاوه بر خاصیت‌های معجزه‌آسایی که دارد، حاوی ویتامینهای گروه B و آنتی‌اکسیدان‌هایی است که می‌تواند رادیکال‌های آزاد تولید کننده استرس را از بین ببرد.

روزانه حتماً یک عدد پرتقال بخورید، چون میوه‌ها و سبزیجات حاوی ویتامین ث، شادی‌زا بوده و قادر است شما را از افسردگی نجات دهد.

گوشت قرمز را فراموش نکنید. تمامی منابع غذایی به اندازه متعادل برای بدن لازم است. گوشت قرمز هم علاوه بر تامین پروتئین مورد نیاز بدن، حاوی آهن، روی و ویتامین‌های گروه B است و نقش ویژه‌ای در کاهش اضطراب و نگرانی ایفا می‌کند. برای کسب نتیجه بهتر و سالم‌تر از گوشت قرمز و از قسمت‌های کم‌چرب آن استفاده کنید.

مطمئن باشید با رعایت این موارد، همیشه خندان ،شاداب و بشاش خواهید بود.

در انتخاب زن، پایین تر از خودت را درنظر بگیر و در انتخاب رفیق یک پله بالاتر • مثل چینی

از گوشه و کنار جهان

کرمی درون نخود!

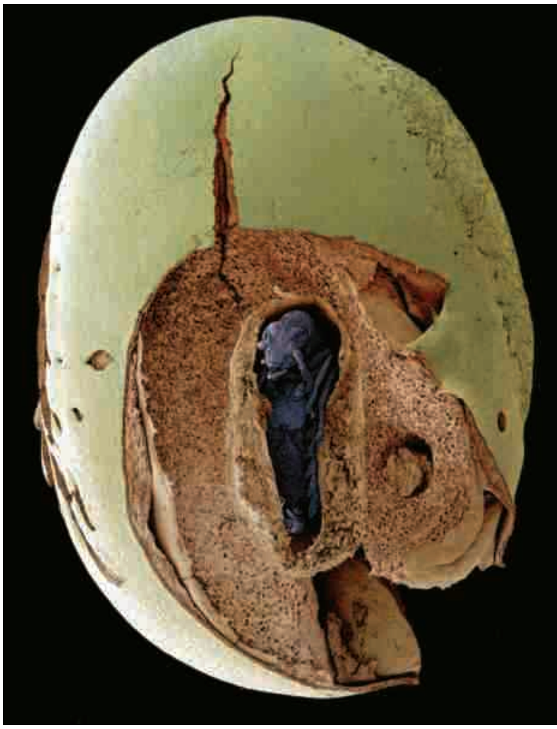

این تصویر هم برنده بهترین عکس با نمای درشت (کلوزآپ) در جشنواره عکسهای علمی شده است. تصویربردار همانا **استیون کشمیسز** مشهور می‌باشد که یکی از بهترین عکاسهای علمی در جهان شناخته شده است. او در تصویر بصورت درشت‌نما یا کلوزآپ دانه نخودی را نشان می‌دهد که براثر شکافی که در دانه وجود داشت، یک کرم بسیار کوچک به درون آن راه یافته و برای خود خانه و کاشانه راه انداخته است، البته کرم مذکور در داخل دانه برای تمامی فصل بهار باقی می‌ماند و زمانی که در پایان بهار از سوراخ خارج می‌شود، اندازه یک کرم بزرگسال و شکل گرفته خواهد بود. در این تصویر، عکاس برای شفافیت بیشتر از دستگاه اسکن و یک میکروسکوپ ویژه الکترون استفاده کرده است. نکته اعجاب‌انگیز در تصویر، زمان مناسبی است که هنگام نگاه کرم از درون سوراخ، توسط عکاس تشخیص داده شده است که این امر کار آسانی نیست. ضمن آنکه شفافیت کاملی که تصویر دارا می‌باشد، به آن کمک کرده که جایزه بهترین درشت‌نمایی را از آن خود کند. کرمی که در داخل نخود شکل گرفته، از گونه پیسوروم می‌باشد که در دانه‌ها و حبوبات شکل می‌گیرد.

برای آنها که باور نمی‌کنند

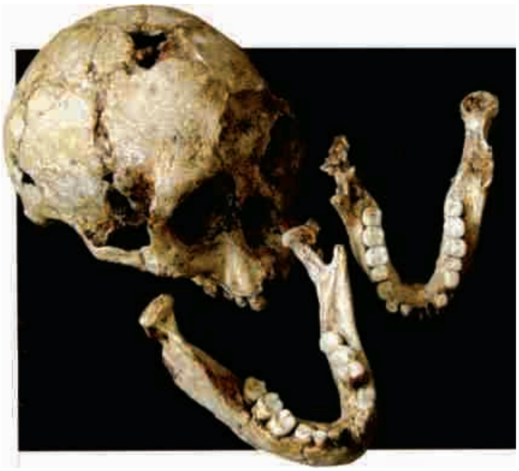

بسیاری در مورد این امر که در زمانهایی نه‌چندان دور نسلی از انسانهای کوتاه قد در یک سیستم کامل اجتماعی زندگی می‌کرده و براثر وقوع بلایای طبیعی آنها اکنون از میان رفته‌اند، با شک و تردید برخورد کرده و آن را نتیجه داستانهای تخیلی نظیر سفرهای گالیور و امثال آن دانسته‌اند. اما از زمان بیرون آورده شدن آثار و علایمی که در تصویر مشاهده می‌کنید، از دل خاک، اکنون دیگر کسی حضور انسانهای کوتاه قد را به عنوان یک قبیله کامل و با سیستم اجتماعی پیشرفته درزمانی نه‌چندان دور، رد نمی‌کند.

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، بقایای بدست آمده از حداقل ۹ انسان کوتاه‌قد است که در جزیره فلورس واقع در اندونزی از دل خاک بیرون آورده شده است. از دیرباز تصور می‌شد که انسانهای کوتاه قد در جزایر اندونزی اقامت می‌کرده و براثر توفانهای مشهور و تسونامی‌هایی که در این جزایر بوقوع می‌پیوست، تمدن آنها به‌کلی نابود شده است و اکنون با پیدا شدن استخوانهایی که در تصویر مشاهده می‌کنید، باستانشناسان و زیست‌شناسان حضور انسانهای کوتاه قد را پذیرفته و نام علمی فلورسینیس را بر آنها گذاشته‌اند. براساس اندازه استخوانها و آرواره‌ای که بدست آمده، پژوهشگران طول قد این انسانها را از یک متر تا یک مترو بیست سانتی‌متر تخمین زده‌اند. در ضمن با توجه به وسایلی که در کنار استخوانها بدست آمده، پژوهشگران از شعور اجتماعی و تمدن این انسانهای کوتاه قد در شگرف مانده‌اند.

با من پرواز کن!

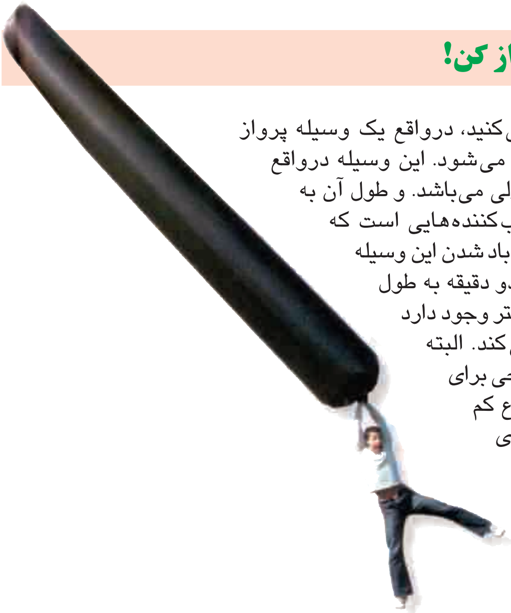

وسیله‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید، درواقع یک وسیله پرواز می‌باشد که به کمک انرژی خورشیدی، باد می‌شود. این وسیله درواقع پدیده‌ای درحد فاصل کایت و بالن‌های معمولی می‌باشد. و طول آن به هشت متر می‌رسد. این وسیله دارای جذب‌کننده‌هایی است که حرارت خورشید را جذب کرده و باد می‌شود. باد شدن این وسیله که آن را کشتی هوایی نام گذاشته‌اند، فقط دو دقیقه به طول می‌انجامد و همراه آن هم طنابی به طول ۵۰ متر وجود دارد که شخص برای پرواز از آن استفاده می‌کند. البته فراموش نشود که این وسیله یک وسیله تفریحی برای پارک و زمین‌های باز است تا شخص با ارتفاع کم به پرواز درآید و البته به مقداری هم باد برای جهت‌دهی نیاز دارد. این کشتی هوایی و خورشیدی که به مبلغ بیست و پنج دلار به فروش می‌رسد، یک وسیله تفریحی کامل برای خانواده و یک هدیه مناسب برای نوجوانان محسوب می‌شود.

کوسه با کنترل از راه دور!

و این هم یک اسباب‌بازی برای بچه‌ها و بزرگسالان که ترس آنها از کوسه بریزد. آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک کوسه اسباب‌بازی است که بسیار شبیه به کوسه واقعی و البته کوچکتر ساخته شده و می‌توان آن را در آب انداخت تا در استخر یا دریا با سرعتی معادل پانزده متر در دقیقه حرکت کند. در ضمن به کمک دستگاه کنترل از راه دور می‌توان کوسه را به انجام یک شیرجه از داخل آب به بیرون از سطح آب تا میزان یک متر، وادار کرد. همچنین می‌توان کوسه را به‌گونه‌ای در آب حرکت داد که فقط دم آن از آب بیرون باشد. این کوسه‌ها هم‌اکنون در بازار به مبلغ پنجاه دلار به فروش می‌رسد و فقط دستگاه کنترل از راه دور آن نیاز به باتری به عنوان انرژی دارد.

تصویری گویا از سرطان پوست

تصویر میکروسکوپی که مشاهده می‌کنید بوسیله یک دوربین دیجیتال از یک کریستال پوستی که تنها به اندازه یک الکترون عرض دارد، گرفته شده است. این کریستال درواقع یک سلول از هزاران سلول تشکیل‌دهنده سرطان پوست می‌باشد. البته برای وضوح بیشتر تصویربردار از یک فیلتر کاغذی استفاده کرده است تا به کمک ژلی که سلول را تغذیه می‌کند، آن را به شکل کامل برای نشان دادن درآورد. به عبارت دیگر ما سلول بیمارگونه را همانگونه‌ای مشاهده می‌کنیم که در داخل پوست بدن انسان شکل

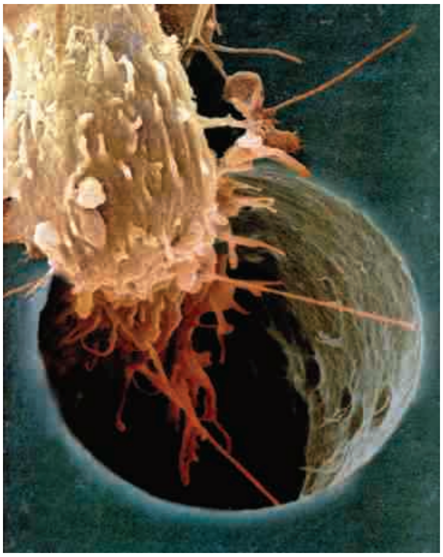

می‌گیرد. در واقع به کمک زنده نگهداشتن سلول، دانشمندان به مطالعه علل و علایم سرطان پوست می‌پردازند چرا که این هم از جمله سرطانهایی است که تاکنون یک درمان موثر و کامل برای آن پیدا نشده است. مشکل بزرگ همانا افزایش تصاعدی و سریع در سلولهای بیمارگونه است که تنها یک عدد از آنها را در تصویر مشاهده می‌نمایید. درواقع هنر عکاسی در این تصویر به کمک علم پزشکی آمده و با شفافیت و وضوح کامل سلول سرطانی را در برابر چشمان دانشمندان قرار داده است.

تصویری از علم

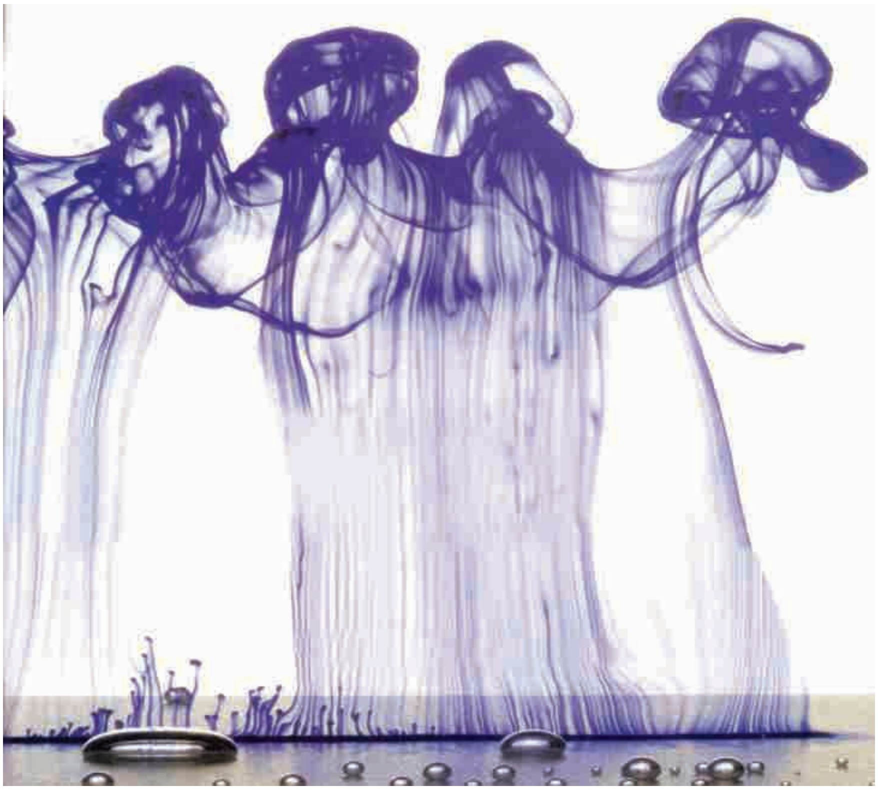

تصویری را که مشاهده می‌کنید، درواقع جایزه بهترین تصویر علمی سال ۲۰۰۵ را از آن خود کرده و تصویربردار که پل راپسون نام دارد نام آن را روحهای درون آب گذاشته است. اما برای آنکه این تصویر را بهتر درک کنید، آن را به صورت معکوس نگهداشته و سپس با دقت به آن بنگرید. تصویر درواقع درون یک ظرف آب را نشان می‌دهد. تصویربردار جهت ایجاد شرایط برای این تصویر، با مقداری جوهر آبی، به رنگ‌آمیزی روی یک باریکه پلاستیکی و سخت اقدام کرده و سپس پلاستیک را روی سطح آب قرار داده است. تنها پس از پنج ثانیه مرکب بصورت نامنظم و به شکل چکه‌هایی از بخش‌هایی که تمرکز کمتری در آن وجود دارد، وارد آب شده است. در تصویر اینگونه به نظر می‌رسد که جوهر در آب آویزان شده و در نتیجه دایره‌های زیبایی را ایجاد کرده است. درحالی که تصویربردار اینجا از بازی زمان استفاده کرده است، چرا که او باید قبل از آنکه مرکب بشکل کامل در آب حل شود، عکس‌برداری کند و چند ثانیه تاخیر می‌توانست یک ظرف آب به رنگ کاملاً آبی شده را در برابر او قرار دهد. اما او از دو یا سه ثانیه زمانی که دراختیار داشت، دقیقاً در هنگام شکل‌گیری این تصاویر زیبا استفاده کرد و قبل از حل شدن کامل جوهر آبی در آب تصویربرداری کرده است. درواقع او یک واقعیت علمی و اعجاب‌آور را به بهترین شکل ممکن با هنر عکاسی درهم آمیخته و تصاویری چنین جذاب بوجود آورده است و به همین خاطر هم جایزه اول بهترین تصویر هنری /علمی در سال ۲۰۰۵ را دریافت کرده است.

سوپرسونیک ژاپنی‌ها و آزمایش موفق آمیز

سرانجام ژاپنی‌ها هواپیمای جدید و سوپرسونیک (مافوق سرعت صوت) خود را همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، در بیابان وومرا واقع در استرالیا با موفقیت به پرواز درآوردند. این هواپیما که خود بی‌شباهت به راکت نیست، برای پانزده دقیقه با سرعتی معادل با دو برابر سرعت صوت (در حدود چهار هزار کیلومتر در ساعت) به پرواز درآمد. طراحان ژاپنی که از این آزمایش و موفقیت اولیه آن از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند، امیدوارند که این هواپیمای سریع‌السیر را در فاصله بین سالهای ۲۰۲۰ تا ۲۰۲۵ برای استفاده تجارتی و حمل مسافر مورد استفاده قرار دهند. طراحان این هواپیما را به‌گونه‌ای طراحی کرده‌اند که ظرفیت حمل مسافر تا میزان سه برابر بیشتر از کنکورد (دیگر هواپیمای مافوق سرعت صوت که اکنون از رده خارج شده است) را داشته باشد که بدین ترتیب این هواپیما بین چهارصد تا پانصد مسافر را با سرعتی معادل دو برابر سرعت صوت جابجا خواهد کرد. نکته جالب سرعت هواپیماست که فاصله بین نیویورک تا پاریس را در کمتر از سه ساعت طی خواهد کرد.

مشکلی که در کنکوردها وجود داشت و سرانجام آن را از رده خارج کرد، سروصدای بسیار زیاد آن، بخصوص هنگام شکستن دیوار صوتی بر فراز شهرها و یا مناطق مسکونی بود و ژاپنی‌ها با بکارگیری فیلترهای صوتی ویژه، مشکل سروصدای هواپیماهای مافوق صوت را برطرف کرده‌اند.

از قاجار تا پهلوی

مجلس شورای ملی در جلسه روز شنبه، نهم آبان ماه ۱۳۰۴ هجری شمسی، با تصویب ماده واحده‌ای انقراض سلسله قاجاریه را تصویب کرد و مقرر داشت مجلس موسسانی برای تغییر موادی از متمم قانون اساسی که در مورد سلطنت قاجاریه بود، تشکیل شود. مجلس همچنین رضاخان پهلوی -رئیس الوزرای وقت - را «والاحضرت اقدس» خواند و تا تعیین تکلیف حکومت در مجلس موسسان، او را به ریاست حکومت موقت منصوب کرد و به این ترتیب، یک قرن و نیم حکومت سلسله قاجاریه، در ایران که هرچه از آقامحمدخان دور شد، ضعیف‌تر گردید، توسط یک قزاق خشن و بی‌قانون به زیر آورده شد و یک ماه و نیم بعد، تکیه دولت - محل تشکیل مجلس موسسان - شاهدی بود بر واگذاری رسمی سلطنت ایران به رضاخان پهلوی و اعقاب وی و آغاز استبداد نوین در ایران. البته پیدایش رژیم پهلوی بسیار پیچیده‌تر از آن است که بتوان آنرا در یک مقاله گنجاند اما به جهت اهمیت این واقعه تاریخی، دو دهه تاریخی که منتهی به تغییر سلطنت گردید را به‌طور بسیار خلاصه با هم مرور می‌کنیم.

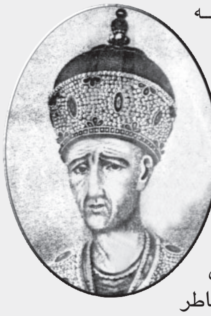

درواقع زمانی که احمدشاه هفتمین حکم صدارت از بعد از کودتای سوم اسفند را بالاجبار در دست رضاخان قرار می‌داد، خودش متوجه شده بود که دیگر یارای مقابله با این قزاق خشن را ندارد. به همین خاطر ترجیح داد بار سفر ببندد و مملکت را به باقی‌مانده رجال مشروطیت بسپارد، به امید آنکه آنها برخلاف مصلحت خود با این قزاق همکاری نخواهند کرد و فقط چند روز بعد از تشکیل کابینه جدید بود که رئیس الوزراء، شاه را تا مرز قصرشیرین بدرقه کرد. هرچند شاه چند بار قصد بازگشت به کشور را کرد، اما هر بار با عدم تمایل انگلیس‌ها و جواب سرد رضاخان که از لابه‌لای کلمات آن بوی تهدید جانی هم به مشام می‌رسید مواجه شد و صدالبته که احمدشاه نازپرورده، مرد چنین مبارزه‌ای نبود. اما سرانجام در اواخر تابستان ۱۳۰۴ شمسی احمدشاه، پس از حدود ۲۳ ماه سیر و سیاحت در اروپا، با وجود عدم تمایل انگلستان و به اصرار برخی رجال وطن‌خواه، تصمیم گرفت به تهران بازگردد و حتی در مقابل جدی نگرفتن درخواست خود از جانب مفتاح السلطنه - وزیر مختار وقت در لندن - تهدید کرد که از راه روسیه به ایران خواهد رفت، اما یک هفته بعد یک تلگراف از لندن به محل اقامت احمدشاه در پاریس ارسال شد که در آن علاوه بر موافقت لندن با این سفر، تاریخ آن هم قید شده بود و شاه هم در تاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۰۴ طی تلگرافی از پاریس به رضاخان اعلام کرد که در تاریخ دوم اکتبر (۱۰ مهر ۱۳۰۴) از راه بمبئی به طرف ایران حرکت خواهد کرد و رضاخان نیز در تاریخ ۲۸ شهریور در جواب تلگراف فوق از بازگشت شاه به مملکت، اظهار خوشحالی کرد. اما رضاخان برخلاف این ظاهرسازی و به منظور رسیدن به اهداف خود، قلباً مایل به بازگشت شاه به کشور نبود، پس باید نقشه‌ای برای منصرف کردن شاه از بازگشت، طراحی و اجرا می‌کرد که در این بین یاد بحران نان افتاد.

سدی به نام بلوای نان

پدیده قحطی و گرانی ارزاق و بخصوص نان مساله تازه‌ای در تاریخ اجتماعی ایران نبود. درواقع این معضل بارها و بارها به دلایل مختلف گریبان مردم این سرزمین را در دوره‌های مختلف تاریخ گرفته و بخصوص از اواسط دوره ناصری با وضوح بیشتری خود را نمایان ساخته بود و در سالهای منتهی به انقلاب مشروطیت (۱۳۲۴-۱۳۲۱ قمری) هم بارها بروز قحطی‌های گسترده چه در تهران و چه در سایر شهرها اتفاق افتاد، اما آنچه اهمیت این موضوع را آشکار می‌کند کارکرد سیاسی این پدیده است. درحقیقت در دوران مشروطیت نیز بحران نان که نارضایتی‌های مردمی از سیستم حاکم را به همراه داشت، در همراهی توده مردم با روند تحولات سیاسی دارای نقش تعیین‌کننده‌ای بوده است، این بار هم رضاخان با استفاده از این موضوع، اما با اهدافی چندگانه که مهمترین آنها عدم بازگشت شاه، دستگیری مخالفان خود و افزایش نارضایتی مردم از قاجاریه بود، یک قدم به هدف نهایی خود نزدیک‌تر شد. درحقیقت در روزهای آخر شهریور ۱۳۰۴ ناگهان کمبود مصنوعی آرد و قحطی نان با مسامحه عمدی درگاهی - رئیس نظمیه - در عرض چند روز چند هزار نفر از مردم جنوب شهر را به خیابان و مقابل مجلس کشاند. **دکتر عبدالحسین نوایی در جلد سوم ایران و جهان می‌نویسد:** «.. از اواخر برج سنبله (شهریور) آرد به نانواها کمتر داده شد و طبعاً جلوی دکانهای نانوایی ازدحام بوجود آمد از همه جا خبر از وضع بد نان و ازدحام در دکانهای نانوایی و احیاناً زیر دست و پا رفتن زنان و کودکان به گوش می‌رسید. البته هیچ کس چنین چیزی را به چشم ندیده بود، ولی همه شنیده بودند که مثلاً چند نفر از گرسنگی مرده‌اند. این تحریکات در جنوب شهر شایع‌تر و گسترده‌تر بود و آن روزها شاید کمتر کسی می‌دانست که این شایعات از کجا سرچشمه می‌گیرد، اما امروزه می‌دانیم که دست نظمیه و رئیس نابکارش در تحریکات و پراکندن شایعات، دخالت داشت.

مرحوم عبدالله مستوفی در جلد سوم «شرح زندگانی من» می‌نویسد: «نان دکانها همه بد و سیاه و پر از مواد خارجی بود و مردم از صبح تا ظهر در دکانها منتظر همین نان سیاه بودند و به دست نمی‌آوردند. یکی دو روزی در اواخر شهریور سروصدای مردم بلند شد و حتی جماعتی به مجلس ریختند و وکلا را به باد فحش و پرخاش گرفتند، کار به جایی رسید که برای متفرق کردن مردم، دولت به قوه نظامی متوسل شد و حتی شلیک هوایی هم کردند و مردم را متفرق ساختند. اما در روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه اول و دوم مهر، وقایعی اتفاق افتاد که شلیک گلوله منجر به کشته و زخمی شدن عده‌ای گردید و به این ترتیب تیرهای هوایی زمینی شد. در این حال مجلس که گول ظاهر مطیع سردار سپه را خورده بودند، با درخواست او برای اجرای حکومت نظامی و قلع و قمع مسببین و محرکان این قضیه موافقت کردند. هرچند اگر مجلس هم با این امر موافقت نمی‌کرد، چه‌بسا شاید خود رضاخان شخصاً اقدام می‌کرد، ولی این همراهی مجلس در اعلامیه حکومت نظامی و حوادث بعد از آن، از این جهت که باعث سلب اعتماد مردم از وکلای مجلس گردید، به عنوان یک **کوتاهی** سیاسی از جانب اقلیت مجلس پنجم درنظر گرفته شد.

درحقیقت از فردای روز انتشار اعلامیه حکومت نظامی تا یک ماه بعد، تمام افراد بانفوذ محلات که در جریانهای قبلی - از جمله غائله جمهوری - از اقلیت و مدرس جانبداری کرده بودند، براساس این دستور به زندان افتادند و جالب اینجاست که در شهرستانها که بلوای نان وجود نداشت، به این بهانه تمام عوامل حزب سوسیالیست سلیمان میرزا به بند کشیده شدند. روز بعد اعلامیه حکومت نظامی منتشر و بلافاصله بگیر بگیر شروع شد. کلیه مخالفان سردار سپه دستگیر و عده‌ای از محترمان و جمعی از درباریان راهی زندان شدند. بیش از هفتصد تا هشتصد نفر دستگیر شدند و در این بلوا هم مجلس مرعوب و منفور گردید و هم احمدشاه حساب کار خود را کرد که اگر بخواهد بیش از این بر بازگشت خود اصرار ورزد، غائله دیگری برپا خواهد شد. البته شاید حسین مکی در ذکر نتایج این بلوا دقیق گفته باشد: سردار سپه با ایجاد بلوای نان هم مجلس را مرعوب کرده و هم قدرت خود را نشان داد و هم حس تنفر مردم را نسبت به وکلا برانگیخت، ضمناً مخالفان خود را دستگیر و از حرکت احمدشاه نیز که نقش اصلی این بازی برعهده او بود، به خوبی جلوگیری کرده و قدرت تصمیم حرکت به ایران را از او سلب کرد. بنابراین سردار سپه با یک تیر چند نشان زد. دستگیرشدگان در مرکز ولایات مدتها در زندان به سر می‌بردند و باز سردار سپه با آزاد کردن عده‌ای از زندانیان و تظاهر به اینکه مدرس خواستار آزادی آنان است، یک رل حساس دیگر بازی کرد.

در مجموع، ماحصل تمام این قضایا تلگرافی بود که در تاریخ ۱۱ مهر از شاه رسید که چون وسایل حرکت فراهم نشد، ملکه مادر و سایر همراهان را با کشتی که قبلاً گفته بودند روانه کرده‌اند و خودشان بعداً عزیمت خواهند کرد، عزیمتی که هرگز به فعلیت نرسید.

ادامه در شماره بعد

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

زندگی با اکس و دیوانگی

چند روز پیش پسر جوانی بعد از خوردن یک قرص اکستازی از حالت عادی خارج شد و با یک قبضه سلاح کمری به سراغ یک زن شیک‌پوش رفت و با تهدید به مرگ اتومبیل پراید او را دزدید.

پس از این حادثه زن جوان با مراجعه به پلیس گفت، هنگام صبح داشتم با اتومبیل پرایدم از پارکینگ خانه‌مان در پونک خارج می‌شدم که ناگهان پسر جوانی با یک کلت و درحالت غیرعادی به من حمله‌ور شد و مرا تهدید به مرگ کرد و درنهایت سوار ماشین پرایدم شد و متواری گردید.

بعد از شکایت این خانم، ماموران جست و جوی خود را آغاز کردند و پس از دو روز سارق مسلح را با اتومبیل پراید مسروقه در اتوبان تهران - قم شناسایی و دستگیر کردند.

متهم که مسعود نام دارد و ۲۱ ساله است، در بازجویی گفت: من معتاد به قرص‌های اکستازی هستم و زندگی‌ام دیوانه‌وار است. آن روز هم یک قرص بیشتر مصرف کرده بودم که درنتیجه حالتی عجیب به من دست داد و تصمیم گرفتم مثل هنرپیشه فیلم‌ها با استفاده از اسلحه یک اتومبیل بدزدم.

پس از تهیه اسلحه، که به خیابان بازگشتم در همان اولین برخورد خانم شیک‌پوشی را دیدم که با ماشینش از پارکینگ بیرون آمد و...

او در ادامه افزود: در این مدت با این ماشین مسافرکشی می‌کردم و با دوستانم به تفریح می‌رفتیم.

دست یک دانشجو در کاسه توالت گیر کرد!

یک دانشجوی لبنانی در اکراین بخاطر نجات تلفن همراهش گروه امداد را خبر کرد!

ماجرا اینگونه اتفاق افتاد که این دانشجو، تلفن همراهش به داخل کاسه توالت می‌افتد و او هنگامی که سعی می‌کند تا آن را بیرون بیاورد دستش داخل کاسه گیر می‌کند و در این لحظه دوستانش گروه امداد را خبر می‌کنند و او با کمک امدادگران نجات می‌یابد.

براساس این گزارش، این مرد جوان که در دانشگاه دولتی «اودسا» تحصیل می‌کند و از دانشجویان مطرح آن دانشکده هم می‌باشد، مدت دو ساعت گرفتار این حادثه شده بود. در این میان با همفکری چندین دانشجوی همکلاسی خود هم نتوانست از این مخمصه نجات یابد که درنهایت امدادگران را خبر کردند و آنها پس از بیرون آوردن دستش از کاسه توالت وی را به بیمارستان انتقال دادند.

خودکشی با مشروب

یک زن جوان اکراینی همسر دائم‌الخمرش را به آتش کشید.

این زن ۲۰ ساله اکراینی که از مشروب‌خواری بی‌حد همسرش به ستوه آمده بود، او را آتش زد. اما حادثه هنگامی اتفاق افتاد که همسایه‌ها به او اطلاع دادند که همسرش در حالت مستی توسط پلیس دستگیر شده است، بنابراین همسر جوان با ارائه تعهدنامه کتبی، وی را از بازداشتگاه آزاد کرد و از وی خواست دست از کارهای ناشایست خود بردارد، ولی او همچنان به کار خود ادامه داد تا اینکه زن بیچاره تصمیم گرفت در حیاط خانه شوهرش را به آتش بکشد و در اینجا بود که مقداری مشروبات الکلی با درصد بالا تهیه نمود و به محض اینکه شوهرش با حالت مستی به خانه آمد در وسط حیاط مشروبات را بر روی لباسهایش پاشید و او را آتش زد، بنابراین همسایه‌ها سر رسیدند و مرد نگونبخت را به بیمارستان انتقال دادند، اما او براثر شدت سوختگی جان سپرد.

پلیس اکراین زن جوان را بازداشت کرد و او هم در بازجویی‌هایش گفت: می‌خواستم انتقام زندگی چند سال تباه شده در کنار او را بگیرم همین!

قتل بخاطر چند قالب پنیر!

دختر جوانی که در یک میهمانی قالبهای پنیر مکزیکی را با کوکائین اشتباه گرفته بود، تصمیم گرفت با استخدام یک نفر، چهار عضو آن خانواده را به قتل برساند تا کوکائین را به سرقت ببرد.

بنا به این گزارش، این حادثه درحالی اتفاق افتاد که دختر جوان اکراینی به سراغ یک خرده‌فروش مواد مخدر رفت که او نیز خبرچین پلیس بود و بدین ترتیب دختر جوان که «جسیکا» نام دارد از او خواست یک قاتل حرفه‌ای به او معرفی کند و او یک پلیس مخفی را به «جسیکا» معرفی کرد.

دختر جوان با استخدام قاتل حرفه‌ای نقشه سرقت کوکائین را ماهرانه کشید اما پلیس مخفی با هماهنگی همکارانش مانع انجام این سرقت شدند.

جالب‌تر از همه اینکه وقتی ماموران بسته‌ها را باز می‌کنند، متوجه تقلبی بودن کوکائین‌ها می‌شوند، چون بسته‌های کارتونی، قالبهای پنیر سفید بلژیکی بودند! بدین ترتیب «جسیکا» هم به اشتباهش پی می‌برد و در پایان پلیس او را به پرداخت یک میلیون دلار جریمه به اتهام تلاش برای به قتل رساندن چهار عضو خانواده و استخدام یک قاتل، محکوم و روانه زندان می‌کند.

پیرزن‌های تهرانی خلاص شدند

دو مرد سارق که با ترفند درخواست آب خنک، گردنبند طلای زنان سالخورده و میانسال تهرانی را می‌قاپیدند و متواری می‌شدند، با تلاش پلیس هنگام سرقت دستگیر و به چند فقره جرم مشابه اعتراف کردند.

البته «مهدی» ۲۲ ساله و همدستش علیرضا ۲۳ ساله از یک ماه پیش با شکایت‌های مشابه زنان سالخورده چهره‌نگاری رایانه‌ای شده و تحت تعقیب افسران اداره آگاهی مرکز قرار گرفته بودند.

همچنین با اظهارات مالباختگان مشخص گردید مجرمان حرفه‌ای پس از شناسایی زنان سالخورده‌ای که به‌تنهایی زندگی می‌کردند، زنگ خانه آنها را به بهانه درخواست آب خنک به صدا درمی‌آوردند و ناگهان غافلگیرشان می‌کردند و گردنبند آنها را می‌قاپیدند.

با افشای این ماجرا، تصویر رایانه‌ای مهدی و علیرضا دراختیار ماموران پلیس سراسر پایتخت قرار گرفت، تا اینکه مجرمان حرفه‌ای چند روز پیش از سوی افسران کلانتری ۱۷ ابوذر ردیابی شدند و طی یک عملیات حساب شده درست هنگام به صدا درآوردن زنگ خانه‌ای دستگیر شدند.

این دو جوان پس از به دام افتادن در بازجویی به چند فقره جرم مشابه اعتراف کردند و درپی آنها مالخر هم دستگیر شد. پرونده این سه مجرم برای رسیدگی قضایی به شعبه پنجم دادسرای جنایی تهران سپرده شد.

خیال آسوده از دامان مادر امن تر و آسایش خاطر از گنج قارون گرانبهاتر است

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان قصر

رفیق بد و زور زیادی!

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

مدتی است که انگار سقف آسمان تهران کوتاه شده! سنگینی آسمان پر از سرب را می‌توانی از اول صبح بر قفسه سینه‌ات احساس کنی! بدتر از آن خبرهای بد و ناگواری است که یکی پس از دیگری بر سرت فرود می‌آید. مرگ دلخراش تعداد زیادی از همکاران در حادثه دلخراش سقوط هواپیما مثل بختک بر سرم آوار می‌شود! هنوز در شوک این خبر هستم که تصویر خندان منوچهر نوذری و خبر فوت او، مرا در بهت دیگری فرو می‌برد. یک لحظه صدای شوم جغدی را می‌شنوم که بر تمام شهر بال گسترده است! نه! توان شنیدن ندارم! رادیو و تلویزیون را خاموش می‌کنم و روزنامه‌ها را در زاویه دیوار و کتابخانه‌ام پنهان می‌کنم! چشم برهم می‌گذارم! دلم می‌خواهد وقتی چشم می‌گشایم تمام آنچه که در هفته گذشته رخ داده به یک خواب تبدیل شده باشد.

اما نه! چشم باز می‌کنم و حقیقت تلخ مرا در خود می‌بلعد! خودکارم را به دست می‌گیرم تا گزارش این هفته را بنویسم. اما خسته‌ام! آلودگی هوا بهانه است! دلم می‌خواهد زار بزنم! تا قیامت زار بزنم! هوا تیره است! دل من تیره‌تر! خدایا چرا اشکهایم سرازیر نمی‌شود! بغض دارد خفه‌ام می‌کند. ای کاش می‌شد این هفته به جای گزارش زندان، برایتان درددل می‌کردم، شاید سبک می‌شدم! اما نه!

نمی‌شود! خیلی‌ها منتظرند! می‌خواهند گزارش زندان را بخوانند! مرا ببخشید اگر این هفته نتوانستم مطلب جذاب‌تری را برایتان روی کاغذ بیاورم! غمگینم! به وسعت این آسمان گرفته! نمی‌دانم دردم را کجا فریاد کنم!

غمگینم! قلبم مثل آن پیکرهای سوخته در آهن گداخته، می‌سوزد و...

☐

با توجه به آنکه قبل از تخریب ندامتگاه قصر، ما هر هفته، دو تا سه مصاحبه با مددجویان این ندامتگاه داشتیم و از آنجاکه فرصت نشد تا تمامی آنها را قبل از تخریب ندامتگاه به چاپ برسانیم، این هفته از میان این مصاحبه‌ها، یکی را انتخاب کرده‌ایم و شما را به خواندن آن دعوت می‌کنیم. سرگذشت جوانی که به خاطر یک اشتباه کوچک محکوم است که سالها عمر خود را آنسوی میله‌های آهنی حسرت بگذراند.

هنوز هم چهره او را بعد از گذشت ماهها به یاد دارم. جوانی لاغراندام و رنگ پریده. چهره‌اش به آدمهای بیمار می‌زد! خودش می‌گفت از بی‌خوابی رنج می‌برد. ضعف اعصابی شدید باعث لرزش دستهایش شده بود.

به سختی پاسخ سوالاتم را می‌داد. برای هر سوال حداقل چند ثانیه باید صبر می‌کردم. گویی باید فایل پاسخ را از میان فایلهای درهم و برهم ذهنش بیرون بکشد. سوال کردم.

- چرا اینقدر آشفته‌ای؟

سرش را خاراند و گفت:

○ شما هم اگر شب و روزهای تلخی را بین مرگ و زندگی دست و پا زده باشید، حال مرا می‌فهمید! اگر شب زیر سایه طناب دار خوابیده باشید و صبح ناگهان از درون یک تابوت از خواب بپرید، می‌فهمید زندگی با همه سختی‌ها و تلخی‌هایش چقدر شیرین است!

- چرا زودتر به این نتیجه نرسیدی؟

○ راستش را بگویم! چون هیچ وقت این روزها را تجربه نکرده بودم. شنیده بودم ولی باور نداشتم. این دومین بار است که به حبس می‌آیم. دفعه اول این حس و حال را نداشتم اما این بار مُردم و زنده شدم.

○ از اول برایمان تعریف می‌کنی؟

- بله! چرا که نه! اصلاً برای همین اینجا هستم.

> ☑ **بعد از آزادی از زندان سرم را انداختم پایین و مشغول کار شدم. البته دیگر به بازار برنگشتم، چون آبرویی برایم نمانده بود**

۲۶ سال دارم. یعنی ۲۶ سال قبل در یک خانواده نه‌چندان مرفه دیده به جهان گشودم. پدرم کارگر بود و مادرم خانه‌دار. وضع مالی چندان خوبی نداشتم، اما دستمان به دهانمان می‌رسید. خوشبختانه خیلی هم پرجمعیت نبودیم. یک خواهر بزرگتر داشتم و یک خواهر کوچکتر! خواهر بزرگترم سعی می‌کرد مثل مادرم به من امر و نهی کند و خواهر کوچکترم برایم حکم یک اسباب‌بازی را داشت. با او از همه راحت‌تر بودم. شاید تنها کسی بود که حرفم را گوش می‌داد و هیچ وقت اذیتم نمی‌کرد.

دوران کودکی من هم مثل اکثر بچه‌ها در کوچه پس‌کوچه‌ها و با گل کوچیک گذشت. مدرسه اما برایم شیرین‌ترین روزها بود. دغدغه درس خواندن و دلهره شب امتحان از آن لذتهایی است که وقتی از دست می‌دهی تازه قدرش را می‌دانی!

تا دوران دبیرستان من جزء بچه درس خوانهای مدرسه بودم. پدرم بابت هر نمره خوبی که می‌گرفتم به من جایزه می‌داد و جایزه ویژه نمره بیست یک اسکناس تانخورده دویست تومانی بود که برای من پول زیادی به حساب می‌آمد. پدرم با اینکارش سعی می‌کرد انگیزه درس خواندن را در من قوی کند، اما... اما سال دوم دبیرستان سرنوشت من عوض شد....

پدرم آن سال تصمیم گرفت خانه را عوض کند. هرچه مادرم از او خواست تا دو سال دیگر دندان روی جگر بگذارد و صبر کند دبیرستان من تمام شود، پدرم قبول نکرد که نکرد! برای من هم دل کندن از آن محل و مدرسه و دوستان خیلی سخت بود. اما خب پدرم پایش را در یک کفش کرده بود و ما هم چاره‌ای نداشتیم. او خانه قدیمی و کوچکمان را فروخت و رفتیم چند خیابان آنطرف‌تر در یک محله نه‌چندان بهتر از محله خودمان! مادرم مدام غرولند می‌کرد و پدر از شرم کاری که کرده بود، حرفی نمی‌زد!

مدرسه من هم آن سال با دبیرستان قبلی‌ام خیلی فرق داشت. بچه‌های این دبیرستان اکثراً شیطان و بازیگوش بودند. کمتر دانش‌آموزی دل به درس می‌داد بدتر از همه آنکه آنها حتی دانش‌آموزان درسخوان را مسخره می‌کردند و خلاصه بلوا و بلبشویی بود که نگو و نپرس. من که از یک محیط آرام به یک جای شلوغ و پرالتهاب آمده بودم هرگز باور نمی‌کردم اینقدر زود تسلیم این شرایط شوم، اما این اتفاق افتاد. دوستی با چند نفر از همین بچه‌های شرور اولین ارمغانش رد شدن و بعد هم ترک تحصیل بود. آنها می‌گفتند در مملکتی که کار نباشد چه دیپلم داشته باشی چه لیسانس فرقی نمی‌کند. همان بهتر که درس را تعطیل کنیم، و دنبال کار برویم!

این صحبت‌ها به قدری تکرار شد که روی من اثر گذاشت و بعد از مردود شدن، تصمیم گرفتم بروم دنبال کار!

پدر و مادرم خیلی سعی کردند جلو تصمیم مرا بگیرند، اما موفق نشدند. من پایم را در یک کفش کرده بودم که فقط کار! بیچاره پدرم هیچ وقت دوست نداشت من هم مثل او یک کارگر بی‌سواد باشم! اما من بیش از خواندن و نوشتن بلد بودم و همین کفایت می‌کرد!

بدبختی من نیز از همان ترک تحصیل شروع شد. نه آنکه ترک تحصیلم باعث بدبختی‌ام شود، نه! دوستانی که با آنها قاطی شده بودم، مرا به بدبختی کشاندند. پیشنهاد آنها بود که برویم بازار! اما ما که پولی برای سرمایه‌گذاری نداشتیم. پس ناچار شدیم پراکنده شویم و در حجره‌های مختلف شاگردی کنیم. تصور من از بازار جایی بود که پول روی زمین ریخته و باید جمع می‌شد. اما واقعیت چیز دیگری بود. در بازار باید به سختی جان می‌کندیم. پول بود اما دست پولدارها و سرمایه‌دارها! از آن پول فقط به اندازه مزدمان به ما می‌رسید. پدرم بارها و بارها نصیحتم کرد که تا دیر نشده برگردم سر درس و مدرسه! اما کو گوش شنوا! هر روز با این فکر از خانه می‌زدیم بیرون که شاید معجزه‌ای شود. ولی این معجزه هیچ وقت اتفاق نیفتاد. بقیه بچه‌ها هم دست‌کمی از من نداشتند. همدیگر را در بازار می‌دیدیم. همگی یک‌جورایی پشیمان شده بودیم، اما هیچ کس جرات نداشت این پشیمانی را به زبان بیاورد. دو - سه سالی گذشت، کم‌کم به این باور رسیده بودم که تا آخر عمر باید در مغازه این و آن شاگردی کنم. داشتم برنامه‌ریزی می‌کردم که بعد از سربازی، سروسامانی به زندگی‌ام بدهم. این وضع دیگر قابل تحمل نبود. زندگی پدرم به نوع دیگری درحال تکرار بود. تا اینکه...

تا اینکه یک روز یکی از بچه‌ها که در حجره فرش فروشی کار می‌کرد مرا دید و بعد از صحبت‌های

روزمره همیشگی پیشنهاد کاری را مطرح کرد. کار که نه! راستش پیشنهاد یک سرقت را داد. من قبول نکردم. بهرحال من یک عمر نان حلال خورده بودم و نمی‌توانستم لقمه حرام بخورم! همین حرفها را به او گفتم اما تصور می‌کنید عکس‌العملش چه بود؟! به من خندید و گفت با این طرز تفکر تا آخر عمرم باید کارگر بمانم!

و بعد شروع به حرف زدن کرد. از نقشه‌اش گفت و اینکه با این کار زندگی ما زیرورو می‌شود چه‌ها که نمی‌شود! پدر و مادرمان از فلاکت درمی‌آیند. ما قربانی می‌شویم تا نسل‌های بعد از ما در رفاه باشند و...

من شاید اصلاً فکر نمی‌کردم که تسلیم حرفهایش شوم، اما او موفق شده بود مرا قانع کند! یکی دو هفته بعد که صاحب حجره فرش‌فروشی به یک سفر یک هفته‌ای رفت، او کلید حجره را دراختیار ما گذاشت و با یک نقشه آنچنانی - که تصور می‌کردیم مو لای درزش نمی‌رود - تعدادی از فرشهای گرانقیمت را که او جدا کرده بود به سرقت بردیم! سرقت خیلی راحت انجام شد اما هیچ کدام از ما تصور نمی‌کردیم کمتر از یک ماه بعد همدیگر را در زندان ببینیم! موضوع از این قرار بود که صاحب حجره پس از اطلاع از موضوع سرقت به اولین کسی که مشکوک شد همین رفیق ما، یا بهتر بگویم شاگرد خودش بود!

هیچ کدام ما باور نمی‌کردیم این رفیق شفیق ما، که اینقدر شجاعانه حرف از سرقت می‌زد، در همان روزهای اول بازداشت در آگاهی، به حرف بیاید و همه ما را لو بدهد. او آنقدر هول شده بود که حتی اسم بچه‌هایی را برد که اصلاً در سرقت نبودند. شاید هم تصور می‌کرد با این کار جرم خودش کمتر و سبکتر شود!

البته من از همان روزی که دست به سرقت زدیم، منتظر چنین اتفاقی بودم. شبها همه‌اش کابوس می‌دیدم. شاید باور نکنید اما دلم می‌خواست هرچه زودتر این جریان برملا شود و راحت شوم. احساس می‌کردم بالاخره یک روزی بابت کاری که کرده‌ایم باید مجازات شویم و من دلم نمی‌خواست تاوان اینکار را با گوشت و پوست و خونم بدهم.

خانواده‌ام کاملاً متوجه وضع آشفته‌ام شده بودند، اما هیچ وقت حتی به فکرشان هم نمی‌رسید که شاید پسر دردانه‌شان چنین دسته گلی به آب داده باشد!! تا اینکه... تا اینکه یک روز چند نفر از اداره آگاهی آمدند جلو حجره و بدون هیچ سروصدایی مرا صدا کردند بیرون! بعد هم کارتشان را نشانم دادند و گفتند بی‌سروصدا به دنبالشان بروم. می‌دانستم نه راه پس دارم نه راه پیش. نه می‌توانم انکار کنم و نه می‌توانم فرار کنم. پس سرم را پایین انداختم و بدون هیچ سروصدایی به دنبالشان به راه افتادم. وقتی همگی دستگیر شدیم، صاحب فرشها گفت که فقط اموالش را می‌خواهد و هیچ شکایتی ندارد و ما را اول به خدا و بعد به قانون واگذار می‌کند. آدرس دادند و رفت فرشهایش را تحویل گرفت. او حتی می‌توانست با عنوان کسر مال ما را وادار به پرداخت غرامت و خسارت کند، اما اینکار را نکرد! و این یعنی تمام مردانگی!

بهرحال ما با حکمی که دادگاه بابت سرقت برایمان درنظر گرفت راهی زندان شدیم. من سه سال حکم گرفتم که البته بعد از هجده ماه آزاد شدم. یک سال و نیم تحمل حبس برای من که تا آن روز حتی یک بار از پدرم سیلی نخورده بودم، خیلی سخت بود. پدرم فقط برای آنکه من تنبیه شوم هر دو هفته یک بار به ملاقاتم می‌آمد. نه چیزی برایم می‌آورد و نه پولی به من می‌داد، فقط زل می‌زد به چشمهایم. در ته چشمهایش فقط یک سوال بود: «چرا؟» و من که مثل یک گلوله برف زیر نگاهش آب می‌شدم، جرات سر بالا کردن نداشتم!

یک سال و نیم بعد وقتی از زندان آزاد شدم، از خجالتم نمی‌توانستم به طرف خانه بروم، اما پدرم باز هم به دنبالم آمد و مرا به خانه برد.

در طول راه هم هیچ حرفی نزد تا من از شرمساری بمیرم! با خود عهد بستم که دیگر هیچ وقت کاری نکنم که پایم به زندان باز شود.

بعد از آزادی از زندان سرم را انداختم پایین و مشغول کار شدم. البته دیگر به بازار برنگشتم، چون آبرویی برایم نمانده بود. در یک مغازه آهنگری و جوشکاری شاگرد شدم. بعدازظهرها هم می‌رفتم باشگاه و ورزش می‌کردم.

پدر و مادرم هم مراقبم بودند که مبادا قاطی بروبچه‌های محل شوم و دوباره روز از نو روزی از نو!

حدود سه سال فقط کار کردم و ورزش! پدرم تمام تلاشش را کرد و برایم معافی گرفت و خیالم را از سربازی راحت کرد، دیگر درپی آن بودم که برای خودم سر و همسری پیدا کنم و بروم سر خانه و زندگی خودم که آن حادثه اتفاق افتاد...

روبروی مغازه آهنگری ما یک باجه تلفن عمومی قرار دشت که اغلب خلوت بود. گاهی هم کسانی که می‌خواستند جایی تماس بگیرند و سکه نداشتند اول از همه سری به دکان ما می‌زدند و درخواست سکه می‌کردند. یک روز گرم تابستان که اوستایم برای استراحت به منزل رفته بود و من درحال کار کردن بودم، دختری شتابان خودش را داخل مغازه انداخت و با حالتی مضطرب گفت «آقا شما را به خدا سکه دارید؟» داخل جیبم را گشتم و یک سکه ۲۵ تومانی به او دادم. دخترک یک اسکناس ۵۰ تومانی روی میز گذاشت و به طرف تلفن دوید. من عکس‌العملی نشان ندادم و به کارم مشغول شدم. حواسم به باجه بود تا وقتی کارش تمام شد اسکناس را برگردانم. چند لحظه بعد وقتی درحال اندازه کردن چند قطعه بودم ناگهان فریاد دختر بلند شد. صدایش را به وضوح می‌شنیدم که به یک نفر بد و بیراه می‌گوید. سرم را که بلند کردم دیدم پسر جوانی که درحال طبیعی نبود، مزاحم دخترک شده و اجازه نمی‌دهد از باجه بیرون بیاید! نمی‌دانم چرا یک لحظه فکر کردم دخترک خواهر خودم است، بنابراین کار را رها کردم و یک تکه از آهن آلات داخل مغازه را برداشتم و بیرون آمدم و قبل از آنکه بفهمم چه می‌کنم، پسرک بیهوش و خون‌آلود کف خیابان دراز به دراز افتاد! دیگر شما حدس بزنید که چه اتفاقی افتاد! سر رسیدن مردم و آمبولانس و بیمارستان بعد هم آگاهی و شکایت خانواده پسرک و زندان رفتن دوباره من! چند ماه فقط و فقط به درگاه خدا ضجه زدم که پسرک از حالت کما بیرون بیاید و نمیرد! خداوند نهایت لطف را به من داشت که بالاخره پسرک به هوش آمد. اگرچه حافظه‌اش را از دست داده و دچار مشکلات جسمی شده، اما حداقل زنده است و همین برای من یعنی رهایی از چوبه اعدام! حالا هم باید منتظر بمانم تا وضعیت پزشکی قانونی و بعد دادگاه من مشخص شود. روزهای خیلی بدی را تا امروز گذرانده‌ام

یک سال است خانواده‌ام خواب آرام ندارند. یا بیمارستان هستند یا زندان. خدا می‌داند به آنها چه گذشته! حال خودم را هم که می‌بینید! آن دختر هم الان انگار یکی از افراد خانواده ما شده. هرازگاهی تلفنی با من صحبت می‌کند. مادرم می‌گوید می‌خواهد او را برایم خواستگاری کند. اما باور کنید من هیچ وقت نمی‌خواستم اینطوری همسر انتخاب کنم!

■

O در پرانتز:

(همانطور که این جوان خودش اشاره داشت، اگر چنانچه درسش را ادامه داده بود و به جای آنکه با وسوسه رفقایش از پشت میز و نیمکت راهی حجره‌های بازار شود، همچنان با تلاش و کوشش به ادامه تحصیل می‌پرداخت، چه‌بسا اکنون یکی از جوانان موفق کشور به حساب می‌آمد. متاسفانه در این مورد کوتاهی از سوی والدین او بود که وقتی فرزندشان قصد ترک تحصیل نمود، با مشاوران مجرب مشاوره نکرده و او را از این کار نابخردانه منع نکردند. عدم کنترل دوستان و رفقا، دومین قصور خانواده او بود که باعث شد به دام دوست نادان بیفتد و اولین سوءسابقه را در پرونده‌اش ثبت کند.

اما در مساله‌ای که اکنون برایش بوجود آمده، یک لحظه عنان از کف دادن و عکس‌العمل تند و حساب نشده او را به چنین مشکلی دچار ساخت. درگیری فیزیکی به صرف قوی هیکل بودن کار نابخردان است.

ای کاش او با رفتاری عاقلانه و حساب شده، نه‌تنها خود را به این دردسر گرفتار نمی‌ساخت که حتی فرد دیگری را هم دچار مشکل نمی‌کرد...

به هرحال امیدواریم که مساله ختم به خیر شود و او هم روزی بتواند زندگی عادی را شروع کند.)

اگر بتوانیم بر هوسهای خود تسلط پیدا کنیم تمام مشکلات برای ما آسان می شود ●لرد آویبوری

عکسها و حرفها

تو غذاتو بخور کاریت ندارم!

با استفاده از کفش چهار پاشنه هیچ وقت زمین نمی خورید!

یک روش جدید برای پاک کردن ویروس های کامپیوتر!

یانکی جون بابای خیال! راستی که خیلی شجاعی!
این فقط یه گربه است!

ببین حواست رو جمع کن به کسی بد نگاه نکنی!

موتور عیالواری هم به بازار آمد!

مگه شما شیر خوارید که از سر و کولم بالا
می ریدو هی پشت سرم راه می افتید؟!

امیر پرندک

لزوم توجه به مشکلات مردم قصرشیرین

مردم شهر قصرشیرین از داشتن یک شورای اسلامی کارآمد، فعال و پیگیر محروم هستند. مردم این شهر بخاطر سوابق مبارزاتی، شایسته دارا بودن امکانات رفاهی هستند.

در شهرستان قصرشیرین کارخانه و واحدهای تولیدی و صنعتی وجود ندارد و به همین دلیل تعداد افراد جویای کار در این منطقه زیاد است، حتی از یک بیمارستان مجهز نیز در این شهر خبری نیست.

مصوبات شورای اسلامی شهر قصرشیرین فقط روی صفحات کاغذ می‌ماند و بعداً به بایگانی سپرده می‌شود! کارکنان شهرداری قصرشیرین نیز فقط کلمه «ندارم» را تحویل ارباب رجوع می‌دهند.

ضمناً با پیگیری اعضای شورای اسلامی شهر قصرشیرین بعد از گذشت ۸ سال فواره یک حوض در پارک شهدا تعمیر شده است! این درحالی است که در نفت شهر واقع در چند کیلومتری قصرشیرین، روزی ۲۵ هزار شبکه نفت تولید می‌شود.

علیرضا نعمتی - قصرشیرین

گازرسانی به «کلور» خلخال به اعتبار نیاز دارد

مدیر مسوول محترم مجله اطلاعات هفتگی
با سلام

درپی چاپ مطلبی در آن نشریه با عنوان «کلور گاز شهری ندارد» بدینوسیله به اطلاع می‌رساند:

برای گازرسانی به شهر «کلور» از توابع شهرستان خلخال نیاز به خطوط انتقال گاز است که مکاتبات لازم بعمل آمده و در صورت تامین اعتبار، نسبت به تعیین پیمانکار و اجرای عملیات گازرسانی اقدام خواهد شد. ضمن اینکه شرکت گاز استان اردبیل مراحل مطالعه، بازاریابی و طراحی گازرسانی شهرهای کلور و هشتجین را در دست اقدام دارد.

روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران

مقصر کیست؟

افرادی که محل کارشان اطراف بازار تهران و محل سکونت آنها حوالی پل ری است باید برای رفت و آمد از چهارراه سیروس رفت و آمد کنند، اما ترافیک این چهارراه به مشکل پیچیده‌ای تبدیل شده است. از مسوولان راهنمایی و رانندگی، سازمان ترافیک و شهردار پایتخت استدعای عاجزانه داریم برای یکبار، بدون هیچ‌گونه هماهنگی با ماموران این چهارراه، از این محل عبور کنند تا به مشکل ترافیک این منطقه که بسیار اعصاب رانندگان و مسافران را خرد می‌کند، پی ببرند و سپس به‌طور جدی و اساسی برای ساخت پل یا زیرگذر در این چهارراه تصمیمات سازنده‌ای اتخاذ کنند.

علی عرفانی

حمایت از تولید، نیاز جامعه

تعدادی از مدیران با گرفتن وام در یکی از نقاط خوزستان یعنی ماهشهر کارخانه تولید رینگ پراید و پژو دایر کرده‌اند.

مسوولان این کارخانه ضمن تولید، به آموزش نیروی انسانی نیز می‌پردازند که جای تشکر و قدردانی دارد.

گفتنی است، تجلیل از مدیران کارآفرین تنها نباید به اهدای لوح تقدیر خلاصه شود، بلکه دولت باید به تسهیل فرایند تولید آنها کمک کند، چرا که نیاز امروز جامعه ما تولید است آنهم با نرخی ارزان.

شهرام حیدری - اهواز

گرانی گل

هر خانواده‌ای تمایل دارد گل و گلدان در خانه‌اش نگهداری کند، اما به دلیل نبودن نظارت مسوولان، قیمت گل و گلدان بسیار گران شده است. ضمناً تزیین ماشین عروس هم نرخ مشخصی ندارد و این بستگی به انصاف گل‌فروشها دارد. از مسوولان ذیربط درخواست می‌شود به این موضوع رسیدگی کنند.

افسانه فرخی

مشکل توزیع سیمان

کمبود سیمان طی ماههای اخیر در شهر مقدس مشهد به یک معضل اساسی تبدیل شده است و صادرات روزافزون آن به کشورهای همسایه باعث شده تا مصرف‌کنندگان داخلی با کمبود سیمان مواجه شوند.

کسانی که به سیمان نیاز دارند، برای تهیه آن مجبورند چند ساعت معطل شوند تا شاید چند پاکت سیمان دریافت کنند. آنها اغلب مواقع با تمام شدن سیمان مواجه می‌شوند.

سوال این است سیمان که مصرف داخلی زیادی دارد، چرا باید صادر شود؟! و چرا مصرف‌کننده داخلی باید آن را چند برابر قیمت واقعی خریداری کند.

انتظار می‌رود مسوولان مربوطه توجه بیشتری برای حل این مشکل داشته باشند.

ابوالفضل صمدی رضایی
خبرنگار اطلاعات هفتگی - مشهد

لزوم تکمیل بیمارستان ۹۶ تختخوابی بافت کرمان

شهرستان بافت یکی از شهرستانهای مهم استان کرمان است که در جنوب غربی این استان قرار گرفته و بیش از هزار سال قدمت دارد. این شهرستان یکی از بزرگترین تولیدکنندگان محصولات کشاورزی و دامپروری در استان کرمان بوده و رتبه اول تولید گندم، گردو و بادام را به خود اختصاص داده است. اما متاسفانه امروزه با مشکلات فراوانی روبروست. به عنوان نمونه می‌توان به معضل بیکاری در این شهر اشاره کرد که به دلیل نبود کارخانه و مراکز تولیدی، مردم مجبورند به شهرهای دیگر مهاجرت کنند.

همچنین بیمارستان ۹۶ تختخوابی این شهر که حدود ۸ سال است از آغاز ساخت آن می‌گذرد، علیرغم اینکه ۹۰ درصد از کارهای ساخت و ساز آن به پایان رسیده، اما هنوز به دلیل تخصیص نیافتن اعتبار لازم به بهره‌برداری نرسیده است.

بنابراین از مسوولان مربوطه خواهشمندیم با توجه به سیاست دولت محترم مبنی بر عدالت‌محوری و فقرزدایی به این شهرستان که یکی از محرومترین شهرستانهای استان کرمان است توجه جدی کرده و در جهت حل مشکلات آن اقدام کنند.

محمود جعفری کوهبنانی - بافت

پیامدهای مهاجرت به تهران

آنهایی که در شهرستانها زندگی می‌کنند، فکر می‌کنند اگر به تهران بیایند، صاحب کار، خانه، اتومبیل و شغل مناسب و خوبی خواهند شد. در صورتی که از این مساله غافل هستند که زندگی در پایتخت مشکلات و سختی‌های عجیب و غریب و بعضاً غیرقابل تحمل دارد. آلودگی هوا، گرانی، ترافیک و... از جمله برخی از ناهنجاری‌ها و گرفتاری‌های بی‌شمار زندگی در ابرشهر تهران است که زندگی پاک، ساده و سالم شهرستانی‌ها را در تهران نابود می‌کند. شهرستانی‌ها باید به این نکته واقف شوند که از زندگی بومی جدا شدن و به زندگی لجام گسیخته شهری تهران پیوستن، آنان را دچار خسران، یأس، ناامیدی و شکست در زندگی می‌کند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - علی‌اکبر فرقانی

پارکینگ غیراصولی در ساری

ساخت پارکینگ عمومی یکی از وظایف شهرداریهاست، متاسفانه در شهرهای شمالی کشورمان بخصوص مناطق مرکزی مازندران در این زمینه بی‌توجهی می‌شود.

شهرداری ساری پس از سالها اقدام به ساخت یک پارکینگ عمومی کرده است که متاسفانه از امکانات لازم و از اصول فنی برخوردار نیست.

ساخت پارکینگ فقط به این معنی نیست که در مناطق پررفت و آمد، فضایی بی‌در و پیکر و بدون نگهبان را به عنوان پارکینگ ایجاد کرد، چون این کار فقط یک نوع رفع مسوولیت است!

شهروندان در ساری، خودروهای خود را غیراصولی و به هر حالتی که مایلند پارک می‌کنند و این خود، بر مشکلات دیگر می‌افزاید.

شهروندان ساری انتظار دارند درقبال عوارضی که می‌پردازند از خدمات بهتری برخوردار باشند.

شاهد

تفکر در همه مردم به طور یکسان وجود دارد و تفاوت در طرز بروز آن است ● لارشفوکولد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از علیرضا دهرویه - قائم شهر

دیدن نداشت

دیدن نداشت منظره شروه خوانی اش
با شاخه ها شکست غرور جوانی اش
آمد برای «رفتن از خویش تا حضور»
اما نداشت پای سفر ناتوانی اش
تقدیر هم برادری اش را به او نمود
هر بار با زمین زدن ناگهانی اش
«عرفان کنار سفره خالی؟» نماند و زود
رنگ زمین گرفت غم آسمانی اش!
زخم زبان نان به غرورش گرفت و کرد
بغض کنار سنگ نشستن روانی اش!

با دیدن من

با دیدن من آینه در معرض چین است
حیرت نبری سهم من از آینه این است
بر من منگر - من که زمین خورده‌ام از تو -
بالایی من! چشم تو انکار زمین است
این در تو گمان بردن من مساله‌ای نیست
تردید شبم حتمی فردای یقین است
با لهجه پاییز بخوانم که بدانی
بی چشم تو این خسته، غزلگریه ترین است
من ابری دیروزم و بارانی امروز
«تا بوده همین بوده و تا هست همین است!»

نمونه شعر نو

با همین دل و چشمهایم

با همین چشم، همین دل
دلم دید و چشمم می گوید:
آنقدر که زیبایی رنگارنگ است،
هیچ چیز نیست
زیرا همه چیز زیباست، زیباست، زیباست
و هیچ چیز، همه چیز نیست
و با همین دل، همین چشم
چشمم دید، دلم می گوید:
آنقدر که زشتی گوناگون ست، هیچ چیز نیست
زیرا همه چیز زشت ست، زشت ست، زشت ست
و هیچ چیز، همه چیز نیست
زیبا و زشت، همه چیز و هیچ چیز
و هیچ، هیچ، هیچ، اما
با همین چشمها و دلم
همیشه من یک آرزو دارم
که آن شاید از همه آرزوهایم کوچکتر است
از همه کوچکتر
و با همین دل و چشمم
همیشه من یک آرزو دارم
که آن شاید از همه آرزوهایم بزرگترست
از همه بزرگتر
شاید همه آرزوها بزرگند،
شاید هم کوچک
و من همیشه یک آرزو دارم
با همین دل
و چشمهایم
همیشه.

مهدی اخوان ثالث
فروردین ۱۳۳۵

دو غزل از محمد رحیمی - رامهرمز

بخشش

من به تو بد کرده‌ام آیا تو می بخشی مرا؟
من پشیمان گشته‌ام زیبا تو می بخشی مرا؟
می نشینم بر سر راهت مگر روزی عزیز
از گناهم بگذری آیا تو می بخشی مرا؟
روز و شب در فکر اینم کنج این پسکوچه آه
می‌شود کی قفل آن در وا تو می بخشی مرا؟
خواب دیدم بعد از این بی خانمانی عاقبت
زیر پلکت می کنم مأوا تو می بخشی مرا
می دهم امیدواری این دل نومید را
که همین امروز یا فردا تو می بخشی مرا

○

آمدم اما پر از دلواپسی، بیم و امید
باز طردم می کنی؟ ها؟ یا تو می بخشی مرا؟
مانده‌ام چشم انتظارت گوشه چشمی به ما
و بگو با من همین حالا تو می بخشی مرا!؟

دل دل بیهوده

از عشق به ما جز غم و خنجر نرسیده است
جز داغ دل و زخم مکرر نرسیده است
عمری من و دل چشم به راهیم و چه حاصل؟
آن کو بزند کو به بر این در نرسیده است
صد فصل گذشته است بر این بادیه یک روز
بوی گل و گلپونه و شبدر نرسیده است
از رهگذر خیر و شر آدم و عالم
جز دغدغه، دلواپسی و شر نرسیده است
جز رخصت پرواز به کنج قفسی تنگ
بر مرغک دل فرصت دیگر نرسیده است
در دایره قسمت و تقدیر به غیر از
آن قدر که گشته است مقدر نرسیده است

○

بس کن دل من شکوه بیهوده مکن، های
غمگین مشو دنیا که به آخر نرسیده است
این دل دل بیهوده و طرح گله در عشق
رسم همه دل‌های به باور نرسیده است!

عشق مشرقی

دروغ نیست که چشمان عاشقی دارم
اگر فقط تـو بخـواهی حقایقی دارم
بیـا فـرار کنیم از حضـور ایـن مردم
درست پشت همین برکه قایقی دارم
مرا به سمت دل خود صدا کن این شبها
کـه با خیـال نگـاهت دقـایقی دارم
نمی گریزم اگـر هرگـز از حقیقت تو
درست مثل تو چشمان صادقی دارم
برای شرح نگاهت قصیده های بلند
اگر هنوز تـو بـا مـن مـوافقی، دارم
بدان همیشه از ایـن اتفـاق خرسندم
اگرچه من دل خونی از عاشقی دارم
مرا گمان کنم آخر به بـاد خواهد داد
تعلقی که به این عشق مشرقی دارم

شیرین خسروی

کوچه لیلا

زیبـاتر از دو چشم تـو پیدا نمی کنم
پروانه‌ام ز عشـق تـو پروا نمی کنم
گر جان طلب کنی دهمت ای عزیز جان
من کار دل حواله به فردا نمی کنم
محراب ابـروان تو تـا قبله من است
رویی به سوی دیر و کلیسا نمی کنم
سر می نهم به دامن صحرا و می روم
یـادی دگـر ز کـوچـه لیلا نمی کنم
تـا گشته‌ام خمار دو چشم خمار تو
مستی دگـر ز ساغر و صهبا نمی کنم
چون شمع نیمه سوز بگشتم به گرد شهر
گم کرده‌ام دلی است که پیدا نمی کنم

علی‌اکبر خالقی موحد

نمونه شعر کلاسیک

چون تیغ...

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت
نزدیک خداوند، بدی نیست فرامشت
این تیـغ نـه از بهـر ستمکـاران کردند
انگور نه از بهر نبید است به چرخشت
عیسی به رهی دیـد یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشتـه شـدی زار
تا باز که او را بکشد آن که تو را کشت
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

ناصرخسرو

جوانه‌های ادبی

جمعی از شاعران رامهرمز

نامه تان را خواندم. اولاً از لطفتان ممنون. ثانیاً چرا نامتان را ننوشته اید؟ ثالثاً آقایان سمندی و مرواریدی را نمی‌شناسم. رابعاً آقای محمد رحیمی را هم که پانزده - شانزده سال است برای این صفحه شعر می‌فرستد، از نزدیک ندیده ام و اگر او را در خیابان ببینم نمی‌شناسم. خامساً ملاک چاپ شعر در نزد من خوب بودن نسبی آن است و خود واقفم که اشعاری که در «تماشاگه راز» به چاپ می‌رسد، تمام و کمال و بی‌نقص نیست. محمد رحیمی ده - دوازده سال ترک شعر و شاعری کرده بود! و به همین دلیل حتی یک شعر هم از او چاپ نمی‌شد، اما چند وقت است که پرکار شده و ماهی یکی - دوبار شعرهایش در این صفحه چاپ می‌شود، بنابراین غمتان مباد و از انتقادات دیگران نرنجید. از بیست و دو سالگی مسوولیت «تماشاگه راز» به بنده سپرده شده و در این بیست و دو سالی که در خدمت دوستان هستم تلاش کرده ام راه عدل و انصاف را بپیمایم و صدالبته قبول دارم که شاید گاهی کسانی از من رنجیده باشند و این طبیعت این جور مسوولیت هاست. سلام مرا به همه بروبچه های شاعر و باذوق شهرتان از جمله آقایان رحیمی، سمندی و مرواریدی برسانید. انشاءالله با کمک و همت انجمن شعر رامهرمز بزودی یکی از شماره های «تماشاگه راز» را به شاعران رامهرمزی اختصاص خواهم داد.

مسعود داودی - کرج

دانستن قواعد تقطیع به معنای شاعر بودن کسی نیست، اما بهتر است یک شاعر قواعد تقطیع را بداند تا شعرش از لغزشهای احتمالی مصون بماند.

محمدمهدی کاظمی - لنگرود

قسمتی از سروده تان را با امید تسلط یافتن شما بر وزن می‌خوانیم:

از عشق
و از آفتاب
می‌نویسم
تا دفترم
بوی تو را بگیرد

با یاد منوچهر آتشی

آتش

افسوس ندیدم تو را
و دیر رسیدم
به شکوفه های نگاه تو
تقصیر خوابهای طولانی
و تنبلی چشمهایم
بود
و آشنا نبودم
با آتشفشانهای جهان
که در کنج تنهایی خود می‌سوزند
و خاکستر می‌شوند
تو ای آتشفشان سرزمین من

منوچهر آتشک - رشت

سحر شد

شب
چمدانش را بست
تا به سفری دوباره برود
سحر شد
و بال و پر آفتاب
روی خانه های ما
گسترده شد

نسرین صباغی - شهریار

تو را

تو را می‌شناسم
تو از متن عشق
و از بلندای صبح
آمده ای
دستهایت بوی خورشید
می‌دهد
تو از
فردا آمده ای

مسعود فداکار - تهران

دور اندیشیدن و پایان نگریستن در شماره نخست از برنامه حیات است

در قلمرو داستان

«به نام آنکه می‌داند حدیث تلخ رفتن را»

تمنای وصال

با دیدن اعلامیه فوت خشکم زد. دیگر پاهایم توان حرکت کردن نداشت. به همان دیواری که اعلامیه روی آن چسبانده شده بود، تکیه دادم و با چشمان گریان غرق در خاطرات گذشته شدم.

هنگامی که از مدرسه تعطیل شدیم، شاهرخ مثل همیشه جلوی در انتظار مهرانگیز را می‌کشید. آنها وقتی یکدیگر را دیدند، گویی روزها و ماهها از دیدن هم محروم بوده‌اند. با چنان ذوقی به چشمان هم نگاه می‌کردند که هیچ کس جز من باور نمی‌کرد که آنها دیروز همدیگر را ملاقات کرده‌اند. روزها همینطور می‌گذشت. کم‌کم خانواده‌هایشان نیز از دوستی آنها اطلاع پیدا کردند و در این میان تنها کسی که با ازدواج آنها مخالفت می‌نمود، مادر مهرانگیز بود. او عقیده داشت دامادش باید تحصیل کرده و پولدار باشد و شاهرخ که تنها دیپلم داشت و به دنبال کار، توقعات او را برآورده نمی‌ساخت.

به تدریج رابطه بین شاهرخ و مهرانگیز کم و کمتر شد و با تعطیل شدن مدارس به کلی از بین رفت. آنها دیگر واقعاً از دیدن هم محروم بودند و علت این محرومیت مادر مهرانگیز بود. شاهرخ که خیلی زیاد به مهرانگیز علاقه داشت، معتقد بود هیچ کس نمی‌تواند در راه عشق دو عاشق سد شود و اگر مهرانگیز بخواهد می‌تواند برای رسیدن به او قید خانواده‌اش را بزند و عشقش را بر او ثابت کند. اما مهرانگیز هیچ‌گاه راضی به این کار نشد و روی حرف مادرش حرفی نزد و شاهرخ که دیگر از مهرانگیز قطع امید کرده بود، نمی‌دانم به علت لجبازی با مهرانگیز بود یا با خودش، باب دوستی را با دختر دیگری که الناز نام داشت باز کرد. هنگامی که مهرانگیز از این ماجرا اطلاع پیدا کرد هرشب اشک مهمان چشمانش بود و ناله از غم جدایی لالایی خوابش، اما سرنوشت بازی غم‌انگیزش را همین جا تمام نکرد.

حدود سه ماه بعد پدر و مادر شاهرخ تصمیم به داماد کردن فرزندشان گرفتند. آنها حدود یک ماه تلاش کردند تا شاهرخ را راضی کنند. در این یک ماه، او خیلی تلاش کرد تا بتواند با مهرانگیز حرف بزند اما مهرانگیز که غرورش جریحه‌دار شده بود، هیچ‌گاه راضی به این کار نشد. و شاهرخ تصمیم خود را گرفت.

در آن لحظه ناگهان به خودم آمدم. حدوداً دو ساعتی بود که کنار دیوار نشسته بودم. با عجله بلند شدم و خودم را به خانه رساندم. شماره منزل مهرانگیز را گرفتم. خودش گوشی را برداشت هنگامی که صدای من را شنید با صدای بلند شروع به گریه کردن کرد، از او خواستم آرام باشد و ماجرا را برای من تعریف کند او نیز گفت: شبی که قرار بوده الناز را به عقد او درآورند شاهرخ حال بدی داشته و پدر و مادر او اضطراب را دلیل آن می‌دانستند. اما فردا صبح شاهرخ برعکس همه چیز عجله‌ای برای بیدار شدن نداشت، در این هنگام دوباره صدای گریه مهرانگیز شدیدتر شد و فریاد زد مهسا، باور می‌کنی شاهرخ من سکته قلبی کرده. باور می‌کنی که قلبش دیگه نمی‌تپه، قلبی که خونه عشق من بود... دیگر طاقت نیاورد و گوشی را زمین گذاشت. بعدها فهمیدم که شاهرخ شب قبل از مرگش در دفتر خاطرات خود این جمله را نوشته:

«خداوندا! یا عشقم را به من بده یا جانم را بگیر».

و خدا نیز که می‌دانسته آن دو هیچ‌گاه به هم نمی‌رسند، آرزوی شاهرخ را برآورده ساخته، بعدها با مهرانگیز بر سر مزار شاهرخ رفتیم. مهرانگیز قبر او را در آغوش گرفته و می‌گریست و من نیز با مهرانگیز گریه می‌کردم. روی سنگ قبر شاهرخ نوشته بودند:

بی‌تو، دور از ضربه‌های قلب تو
قلب من، می‌پوسد آنجا زیر خاک.

■

باجه

نوشته: سیدحیدر حسینی (آسمان)

«مشترک گرامی شماره مورد نظر در شبکه موجود نمی‌باشد. لطفاً مجدداً شماره‌گیری نفرمایید» دختر دیگر اعصابش به هم ریخته بود. محکم گوشی را سر جایش گذاشت و کارت تلفن را برداشت.

دست برد داخل کیفش تا دفترچه‌ی تلفنش را بیرون بیاورد. همراه با آن رژلب و پنکیکش هم زمین افتاد. خم شد و آنها را برداشت. شماره‌ها را یکی یکی نگاه کرد «لیلا صداقت، هفتصد و بیست و دو... آه، این که خونه نیست. معصومه حبیبی...» نگاهی به شماره انداخت و بعد از کمی تردید شماره را گرفت. «مشترک گرامی، شماره موردنظر...» گوشی را روبروی خود گرفت و نگاهی به آن انداخت «چی شده، من که چند وقت پیش با اینا حرف زدم»، چند نفر دور و بر باجه منتظر بودند، مدام به شیشه می‌زدند اما دختر محل نمی‌گذاشت. شماره دیگری را گرفت «شماره مورد نظر در دسترس نمی‌باشد...» خندید و گفت: «عجب دور و زمونه‌ای، این که موبایل نیست...»

همه‌جا شلوغ بود. دختر به طرف جمعیت رفت. باورکردنی نبود، اما آن دختر خودش بود که لای ماشین، همراه با مسافرهای دیگر و همه‌ی آنهایی که پشت باجه منتظر بودند، زیر اتوبوس رفته بود.

■

جنازه

دو داستان از: آرام برادران - تهران

با صدای جیغش همه نفسها در سینه حبس شد. هیچ کس جرات نداشت بپرسد که چه اتفاقی در آن سوی خانه افتاده است. ولی مادر طاقت نیاورد و رفت سراغ پسرش که حالا جیغ او تبدیل به یک سکوت آزاردهنده شده بود.

مادر پرسید: «چه شده؟» پسرک پس از چند لحظه اشاره کرد به لبه دیوار و گفت: «جنازه... جنازه» مادر گفت: «کو... کجا؟ مادر تمام جراتش را جمع کرد و رفت و جنازه یک خرمگس را آنجا دید.

■

ماشین عروس

وقتی از آرایشگاه بیرون آمد و چشمش به ماشین عروس افتاد با ناراحتی تمام به همسرش گفت مگر نگفتم زانتیا برای ماشین عروس کمه. مگر قرار نبود یه ماکسیما کرایه بکنی؟ داماد گفت چاره‌ای نداشتم، جور نشد حالا خودت را ناراحت نکن بالاخره همه کارها درست میشه. اما او با غیض در حال سوار شدن یک لگد با کفش پاشنه بلندش به در ماشین زد. در راه اصلاً هیچ صحبتی نکرد انگار نه انگار که قرار بود امشب خاطره‌انگیزترین شب زندگیشان باشد سرسفره عقد باز هم قیافهٔ درهم او داماد را به فکر فرو برده بود. پس از گرفتن بله از عروس و داماد نوبت دادن هدایا بود و پدر داماد سوییچ زانتیا را تقدیم به عروسش کرد.

■

لرزه

نوشته: جلال زینل‌نیا - مشهد

سن زیادی ازش گذشته بود. گرد پیری بر چهره داشت ولی همچنان سرشار از زیبایی، شور و محبوب همه بود. هوای سرد و خشک زمستون دیگه هیچ برگی روی هیچ درختی نگذاشته بود. فقط چند دقیقه مونده بود که خورشید طلوع کنه ولی هنوز خواب بود. خواب رطب های شیرینی‌رو می‌دید که حتی با اسمشون دهن شیرین می‌شد. ناگهان در خواب لرزید... لرزید و لرزید.

سردش شده بود. بیدار شد، نگاه کرد و گریه کرد. دلش شکست و فکر کرد دیگه عمرش تموم شده.

لحظاتی بعد مرد و زن، پیر و جوان، کوچک و بزرگ خروشیدند و گفتند: «تو همیشه زنده‌ای؛ بم عزیز تو همیشه زنده و شیرینی».

■

قبر

نوشته: محمدعلی فریدونی - شیراز

حیدر از توی جبهه - خط مقدم - برای خودش یک قبر سفارش داده بود، اما برادرش هرقدر خواست به او ثابت کند که اندازه طول قبر حدود ۲۰ سانتیمتر از قد او کوتاهتر است، حیدر قبول نکرد که نکرد.

سه ماه بعد اما؛ برادر کوچکتر باور کرد که حق با برادر بزرگ بوده، جنازه حیدر بدون سر به تهران رسید!

■

امامزاده

دو داستان از: ثریا فتحی - از هشترود

خسته شده بود. پاهایش را که یک تکه گوشت بی‌حس بودند با دست برداشت و به سمت دیگر گذاشت. سرش را تکیه داد به میله‌های آخر ضریح و خیره شد به سقف، دلش به حال خودش و مادرش می‌سوخت. بغضی کهنه گلویش را چنگ می‌زد. شروع کرد به حرف زدن با خودش: - مادر بیچاره و ساده من، فکر می‌کنه این امامزاده دورافتاده و قدیمی می‌تونه شفام بده! دکترایی که چندین سال درس خوندن گفتن من واسه همیشه فلج شدم، ولی اون‌رو حساب حرفهای یک مشت آدم بی‌سواد، ده روزه منو آورده انداخته این‌جا، گوشه‌ی این امامزاده...

- اصلاً کسی دیده کسی اینجا شفا بگیره؟...

این حرف را آنقدر بلند گفت که زن و بچه‌ای که در گوشه دیگر امامزاده به خواب رفته بودند، بیدار شدند، از مادرش شنیده بود که فرزند آن زن نمی‌تواند حرف بزند و او به امید شفای فرزندش ساکن امامزاده شده بود. توجهی به آنها نکرد. سعی کرد دراز بکشد، خودش را به زحمت جلو کشید. دستش را زیر سرش گذاشت و پشت به آنها خوابید.

صحنه آن تصادف لعنتی دو سال پیش که باعث شد او برای همیشه خانه‌نشین شود را به خاطر آورد، همیشه از اینکه در آن حادثه زنده مانده بود، خودش را سرزنش می‌کرد.

سعی کرد بخوابد، چشم‌هایش را روی هم گذاشت. داشت خودش را می‌دید که درمیان یک دشت سرسبز درحال دویدن است به این خوابها عادت داشت. آنقدر از این خواب‌ها دیده بود که حتی در خواب هم می‌دانست همه آنها رویاست. نمی‌دانست چند ساعت خواب بود که با صدایی بیدار شد. سرش را که برگرداند، زن را دید که به سجده افتاده و گریه می‌کند و کودکی که تا چند لحظه پیش خوابیده بود. مادرش را صدا می‌زند...

○

حتی مسن‌ترین آدم آن روستا هم به یاد نداشت که امام‌زاده در یک روز، دو نفر را شفا داده باشد.

■

آش نذری

- کاسه بزرگ‌رو می‌دی به اشرف خانم اینا، بقیه‌رو هم بین همسایه‌ها تقسیم کن. در ضمن یادت باشه به فخری خانم اینا ندی‌ها، اونوقت فکر می‌کنه می‌خوام منت‌کشی کنم.

مادر اینها را گفت و سینی آش را داد دست دخترش. و مشغول هم زدن آش شد.

کار تقسیم آش نذری تمام شده بود. مادر در حیاط مشغول شستن دیگها بود. که صدای در آمد. مادر گفت: من باز می‌کنم، پس به سمت در رفت. زنی پشت در بود. و تا مادر را در چارچوب در دید، کاسه را گرفت به طرف او و گفت: سلام زینب خانم، خدا ایشاا... قبول کنه، بزرگواری کردی واقعاً... راستش منو شرمنده کردی.

مادر کاسه بزرگ را از دست زن گرفت. زیرچشمی نگاه تندی به دخترش کرد و با حالت تردید گفت: نوش جونتون فخری خانم جون... راستش خب من هم بی‌تقصیر نبودم، آدمی‌زاده دیگه... اصلاً خودم به مریم سپردم کاسه بزرگ‌و بده به شما، تا کدورت‌ها از بین بره.

دو زن مشغول تعارف بودند. دختر هنوز داشت آش را به هم می‌زد. این بار اما؛ می‌خندید.

■

سرراهی

نوشته: مریم اکبری - ۱۵ ساله از محلات

سوار ماشینش شد. دوباره مجبور بود از اون خیابان شلوغ پایین‌شهر عبور کند. تو همین فکر بود که یکدفعه یک زن که قسمتی از صورتش را پوشانده بود جلوی ماشین پرید. سریع ترمز کرد. زن درحالی که بچه‌ای را در بغلش می‌فشرد کنار ماشین اومد و ملتمسانه گفت: «آقا ترا به خدا کمکم کنید، بچه‌ام مریضه». هیچ وقت از اینجور آدمها خوشش نمی‌اومد ولی نفهمید چرا این دفعه تصمیم گرفت به او کمک کند. شاید به خاطر بچه‌ای بود که همراهش بود، بچه خیلی قشنگ بود. شاید هم چون خودشون بچه نداشتند دلش برای آن زن سوخت. در عقب را برای او باز کرد و سر برگرداند و به فکر فرو رفت.

سالها بود که او و زنش دست بدامان هر کسی شده بودند ولی بچه‌دار نمی‌شدند. وی با وجود اصرار همسرش حاضر نشد بچه‌ای را به فرزندی قبول کند. ناگهان صدای بوق ماشینی او را به خود آورد. سر برگرداند. از تعجب ماتش برد. بچه بود، اما از آن زن توی اون خیابان شلوغ خبری نبود! یکدفعه از ماشین بیرون پرید، فکر کرد شاید زن رفته چیزی بیاورد و در شلوغی گم شده است. هرچه صبر کرد، خبری از او نشد. بالاخره به راه افتاد.

توی پاسگاه روبروی رئیس پاسگاه نشسته بود و به حرفهاش گوش می‌کرد: «بعضی خانواده‌های فقیر که بچه زیاد دارند، آنها را به این طریق از سر خودشون باز می‌کنند، آنها حتی بچه‌هاشون را توی پرورشگاه نمی‌گذارند آخه...» گوشهایش دیگه نمی‌شنید. حالا می‌فهمید چرا توی چشم‌های اون زن اشک جمع شده بود. اشکی که بخاطر مریضی بچه‌اش نبود، بخاطر جدایی از اون بود. از خودش بدش می‌اومد، از اینکه همیشه فکر می‌کرد بچه‌های سرراهی گناهکارترین بچه‌هایند. یادش افتاد که چقدر با زنش سر قبول کردن بچه مخالفت کرد. یادش افتاد که چقدر بچه‌های دستفروش را تحقیر کرد و...

چند وقت بعد بچه سرراهی پدر و مادر داشت. پدرش همون مردی بود که از بچه سرراهی بدش می‌اومد.

■

محمد جامی از تایباد

ضمن درود و آرزوی سلامتی و طول عمر. نامه شما که حاوی ۲ داستان به نامهای «فریاد مادر» و «تلاش برای فراری دادن مرگ» بود، دریافت شد. اول بپردازیم به نام این داستان‌ها که به نظر می‌آید، شعاری و کلیشه‌ای است، از جمله، بخش آخر داستان «فریاد مادر» که در آن آمده است: «خدایا این موتورسوارها را هدایت کن.» شما در همین داستان به قسمتی از زندگی یک زن و شوهر می‌پردازید، اما معلوم نیست چه اصراری دارید که آنها را پدر و مادر! به خواننده معرفی کنید، درحالی که فرزندان آنها در این میان نقشی خاص و قابل توجهی ندارند و محور اصلی قصه همین زن و شوهر هستند. در داستان دیگر هم شما ۳بار از فعل «بود» در فاصله بسیار کم استفاده کرده‌اید «باران اشک گونه‌هایش را خیس کرده بود، لبانش کبود شده بود، رعشه بر اندامش افتاده بود.» درحالی که تکرار یک واژه به صورت پی‌درپی در داستان یک ایراد محسوب می‌شود و شما می‌توانستید به‌راحتی کلمه مناسب و مشابه دیگری را جایگزین آن کنید. توجه به این نکات ظریف باعث زیبایی بیشتر و روان‌تر شدن داستان می‌شود.

محمدعلی فریدونی - شیراز

دو قصه کوتاه کوتاه، اما بدون نام شما را خواندم. قصه «پیرمردی که خوابش می‌آمد» کمی باورناپذیر - یا به قول متخصصین - غیرمنطقی بود، درحالی که داستان دومتان سوژه‌اش خیلی بکر و قشنگ بود، اما نثرتان به اندازه سوژه، زیبا نبود. با اندکی دستکاری در نثر آن را چاپ می‌کنم تا متوجه منظورم بشوید.

فریبا زمانی‌نژاد - از اهل «لامرد - فارس»

«ق» شما را خواندم. قصه که نبود، بیشتر یک لطیفه و جوک - آن هم از نوع نه‌چندان خنده‌دارش - بود! ضمناً شما به عنوان یک دختر جوان باید تلاش کنید زنها را باهوش جلوه دهید، این «زن» قصه شما که خیلی «پپه» و «پخمه» و شوت بود!!

فرشته عموزاده - تهران

اگر اشتباه نکنم، قبلاً از شما قصه‌های خوبی خوانده و چاپ کرده‌ایم. به همین دلیل باید بگویم «دست کرم» شما اصلاً و ابداً در اندازه قصه‌های قبلی‌تان نبود. پس منتظر قصه‌های قشنگتر از شما هستم.

هانیه مهدیان - از تهران

از اظهارنظرتان در مورد قصه‌ها ممنونم. فقط یادتان نرود که در این صفحده نویسندگان آماتور قصه‌هایشان چاپ نمی‌شود.

نورا سحری - تهران

نامه تشکرآمیزتان را خواندم؛ قدرشناسی جزو خصایل قشنگ انسانهاست که شما آن را دارید. در مورد زحماتی که نوشته‌اید، بیشترین زحمت بر دوش شاهین عزیز «شاهین بهرامی» بود. در هر صورت ما هم از خوشحالی شما خوشحالیم...

راستی؛ انتخاب قصه‌تان را به عنوان مقام اول تبریک می‌گویم.

مهوش فولادوند - تهران

«آرزو»ی شما را دیدم. سوژه‌اش که تکراری بود. در ضمن اگر کمی داستان‌های نویسندگان معروف ایرانی را مثل: «زنده یاد احمد محمود، استاد دولت‌آبادی، هدایت، چوبک و مرحوم «آل‌احمد» را بخوانی، نثرت نیز شسته و رفته خواهد شد.

تکبر و خست هزاران صفت خوب را می‌پوشاند • کنفوسیوس

معجزه طبیعت

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

به کوشش: لیلا زارع

چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰ تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

ایمیل‌های رسیده

سروناز آریایی از کرمان - شهلا رسولی از تهران - پریسا از تبریز - فاطمه استاد رحیمی از تهران.

پاسخ به نامه‌ها

خانم سمیه غلامی از تهران

سمیه جان سلام! خوبی خانمی؟... از نامه پرمهرت سپاسگزارم و خودم‌رو لایق این همه مهر و محبت نمی‌دونم و اما نکته مهم در مورد نامه‌ات که خیلی ناراحت و نگرانم کرد. نوشته بودی تمام مطالب من‌رو در دفتری جمع‌آوری می‌کنی (این جای بحث نداره) اما وقتی گفتی به هر کسی که مشکلی مشابه داشت توصیه می‌کنی(!) ناراحت شدم به خاطر اینکه بارها نوشتم و گفتم این کاررو نکنین و متاسفانه همین جا می‌گم که اگه قرار باشه این روند همچنان ادامه پیدا کنه مجبورم فقط تلفنی پاسخگو باشم (با وجودی که دوست ندارم) پس لطف کرده و هم به من و هم به خودتان و دیگران احترام بگزارین.

سبز باشی

خانم ط -ق از مشهد مقدس

سلام بهترین! خوبی؟... نامه سراسر اندوه ترو خوندم و متاثر شدم. نمی‌دونم چرا این قدر کم طاقتین! تو گلم اول باید صبوری کنی و حرص نخوری، بعد قرص فروس سولفات و فولیک اسیدرو تهیه می‌کنی و یکی‌رو ظهر بین غذا و یکی‌رو هم شب مابین شام با یک لیوان آب پرتقال میل می‌کنی متاسفانه در مورد موندن جای زخمت راهی‌رو نمی‌تونم پیشنهاد کنم، مراقب خودت باش و در ضمن هر وقت می‌ری زیارت آقا، سلام منو هم برسون.

موفق باشی

خانم محبوبه ۲۴ ساله از تهران

محبوبه جان سلام! خوبی خانمی؟... سن ترو نوشتم چون من چند نامه دیگر با همین نام و نشان دارم و فکر کردم ممکنه دچار اشتباه بشن و اما جواب شما: چاقی که براثر خوردن قرصهای ضدبارداری به وجود میاد راه درمانی جز ورزش کردن نداره و برای رفع جوش‌ها هم سه تا چهار هفته هر شش ساعت یک کپسول آموکسی سیلین همراه با یک استکان آب میوه میل کن. در ضمن این همه تاخیر در پاسخ به نامه‌ات به خاطر نداشتن تاریخ بود. مراقب خودت باش.

پایدار باشی

خانم سارا کلومی از استان گلستان

سارا کوچولو سلام! خوبی قشنگم؟... در مورد مشکل بانمک و خنده‌دارت باید بگم نگران نباش، چون من هم این مشکل‌رو دارم نباید خیلی نگران باشی ولی این‌رو هم فراموش نکن که در هیچ کاری نباید افراط کرد (بخصوص خوردن). خداحافظ زیبایم...

خانم م -ر از نهبندان

سلام و خسته نباشی خانم مهربون! از یه عالمه محبتت ممنونم خانمی...

و اما جواب سوالهای شما: ۱-برای کوچکی شکم خوردن قرص یا کپسول سرکه سیب به همراه یک استکان عرق زیره سیاه نیم ساعت قبل از هر وعده غذایی مناسبه ۲- پوشیدن لباسهای اسفنجی در کوچک کردن سینه موثره (منظور لباس‌های زیر که درون قالبش ابر یا اسفنج باشه) ۳-تا ندونم لکه‌های صورتتون به خاطر چی به وجود اومده نمی‌تونم راهی‌رو متاسفانه پیشنهاد کنم. مراقب خودت باش.

سبز باشی

خانم زهرا کردستانی از یزد

سلام و خسته نباشی متاسفانه من متوجه مشکل پوستی شما نشدم چون خیلی درهم و برهم نوشته و توضیح داده بودی اما بقیه مشکلاتت‌رو پاسخ می‌دم ۱-برای درمان اضطراب و استرسی که داری پودر آلتیب که حاوی ریشه سنبل‌الطیب، برگ بادرنجبویه، گل گاوزبان، گل بابونه، برگ استوخدوس است‌رو میل کن (روزی ۲ بار صبح و شب، هر بار یک یا ۲ ق.م از پودررو در یک لیوان آب جوش ۱۵ دقیقه دم می‌کنی و بعد صاف می‌کنی و می‌خوری). ۲-مادر محترمتون برای درمان میگرن خود می‌تونن از کپسول تا نامیگرن که حاوی پودر گیاه داودی هست استفاده کنن (روزی یک یا دو کپسول بعد از غذا) ۳-برای رفع موخوره ۵ ق.غ شنبلیله تازه‌رو خرد می‌کنی ۲ لیوان آب روش می‌ریزی و ۵ دقیقه روی حرارت ملایم می‌گزاری تا بجوشه بعد از حرارت برمی‌داری قبل از اینکه خیلی سرد بشه موهاتو با این آب ۵ دقیقه ماساژ می‌دی بعد از نیم ساعت با صابون کتیرا می‌شویی (۲ بار در هفته).

موفق باشی.

خانم فریبا -ح از سیرجان

سلام! خوبی خانمی؟... از تموم محبتی که به من داری و شعرزیبایی که برام نوشتی سپاسگزارم و اما در مورد مشکل شما ۱-از صابون جوانه گندم استفاده کن ۲-اکسید دوزنگ برای پوست شما مناسب است. ۳-برای بستن منافذ و رفع کک صورتت الکل سفید و عرق بادرنجبویه از هر کدوم ۵ ق.غ، گلاب ۷ ق.غ، گلسیرین یک ق.غ همگی‌رو مخلوط می‌کنی می‌زاری ۲ روز بمونه بعد از این مدت روزی یکبار به صوتت می‌مالی و ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی. امیدوارم مؤثر باشه.

پایدار باشی.

خانم مرضیه سالور از شهری

از خیابان حرم به شهرک گلها سلام! خوبی همشهری؟ شما برای رفع مشکلت از صابون جوانه گندم استفاده کن ۲-برای رفع منافذ و گودی‌های پوست به جواب خانم فریبا -ح که در همین شماره چاپ شده رجوع کن ۳-جوش‌های چرکی و سرسفید و دردناک عفونی است و باید عفونت‌رو برطرف کرد تا جوشها هم برطرف بشه و این امر هم با خوردن کپسولهای چرک‌خشک کن میسر است.

سبز باشی

آقای محمدامین امیری از مشهد

محمدآقا سلام! خوبی؟... نامه شما به دستم رسید و اون‌رو خوندم و خط به خط با شما همراهی کردم و با درددلتان آشنا شدم. اما متاسفانه من در این ستون نمی‌تونم پاسخ شمارو بدم، چون توی این صفحه فقط نسخه‌های مربوط به پوست و مورو توصیه می‌کنم و متاسفانه در مورد مشکل شما نمی‌تونم جوابی بنویسم.

سبز باشی.

خانم ستاره اسعدی از تهران

ستاره آسمون سلام! در مورد مشکل شما ۱-برای رفع دانه‌های سرسیاه آب یک عدد نارنج‌رو گرفته با ۵ ق.غ گلاب مخلوط می‌کنی روزی یکبار به صورتت می‌زنی ۲۰ دقیقه بعد با آب ولرم می‌شویی در کنارش از کرم بابونه هم استفاده کن ۲-صورتت‌رو با صابون بابونه بشوی ۳-برای رفع جوشهای عفونی شما با تجویز پزشک چهار تا ۵ هفته هر شش ساعت یک کپسول آموکسی سیلین با یک لیوان آب میوه میل کن ۴-صددرصد حجامت کرده یا خون اهدا کن. ۵-پنک‌کیک هیچ ضرری برای پوست شما نداره.

آقای ص -شهاب از استان گلستان

سلام و خسته نباشید. خدمت شما برادر عزیز عرض کنم من راههای کوچک شدن شکم‌رو (قرص و کپسول سرکه سیب) بارها نوشتم و خیلی‌ها هم راضی بودند. کپسولهای گیاهی دیگری هم که خودم می‌سازم و چربی‌سوزهای بسیار قوی است و این کپسولها هم تونسته نظر مساعد دیگران‌رو جلب کنه، اما متاسفانه نمی‌تونم اینهارو برای شما بفرستم و برای همین دست به دامن برادرم شدم و خواستم قرص یا کپسولی که در تمام داروخانه‌ها موجود باشه‌رو بهم معرفی کنه و برادرم هم لطف کرد نام دوتا کپسول‌رو بهم گفت که چربی‌سوز خیلی قوییه اما خیلی هم گرونه و اگر شما استطاعت مالی دارین حتماً تهیه و میل کنین و مطمئن باشین راضی خواهید بود. کپسول زینکال و یا کپسول چی‌توسان (روزی ۳ تا قبل از هر وعده غذایی). لطف کرده بعد از مصرف نتیجه را به من هم اطلاع بده...

ای میل های شما رسید

خانم آزاده جعفری از کرمان

سلام عزیزم! خوبی؟... شما برای بستن منافذ و رفع کک و مک و روشنی پوستت یک ق.چ بوراکس‌رو در ۵ ق.غ آب مقطر، ۲ ق.غ عرق رازیانه، ۳ ق.غ گلاب مخلوط می‌کنی روزی یکبار به صورتت می‌مالی و ۲۰ دقیقه بعد می‌شویی. از ضدآفتاب خارجی هم دیگه استفاده نکن، چون بارها گفتم اینها مناسب پوست ما نیست.

موفق باشی

آقای جهانگیر امیری از ؟

سلام! خسته نباشی. شما برای کوچک کردن شکمتون می‌تونین از قرص یا کپسول سرکه سیب استفاده کنین و اگر اینهارو پیدا نکردین و معده‌تون هم ضعیف نیست می‌تونین از خود سرکه سیب استفاده کنین به این ترتیب: یک ق.غ عسل،یک لیوان آب گرم، دو قاشق غذاخوری سرکه سیب همگی‌رو مخلوط کرده و صبح به صبح ناشتا میل کنین. از خوردن غذای سنگین در شب هم بپرهیز.

سبز باشین.

آقای سیدعلیرضا حسینی از ؟

سلام و خسته نباشی شما برای رفع ریزش موهات می‌تونی از محلول قزل‌گون استفاده کنی به این ترتیب که هر وقت از حمام اومدی درحالی که موهات نمداره چند قطره از محلول‌رو به فرق سرت بریز ماساژ بده و تا حمام بعدی بزار بمونه. مادرتون برای درمان چاقی‌شون می‌تونن از راهی که به آقای امیری گفتم استفاده کنن. خواهرتون هم برای درمان لاغریشون: قرص ماهی روزی ۳ تا بین غذا، قرص مخمر آبجو روزی ۳ تا بین غذا پودر جنرال تونیک (طبقه دستور بروشور) میل کنن تا به وزن و سایز ایده‌آل برسن.

موفق باشی.

پشت دیوار مدرسه

بقیه از صفحه ۲۹

◆کی پدرت رو در می‌آره؟

◆◆نازنین. قرار بود امروز زودتر از خونه بیرون بیاد تا با هم بریم پارک.

◆با نازنین کجا آشنا شدی؟

◆◆تو راه مدرسه، چیزی که پره، از این دختراس، یه مدتی با هم می‌گردیم، بعد هم همه چیز فراموش می‌شه.

◆مطمئنی اون هم به همین راحتی فراموش می‌کنه؟

◆◆نه، دخترها یکی، دو روز گریه می‌کنن، بعد دنبال یه نفر دیگه راه می‌افتن.

◆پسرها چی؟!

◆◆پسرها که از اولش می‌دونن قصد ادامه دادن ندارن برای چی ناراحت بشن. هیچ مردی دنبال زن زندگی، توی خیابون نمی‌گرده. خودمن وقتی بخوام زن بگیرم دختری رو انتخاب می‌کنم که اسمش رو هیچ نامحرمی نبرده باشه.

◆اینها رو به نازنین هم گفتی؟

◆◆بگم که چی. نازنین همش ۱۳ سالشه. تازه من که مجبورش نکردم رفیقم بشه خودش خواسته

حرفهای بهزاد من را به یاد زنگ‌های پرورشی دوران تحصیلم می‌اندازد، به یاد می‌آورم مدیر مدرسه با چه آب و تابی از حضور یک مددکار در فلان روز هفته خبر می‌داد که قرار است برایتان سخنرانی کند و ما با چه شوقی محاسبه می‌کردیم زمان سخنرانی از کدام درس کسر می‌شود.

زمانی را به خاطر می‌آورم که بعد از یک هفته لحظه شماری!؟ روز سخنرانی فرا می‌رسید و در تمام مدت سخنرانی ما مشغول ارزیابی قد و قامت سخنران بودیم و در مورد اینکه اگر موهایش را اینگونه مرتب کند بهتر است و یا از این رنگ برای لباس خود باید صرف‌نظر کند، هفته‌ها بحث می‌کردیم.

اگر نازنین ۱۳ ساله مثل ما بود شاید می‌شنید که چقدر در مورد دوستی‌های خیابانی هشدار داده می‌شود. چقدر در مورد تفاوت‌های ابراز علاقه بین دختران و پسران بحث می‌شود...

من با این که نازنین را ندیده‌ام برایش متاسف می‌شوم و از بهزاد خداحافظی می‌کنم. باران شدیدتر می‌بارد و من همچنان که به دنبال یک سرپناه می‌گردم به باجۀ بلیط فروشی یک سینما می‌رسم. هرچند فیلم روی پرده مربوط به کودکان است اما اکثر افرادی که در صف ایستاده‌اند را جوانان تشکیل می‌دهند. در بین آنها چند پسر نوجوان که کتابهای درسی همراه دارند نیز به چشم می‌خورند. نزدیک‌تر می‌روم و باب گفتگو را باز می‌کنم. حسن در حالی که به سر بدون موی خود دست می‌کشد، می‌گوید: درس چیه؟ زندگی یعنی حال، درس یعنی ضدحال! ما رو که الان اینجا می‌بینی یک ساعت زودتر از مدرسه تعطیل شدیم گفتیم یک ساعت هم یک ساعته، بیایم حالشو ببریم!

و اصغر که چندین بخیه روی پیشانی‌اش جا خوش کرده ادامه می‌دهد: توی مدرسه با کتاب و درس می‌خوان به ما یاد بدن اجتماعی بشیم، خوب ما الان تو ناف اجتماعیم!! حالا تو برو کتاب بخون تا به حقوق دیگران احترام بگذاری، اما تا توی صف نایستی که یاد نمی‌گیری. تازه با رفقا که بیرون بری و یک آب هویج که مهمون بشی هم یاد می‌گیری معرفت چیه، هم می‌فهمی هویج واسه چشمات خوبه، ولی هرچی کتاب بخونی چشمات ضعیف‌تر می‌شه که این برای جیب بابات بده!

... و همه با هم می‌خندند.

و با این موج شادی من از بلیط فروشی جدا می‌شوم و همچنان به باورهای کودکانه اصغر فکر می‌کنم و اینکه چند درصد از خانواده‌ها از ساعات ورود و خروج فرزندان خود باخبر هستند.

به خاطر می‌آورم که خود من نیز چندین بار برگه‌های اطلاع از ساعت ورود و خروج مدرسه را گم یا به جای والدینم امضا کرده‌ام.

اما شاید من بسیار خوش شانس بودم که از روند طبیعی زندگی منحرف نشدم.

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا
دکتر قندالی
همراه با رشد به روش میکروسرجری
با بیش از ۱۰ سال تجربه
گیشا - خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم
۸۸۲۶۸۹۵۸-۸۸۲۸۹۰۶۷
۸۸۲۶۲۹۷۶

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۸۹۹۸۲۸

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

تعقل از یک عشق جاویدان بادوام‌تر است ●مستعان

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول شرح در متن

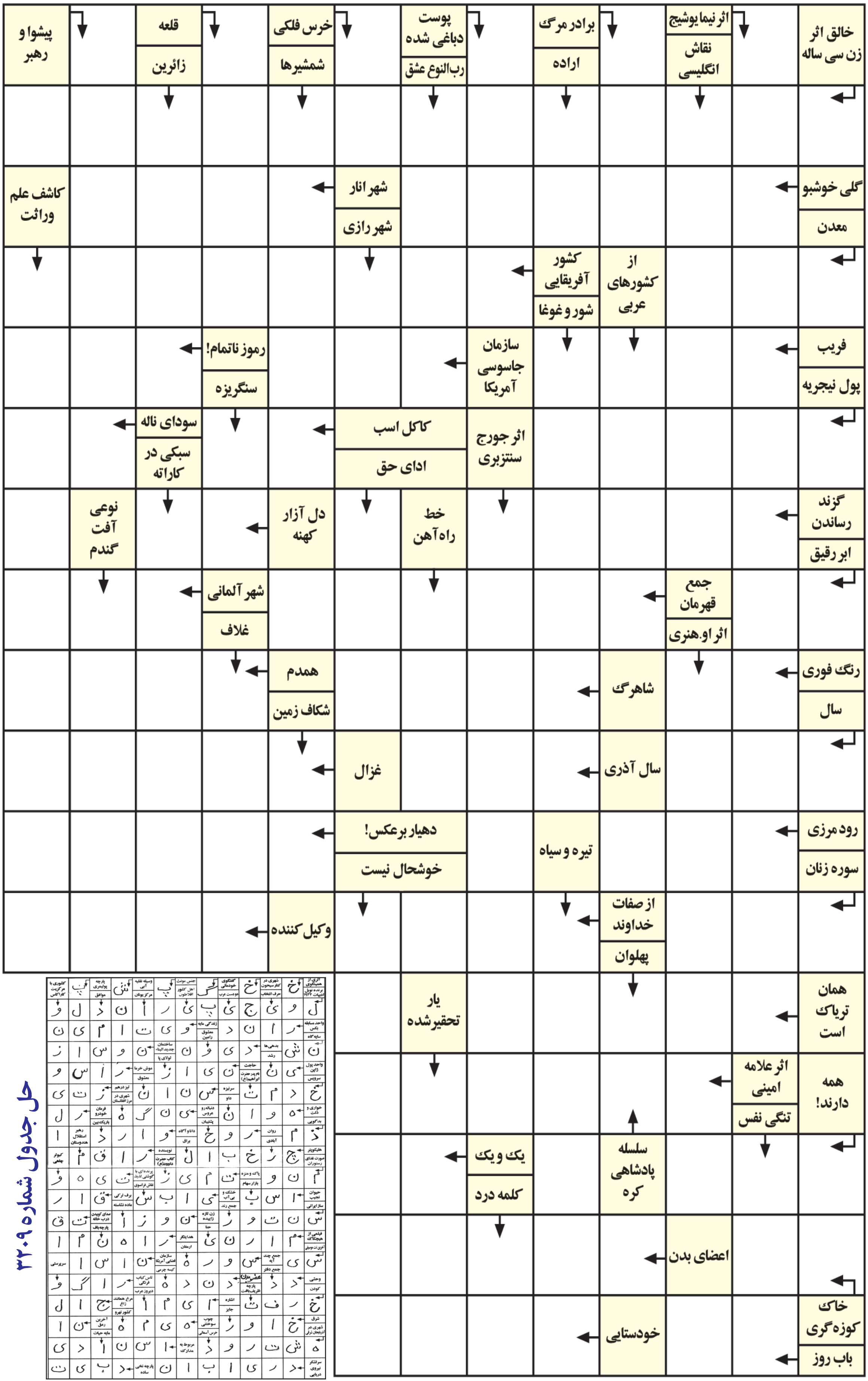
خالق اثر زن سی ساله
گلی خوشبو
معدن
فریب
پول نیجریه
گزند رساندن
ابر رقیق
رنگ فوری
سال
رود مرزی
سوره زنان
همان تریاک است
همه دارند!
خاک کوزه گری
باب روز
اثر علامه امینی
تنگی نفس
اثر نیما یوشیج
نقاش انگلیسی
جمع قهرمان
اثر او.هنری
اعضای بدن
از کشورهای عربی
شاهرگ
سال آذری
از صفات خداوند
پهلوان
سلسله پادشاهی کره
خودستایی
برادر مرگ
اراده
کشور آفریقایی
شور و غوغا
تیره و سیاه
پوست دباغی شده
رب النوع عشق
سازمان جاسوسی آمریکا
اثر جورج سنتزبری
یک و یک
کلمه درد
کاکل اسب
ادای حق
خط راه آهن
غزال
دهیار برعکس!
خوشحال نیست
یار تحقیر شده
شهر انار
شهر رازی
خرس فلکی
شمشیرها
دل آزار کهنه
همدم
شکاف زمین
وکیل کننده
رموز ناتمام!
سنگریزه
شهر آلمانی
غلاف
قلعه
زائرین
سودای ناله
سبکی در کاراته
نوعی آفت گندم
پیشوا و رهبر
کاشف علم وراثت

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه (بردسکن)

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۰۹
۱-خانم گلناز سامی‌دوست - بندر انزلی
۲- آقای محمدصادق مستقیمی - نائین

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول شماره ۳۲۰۹

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

گردشگران حاشیهٔ رود نیل!

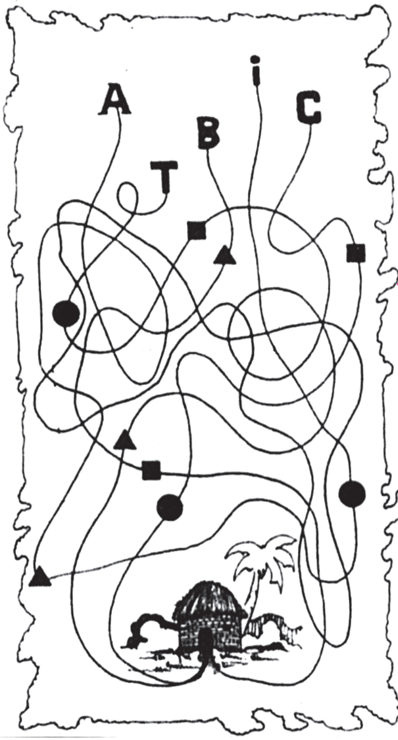

پنج نفر جهانگرد خارجی که حروف اول اسامی آنها را در اینجا می‌بینید، برای دیدار از آثار باستانی مصر، رهسپار آن کشور شدند و کنار رود نیل، در کلبه‌ای اتراق کردند. آیا می‌توانید کشف کنید که در همین لحظه، چند نفر از این پنج جهانگرد درون کلبه به سر می‌برند و کدام‌ها برای هواخوری از کلبه خارج شده‌اند؟ اسامی آنها را مشخص کنید.

کدام ضرب‌المثل؟

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن کلمات آدم، آه و دم به کار رفته است؟ این ضرب‌المثل کنایه از فانی بودن زندگی است و اینکه اجل هر لحظه ممکن است سر برسد!

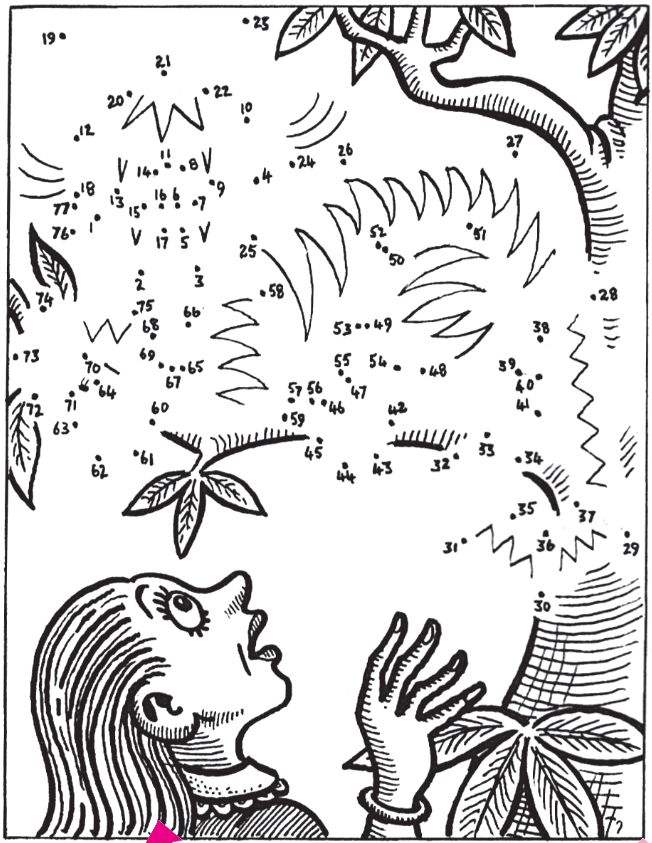

بالای درخت چیست؟

به نظر شما این زن از دیدن چه چیزی این قدر تعجب کرده و وحشت زده شده است؟

برای کشف این موضوع، نقطه‌ها را از شمارهٔ یک تا ۷۷ به یکدیگر وصل کنید. خودتان هم تعجب خواهید کرد. طولانی بودن فاصلهٔ برخی از نقطه‌ها در این سرگرمی، تمرین مفیدی برای تقویت انگشتان و کشیدن خطوط راست می‌باشد.

پاسخها در صفحه ۵۵

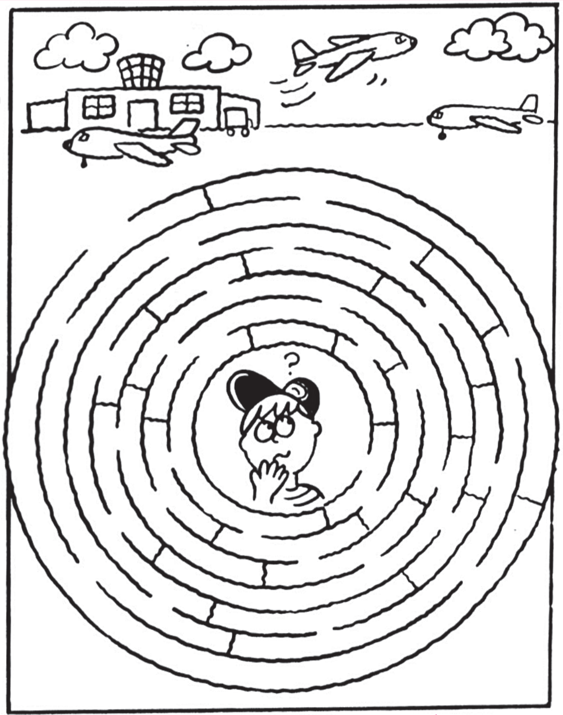

ماز فرودگاه!

پدر این پسر کوچک، خلبان است. او می‌خواهد قبل از پرواز هواپیما، خود را به فرودگاه برساند و خبر خوشی را به پدرش اطلاع دهد. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا از این راه پرپیچ و خم عبور کرده و یک دقیقه بعد، در فرودگاه باشد؟ پس دست به کار شوید و تا دیر نشده، پسرک را از این تنگنا نجات دهید!

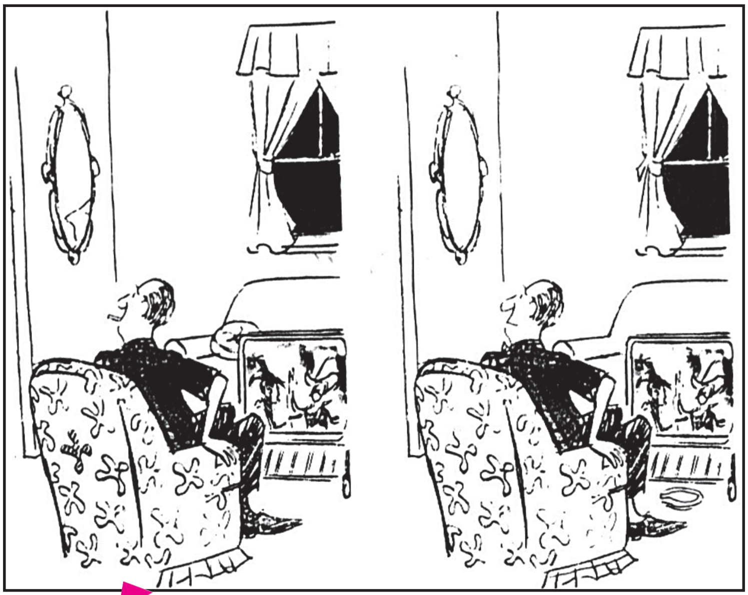

صحنه‌ای از فیلم با (۱۲) اختلاف

طراح صحنه، از این بازیگر مرد که در صحنه‌ای از یک فیلم سینمایی ظاهر شده، دو تصویر مشابه تهیه کرد و بخش‌هایی از آن را به عمد، کم یا زیاد نمود. با کمی دقت متوجه خواهید شد که این دو تصویر در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

> مردمان نادان همیشه از گذشته حرف می‌زنند، عقلا در فکر حال هستند و دیوانگان از آینده سخن می‌رانند
>
> •ناپلئون

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی شبهای برره

ایی که الان گفتی،

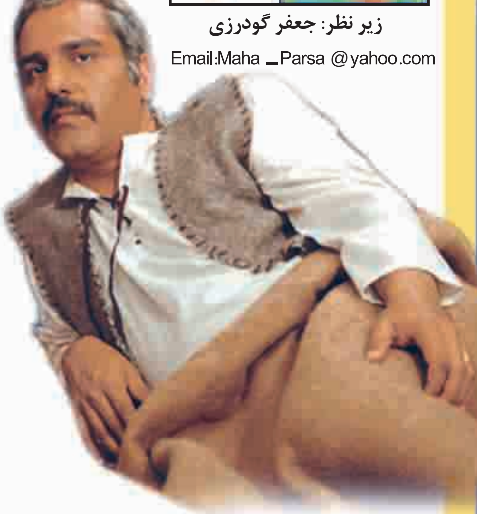

نزدیکی‌های ظهر بید که به برره رسیدم. البته خودم هم نفهمیده بیدم برره‌ای که اصلاً در نقشه وجود نداشته بید، چگونه من آن را پیدا کرده بیدم.

یکی از خیابانهای فرعی میدان بوستان در اطراف فرحزاد نشانی ناکجاآبادی به نام برره است.

به وسط خیابان می‌رسم. خلوتی کوچه‌ها آرامشی را به وجود آدم ارزانی می‌دارد. به پلاک موردنظر می‌رسم زنگ می‌زنم کسی جلوی در می‌آید، خود را معرفی می‌کنم و مرا به داخل هدایت می‌کند.

مدیر روابط عمومی مجموعه (محبوبه ریاستی) از من استقبال می‌کند. نزدیکی‌های ظهر است. مختار سائقی یا سرجوخه برره اولین نفری است که می‌بینم. لوکیشن برره یک باغ بزرگ است. سمت راست آن فضای باز است و سمت چپ آن آشپزخانه و جایی که عوامل برای صرف صبحانه و نهار و... آنجا جمع می‌شوند. جلوتر که می‌رویم یک ساختمان ویلایی وسط باغ خودنمایی می‌کند. پرس‌وجو می‌کنم، درمی‌یابم تمام داخلی‌های مجموعه برره در این ساختمان ضبط می‌شود. طبقه اول ساختمان منزل سردارخان است. طبقه دوم یک اتاق گریم و لباس یک اتاق هم به نویسندگان اختصاص دارد. خانه سالارخان و کیانوش هم در همان طبقه دوم خودنمایی می‌کند. روزنامه برره هم یکی از اتاقهای طبقه اول است. و تمام نماهای بیرونی در محوطه باز قرار گرفته، یعنی فقط دکوری از حمام و ژاندارمری برره وجود دارد و تمام داخلی‌ها در این ساختمان ضبط می‌شود.

بازیگران یکی یکی از راه می‌رسند و لباس می‌پوشند و در نوبت گریم می‌مانند. کنار پله‌های ساختمان ایستاده‌ام و محمدرضا هدایتی را می‌بینم که از پله‌ها بالا می‌آید. او هنوز آن هیبت یاور طغرل را نداشت و می‌رفت که گریم شود. او همیشه آدم آرام و سربه‌زیری است و کمتر حرف می‌زند و بیشتر درحال و هوای خودش سیر می‌کند. در همین فکرها بودم که صدای مهران مدیری من و بقیه را به خود آورد که آنهایی که آماده شده‌اند زودتر بیایند پایین. ساعت نزدیک یک بعدازظهر است.

> **★البته همچنان که ما از دوبرره فراری بودیم مهران مدیری هم از مطبوعات فراری است و تن به گفتگو نمی‌دهد و می‌ترسد اگر با مطبوعات گفتگو کند هشتبلکو شو**

شهر ۳۸ هزار متری

تا گروه آماده شوند سری به فضای بیرونی شهر برره می‌زنم. دیوارها را لمس می‌کنم بوی گاه گل می‌دهند اما جنس آنها از یونولیت است و اگر به آن تکیه دهی همه چیز خراب خواهد شد. لوکیشن برره که یک باغ بزرگ است ۳۸ هزار متر مساحت دارد و به گفته مدیر تولید آن حدود یکماه و اندی طول کشید تا داخل آن را دکور زده‌اند.

وقتی در محوطه میدان برره قدم می‌زنیم مرتب این طرف و آن‌طرف را می‌پاییم که یک وقت سروکله کیوون پیدا نشود تا بخواهد از ما هم پول زور بگیرد! خوشبختانه کلاسهای مشاوره را هم قبل از آمدن و تهیه گزارش پشت سر گذاشته‌ایم تا گول دوبرره را نخوریم و خدای نکرده با گرد نخود در چنگال دیو اعتیاد اسیر نشویم. هرچند به اندازه کافی در تهران گرد و غبار و دود مصرف می‌کنیم و خم به ابرویمان نمی‌آوریم، اما هرچه باشد گرد نخود مضراتش بیشتر است البته همچنان که ما از دوبرره فراری بودیم مهران مدیری هم از مطبوعات فراری است و تن به گفتگو نمی‌دهد و می‌ترسد اگر با مطبوعات گفتگو کند هشتبلکو شود.

مرغ و خروسهایی هم که در باغ پراکنده‌اند برای خودشان آرتیست شده‌اند و اسمشان جزو بازیگران به ثبت رسیده است.

باغ بزرگی که اهالی برره را در خود جای داده کلی درخت میوه دارد. البته از آنجا که زمستان است و قوم برره گرسنه، به غیر چند درخت خرمالو، از دیگر میوه‌ها خبری نیست! اما صدای کلاغها و پرندگان در این باغ آنقدر گوشنواز است که برای ساعتی هم شده از همه افکار منفی و مثبت و مسائل و گرفتاری‌های اقتصادی خلاصی می‌یابیم و لختی برای خودمان نفس می‌کشیم و واقعاً تنفس در این فضا با دیگر جاها فرق فکوله!

مهران مدیری و دیگر بچه‌های شب‌های برره پرتلاش کار می‌کنند و خستگی برایشان معنی و مفهومی ندارد چرا که تقریباً روز پخش هستند و با پخش هر شب فاصله بسیار اندکی دارند و کوچکترین کم‌کاری و مشکلی، پخش آن شب مجموعه را با مشکل مواجه می‌کند.

مختار سائقی یا همان سرجوخه ژاندارمری جدای از بازیگری مدیر صحنه هم هست و مرتب این طرف و آن‌طرف می‌رود تا صحنه را برای ضبط آماده کند.

وسط میدان شهر برره، حوضی نمایان است با فواره‌ای که طراوت را به جان و تن آدمی هدیه می‌کند. مجسمه بزی هم که نماد برره به حساب

ویگولنجزج که من بهترین داماد بیدم!

تو چرا دست از سر زندگی ما ورنوداری؟

تهیه: هادی نصیری
نگارش و تنظیم: عرفان

یعنی چه؟!

می‌آید، وسط حوض جا خوش کرده است.

گویا امروز قرار است سکانسهای بیرونی ضبط شود. سه دوربین در سه طرف صحنه کار گذاشته شده است. دستیاران مهران مدیری سعی می‌کنند هرچه زودتر صحنه را آماده کنند. پوپک مظفری دستیار و برنامه‌ریز با فریاد می‌گوید: سکوت، لطفاً سکوت. می‌ریم برای ضبط.

اصغر حیدری یا همان دکتر برره وارد صحنه می‌شود و به دنبال روزنامه‌فروشی که داد می‌زند آخرین خبر، آخرین خبر... و بعد هم بقیه اهالی برره از جمله شیرفرهاد، لیلون، کیانوش، سالارخان و... قرار است وارد صحنه شوند. مدیری صحنه را توضیح می‌دهد و با هر سه دوربین توشاتها و تک شاتها را چک می‌کند.

یاور طغرل جملاتی را بیان می‌کند که طبق معمول مفهوم خاصی ندارد و گاهی برای مخاطب هم مفهوم نیست. خودش می‌گوید: خیلی از مردم با کلمات و حرفهایی که من می‌زنم ناآشنا هستند، شما باید زابلی باشید تا متوجه شوید که برخی کلمات چه معنی و مفهومی دارند. البته گاه نامفهوم بودن کلمات به سبیلی که روی لبم است برمی‌گردد که امکان ادای درست برخی کلمات را از من می‌گیرد.

گپ زدن با خان پایین برره یعنی سالارخان هم عالمی دارد. بازیگری که قبل از این تواناییهای خود را در عرصه بازیگری به رخ کشیده بود و حال با این کار بر تواناییهای خود صحه گذاشت.

محمد شیری درباره نقش سالارخان و کار با مهران مدیری شبهای برره می‌گوید: مهران مدیری یکی از طنزپردازان و کارگردانان موفق عرصه طنز است که دست بازیگر را در ایفای نقش باز می‌گذارد تا خود بازیگر بتواند نقش را پیدا کند. او قبل‌ترها با تکه کلام «توجه کردی» برای مردم شناخته شده بود و حالا با تکه کلام «جیگر» دوباره سر زبانها افتاده است.

شیری می‌گوید: من از این واژه برای بچه‌های خودم هم استفاده می‌کنم.

بگوری هم برای خودش عالمی دارد. البته علی کاظمی ایفاگر نقش بگوری مدیر تدارکات هم هست که این مسوولیت خیلی سخت‌تر از بازیگری است.

هیکل تنومند بگوری اصلاً با نوع حرف زدنش همخوانی ندارد و تنها شاعری است که هر شعری از خود در وکنه نخود در آن نقشی اساسی داشته بید.

بگوری در مورد نقش می‌گوید: از سال ۶۹ وارد سینما شده‌ام و وقتی به من پیشنهاد شد این نقش را بازی کنم، تردید داشتم که یک وقت از پس آن برنیایم و نقش در کل مجموعه جا نیفتد، ولی با تلاشی که انجام دادم در بین مردم جای خود را باز کردم.

اما گذشته از تمام اینها اگر بخواهیم به بحث پاچه‌خواری در برره بپردازیم و معنی آن را درست و حسابی تفهیم کنیم، باید برای دقایقی با جان‌نثار همکلام شویم.

ساعد هدایتی ایفاگر نقش جان‌نثار با لهجه خاص خودش، شیرینی گویش برره را دوچندان کرده و تلفیق لهجه آذری و برره‌ای باعث شده نقش او برجسته‌تر شود.

ساعد درباره شبهای برره و نقش جان‌نثار می‌گوید: پدر و مادرم آذری هستند و خودم هم راستش را بخواهید از این لهجه خوشم می‌آید و به مهران مدیری پیشنهاد دادم که من برره‌ای حرف نزنم و تلفیقی از لهجه آذری و برره‌ای باشد و وقتی ایشان شنید پذیرفت که همین‌گونه صحبت کنم. ساعد ادامه می‌دهد: هرچند خودم متولد رشتم، اما زبان ترکی را دوست دارم و فعلاً هم ساکن برره هستم! [چه چیزی شد؟!]

> **★طغرل می‌گوید: خیلی از مردم با کلمات و حرفهایی که من می‌زنم ناآشنا هستند، شما باید زابلی باشید تا متوجه شوید که برخی کلمات چه معنی و مفهومی دارند**

ولی شاید ساعد یا همان جان نثار تنها کسی باشد که به واژه‌های هلو، آلبالو، پامادور و... جان تازه‌ای داده است. او اگر با همین جدیت کارش را ادامه دهد برای خودش در عرصه بازیگری آلبالو و هلویی می‌شود و ما از همین جا به او می‌گوییم ای مارلون براندو، ای کوین کاستنر باش تا صبح دولتت بدمد.

اما به همان دلیلی که گفتم زیاد دور و بر دوبرره نرفتم که خدای نکرده یک وقت شیطان وسوسه‌ام نکند و آلوده گرد نخود شوم. هادی کاظمی بازیگر نقش دوبرره است که الحق والانصاف برای ایفای این نقش سنگ تمام گذاشته. او بازیگری را از سال ۷۶ با مجموعه طنز نوروز ۷۶ آغاز کرده و با شب‌های برره به اوج رسیده است.

چای نخود دبش

به قهوه‌خانه برره سری می‌زنم تا یک چای نخود دبش بزنیم و ببینیم چه مزه‌ای دارد. چای نخود را که می‌خورم تازه درمی‌یابم که همان شربت آبلیمو است که اهالی برره به آن چای نخود می‌گویند.

رضا شفیعی‌جم هم در گوشه‌ای ایستاده. رضا بچه خونگرم و دوست داشتنی است و کمتر خودش را در شلوغی قرار می‌دهد و او هم بیشتر درحال و هوای خودش سیر می‌کند.

مهران مدیری با جدیت کار را دنبال می‌کند. او آنقدر جدی و خشک است که باورت نمی‌شود او همان شیرفرهاد باشد. جدی بودن بیش از حد او چندبار وسوسه‌ام کرد که بروم جلو و از او بپرسم «خو این جدی بودنت یعنی چه؟»

سیامک انصاری زیاد اهل گفتگو با مطبوعات نیست و دوست دارد بدون حاشیه و جنجال کارش را انجام دهد. بچه‌ها می‌گویند او عاشق اینترنت است و بزرگترین سرگرمی‌اش حضور در دنیای پرهیاهوی اینترنت می‌باشد. در فضای برره غوطه‌ورم که می‌گویند میهمانی از راه رسیده. به آن سمت می‌روم **مهناز افشار** بازیگر سینماست که آمده سری به پشت صحنه برره بزند. کار برای دقایقی تعطیل می‌شود و مهناز با بچه‌ها به گفتگو می‌نشیند.

به کافه برره می‌روم تا نوشته‌هایم را راست و ریس کنم و راهی دفتر مجله شوم. در همان بدو ورود به کافه چشمم به گدای اسپانیایی جلوی کافه می‌افتد که همیشه خدا همانند کسی که با میخ به زمین کوفته باشند، آنجاست. او اصلیتش افغانی است و ۲۷ سال دارد و بعد از جایزه بزرگ، برره دومین همکاری او با مهران مدیری است.

امشب (چهارشنبه ۳۰ آذر ماه) قسمت ۶۶ مجموعه شبهای برره پخش می‌شود. فقط ۳۴ قسمت دیگر باقی مانده و بعد باید با اهالی برره و یکی از منحصر به فردترین شهرهای مجموعه تلویزیونی خداحافظی کنیم.

دیگر دو - سه ساعتی می‌شود در برره هستم. بلند می‌شوم از گروه تشکر می‌کنم و خسته نباشید می‌گویم. آنها را با کار جذاب و درعین حال طاقت‌فرسایشان تنها می‌گذارم.

پول زور ودی یا خفت وکَنَم؟

طغرل در کنار دو شون پت!

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

شادمهر عقیلی از یاس کبود تا پاپ کُرن

چندی پیش آلبوم جدید شادمهر عقیلی که در آنسوی آبها تهیه و توزیع شده است، به دستم رسید و آن را گوش دادم. وقتی CD به انتها رسید، غم عجیبی بر دلم چنگ زد. شادمهر عقیلی با آن استعداد فوق العاده و ترانه‌های زیبا همچون یاس کبود، اکنون در آن گوشه دنیا به جایی رسیده که آهنگهایی مانند محال و پاپ کرن و... را می‌خواند و می‌سازد. به‌راستی چرا؟ آیا سواد و استعداد شادمهر تحلیل رفته؟ یا اینکه او علم موسیقی را فراموش کرده؟ و یا...؟

ناراحتی من بعد از شنیدن این آلبوم فقط به خاطر ضعف ساختاری آن و شخص شادمهر نبود، بلکه عمده افسوس من به این جهت بود که متولیان امور فرهنگی در مورد بعضی هنرمندان راهی را درپیش می‌گیرند که بعضاً باعث از بین رفتن هنر و استعداد این افراد می‌شود. آیا به راستی می‌توان باور کرد که خالق ترانه یاس کبود همان کسی است که امروز با گذشت تنها چند سال، پاپ‌کرن را خلق می‌کند؟

شادمهر با آلبوم بهار من تا حدی خودش را به مردم شناساند و به علت ارائه سبکی متفاوت در عرض مدت بسیار کوتاهی تبدیل به یکی از محبوب‌ترین خواننده‌ها شد و انصافاً هم در طول فعالیت در ایران آثار خوبی را ارائه داد که باعث شد روزبه‌روز بر شهرتش مخصوصاً در میان نسل جوان افزوده شود. هرچند که خیلی‌ها نسبت به کارهایش دید منفی داشتند، اما محبوبیت او به جایی رسید که برای اولین بار بعد از انقلاب تهیه‌کنندگان سینما خواستار حضور یک خواننده و آهنگساز به عنوان بازیگر در فیلم‌ها شدند و به همین علت پای شادمهر به سینما هم باز شد. اما بعد از این اتفاق به یکباره خیلی چیزها تغییر کرد، حساسیت مسوولان روی شادمهر بیشتر شد و به او اجازه برگزاری کنسرت را ندادند و از انتشار آلبوم آدم و حوای او نیز جلوگیری کردند. و همه اینها باعث گردید تا شادمهر که گویا آدم کم‌تحمل و به گفته دوستانش تا حدی مغرور هم بود، تاب نیاورد و با ترک وطن، راهی کانادا شود. به این امید که آنجا آزادانه و راحت کنسرت بدهد و بدون فکر و خیال آهنگ بسازد، او در اولین اقدام و به عنوان نوعی اعتراض، آلبوم آدم و حوا را به بازار ارائه داد که به دلیل اینکه تمام آهنگهایش در ایران ضبط و اجرا شده بود نمی‌شد درباره آن قضاوت کرد، اما آیا واقعاً سطح سلیقه مخاطبان خارج از کشور و سطح کارهای خوانندگان و آهنگسازان و تئاتری‌های ایرانی مقیم خارج یا به‌اصطلاح لس‌آنجلسی‌ها در چه حدی است که شادمهر به قصد پیشرفت کوچ کرد؟ او خواسته یا ناخواسته و قطعاً به اجبار در فضای موسیقی نازل و سبک لس‌آنجلسی ذوب شد. ترانه‌های او یکی پس از دیگری ناامیدکننده بود تا جایی که امروز با آلبوم پاپ‌کرن هیچ ردپایی از آن عقیلی معروف و بااستعداد دیده نمی‌شود.

من در همین جا به جراءت می‌خواهم بگویم که سخت‌گیری‌های افراطی بعضی آقایان باعث از بین رفتن این آهنگساز بااستعداد شد و متاسفانه این مساءله برای اولین بار نیست که رخ می‌دهد. فردین، بازیگری که به هرحال بخشی از تاریخ سینمای ما را تشکیل می‌دهد و چند نسل او را به عنوان سمبل جوانمردی در عالم هنر می‌شناختند، آنقدر اجازه فعالیت نگرفت تا دارفانی را وداع گفت و تازه بعد از مرگش شروع به تعریف و تمجید از او کردند و گفتند که می‌خواستند به زودی به او مجوز بازیگری بدهند. در نمونه‌ای دیگر مرحوم فریدون گله وقتی که تصمیم گرفت فیلمی را بسازد، آنقدر سنگ جلوی پایش قرار گرفت که درنهایت فوت کرد.

> **رفتارهای افراطی و سلیقه‌ای**
> **باعث از بین رفتن هنر و**
> **استعداد هنرمندان می شود**

به‌راستی چرا چنین اتفاقاتی می‌افتد؟ ما از چه چیز هراس داریم؟ بیست و چند سال اجازه بازی به ایرج قادری ندادیم [که البته به هیچ‌وجه کاری به خود شخص قادری و یا بد و خوب بودنش را ندارم] اما بعد از این مدت او اجازه بازیگری گرفت و در فیلم آخر خود بازی کرد. خب واقعاً چه اتفاقی افتاد؟ چه چیز در این مملکت به خطر افتاد که در طول سالهای گذشته این کار را نکردیم؟ مگر وقتی سعید راد جلوی دوربین رفت و فیلم دوئل را بازی کرد، چه مشکلی به وجود آمد؟ آیا ارکان کشور دچار مشکل شد؟ آیا فیلمفارسی دوباره شکل گرفت؟ آیا مصداق فساد قبل از انقلاب نمایان شد؟ زمانی فیلم آدم برفی توقیف شد، اما بعد از چند سال مجوز اکران گرفت و پخش گردید، بدون آنکه اتفاق خاصی روی دهد و کشور دچار مخاطره گردد، تنها اتفاق بعد از اکران این فیلم رونق اقتصادی و برگشت سرمایه‌ای قابل توجه به سینما بود. اما فقط به علت یک تنگ‌بینی، آدم برفی سالها توقیف گردید. واقعاً اگر شادمهر عقیلی اجازه کنسرت را در داخل کشور پیدا می‌کرد چه مشکل حادی گریبان ملت را می‌گرفت؟ اصلاً مگر حالا که ترانه‌های او از آن سوی آبها به دست مردم می‌رسد، چه اتفاقی می‌افتد که آن زمان می‌خواست رخ دهد؟

واقعاً فکر می‌کنم زمان آن رسیده که قدر هنر و استعدادهای هنرمندانمان را در داخل کشور بدانیم و با جلوگیری از تنگ‌نظری از به انحراف رفتن آنها جلوگیری کنیم.

فریدون گُله و گِله از صدا و سیما

از مدتها قبل که بازار مرگ و میر هنرمندان حسابی داغ شده و هربار که یکی از این هنرمندان دارفانی را وداع می‌گوید، در صدد نوشتن مطلبی برمی‌آمدم اما از ترس این که باز دوباره صدای عده ای بلند شود و بگویند که مرده نویس دست به کار شده، از این کار خودداری می‌کردم. ولی هفته گذشته اتفاقی افتاد که خونم به جوش آمد و نتوانستم جلوی خودم را بگیرم. روز دوشنبه ۱۴ آذر ساعت یازده و پنجاه دقیقه صدا و سیما به مناسبت سالگرد علی حاتمی کارگردان پرآوازه کشور اقدام به پخش برنامه ای کرد که تا ساعت دوازده و پنج دقیقه به طول انجامید. صدا و سیما در این برنامه واقعاً سنگ تمام گذاشت و همه را شرمنده کرد. در طول این پانزده دقیقه، چند صحنه خیلی کوچک و گنگ از فیلم مادر و دلشدگان را پخش کرد و لابه لای آن چند ثانیه پشت صحنه تختی را خیلی گنگ‌تر و بی‌ربط تر که البته هیچ شباهتی هم به پشت صحنه نداشت را پخش کر دو بعد هم چند نفر از سینماگران شروع به تعریف و تمجید کلیشه ای از حاتمی نمودند. اما ای کاش در همین کار هم اندکی ذوق و سلیقه خرج می‌شد، زیرا به جرأت باید گفت که تدوین این برنامه افتضاح بود، آیا واقعاً ارزش علی حاتمی در این است که یک برنامه پانزده دقیقه ای فوق العاده ضعیف و بی‌مایه را در بدترین ساعت شب از او پخش کنیم؟

اصلاً اجازه دهید نیم نگاهی به وداع کنندگان وادی هنر در همین یک ماه و نیم اخیر بیاندازیم: شهریار پارسی (کارگردان)، فریدون گله (فیلم نامه نویس و کارگردان)، نعمت الله آغاسی (خواننده)، مصطفی اسکویی(پیشگام تئاتر)، منوچهر آتشی (شاعر)، مرتضی ممیز (گرافیست و طراح پوستر فیلم)، مکرمه قنبری (نقاش معروف مازندرانی)، منوچهر نوذری، رضا سعیدی(هنرپیشه) و ...

می‌بینید؟ در طول یک ماه و نیم گذشته نزدیک به ده هنرمند مطرح فوت کرده اند، اما سهم صدا و سیما چه بود؟ چرا صدا و سیما به عنوان ابرقدرت رسانه ملی، حتی یک کلمه در باره مرگ گُله حرفی نمی‌زند؟ فریدون گُله را چه دوست داشته باشیم و چه دوست نداشته باشیم، چه او را قبول داشته باشیم و چه نداشته باشیم، بخشی از تاریخ سینما است. در فضای موسیقی جدی کشور نبود، آری همه این را می‌دانیم و قبول داریم که ترانه های او در سطح نازلی قرار دارد، اما باید اعتراف کرد که در برهه ای از زمان آغاسی با همان ترانه های نازلش دل انبوهی از مردم که غالباً از سطح فقیر اجتماع به حساب می‌آمدند را شاد کرده است. آیا بی‌انصافی نیست که حداقل به احترام همان مردم، در حد یک خط خبر فوت این هنرمند را در تلویزیون اعلام نکنیم؟

■

گشتی در دنیای خبرها

هیچکس سراغی از مهرنیا نمی‌گیرد

مهری مهرنیا بازیگر قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون از مدتها پیش بیمار است و کسی از او سراغی نمی‌گیرد.

مهرنیا که سالهاست خانه‌نشین شده می‌گوید: چرا هیچکس حالی از من نمی‌پرسد. او که ۸۸ سال از عمرش را پشت سر گذاشته، گفت: پول نمی‌خواهم چراکه لقمه نانی هست و زنده‌ام و زندگی‌ام می‌گذرد، اما از بی‌مهری‌ها و نامرادی‌ها دلم به تنگ آمده است.

حدیث فولادوند دریک ژانر ترسناک

حدیث فولادوند بازی در فیلم تلویزیونی «سایه‌های سرد» را در شمال کشور آغاز کرد.

این فیلم را مرتضی افضلی در ژانر ترسناک می‌سازد.

کاوه سماک‌باشی دیگر بازیگر اصلی این فیلم می‌باشد و قصه آن درباره شخصی به نام سعید است که برای زوج جوانی حادثه‌ای رقم می‌زند.

پس از حضور در هفتاد و هشتمین مراسم اسکار

مرثیه برف در یونان هم درخشید

هشتمین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم کودک و نوجوان المپیا یونان شنبه (۱۹ آذرماه) به کار خود پایان داد.

از سینمای ایران فیلم مرثیه برف اولین ساخته جمیل رستمی به تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی - محصول مشترک ایران و وزارت فرهنگ کردستان عراق - در بخش مسابقه این جشنواره حضور داشت و موفق شد با اقتدار جایزه بهترین کارگردانی بخش مسابقه را از آن خود کند.

در بخش مسابقه این جشنواره فیلم‌هایی از کشورهای ترکیه، روسیه، یونان، چین، ایتالیا و... حضور داشتند و مرثیه برف که مورد توجه منتقدان و فیلمسازان و کارشناسان حاضر در جشنواره قرار گرفت، توانست جایزه کارگردانی را از آن خود کند.

تهیه‌کننده این فیلم استقبال مخاطبین حاضر در جشنواره را دور از انتظار و غافلگیرکننده خواند و ارتباط خوب این فیلم با مخاطبین دیگر کشورها را نشانه جهانی بودن پیام این فیلم که به مهرورزی و روابط انسانی متعالی می‌پردازد، دانست.

دیمیتریو اسپیرو کارگردان مطرح سینمای یونان نیز ضمن ابراز خوشحالی از حضور سینمای ایران در این جشنواره گفت: مرثیه برف فیلمی روان، زیبا، جذاب، پاک و دارای روحی لطیف و انسانی است و حضور فیلمسازی باآتیه و صاحب اندیشه را در سینما نوید می‌دهد. وی افزود: با حضور چنین فیلم‌هایی، بطور حتم بر غنای جشنواره المپیای یونان افزوده می‌شود.

مرثیه برف تا بحال موفق شده از چندین جشنواره داخلی و خارجی جوایز متعددی را کسب کند. این فیلم سال گذشته در جشنواره فیلم فجر توانست سیمرغ بهترین کارگردانی در بخش بین‌الملل را از آن خود کند. همچنین در جشنواره کودک و نوجوان اصفهان امسال نیز موفق به کسب سه پروانه زرین و لوح بهترین فیلم سیفژ شد.

شایان ذکر است مرثیه برف محصول مشترک ایران و وزارت فرهنگ کردستان عراق بعنوان نماینده کشور عراق در هفتاد و هشتمین مراسم اسکار حضور دارد.

رَضا سعیدی مرگ را در آغوش کشید

شاید باورش سخت باشد. رضا سعیدی بازیگر خوش‌اخلاق، خوش‌رو و حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون دیگر در میان ما نیست.

رضا آنقدر صمیمی و بی‌ادعا و خودمانی بود که با دیدن کارهایش احساس همذات‌پنداری با او می‌کردی. او مدتی بود برای بازی در مجموعه تلویزیونی «بوی گلهای وحشی» به کارگردانی حسینعلی لیالستانی در رامسر به سر می‌برد و یکشنبه نیمه‌های شب در هتل کوثر رامسر دچار سکته قلبی می‌شود و به آسمان پر می‌کشد.

شوخ طبعی و بازیهای زیبای او در کارهای مارمولک، مردی شبیه باران، آلبوم، ولایت عشق، تنهاترین سردار، سایه آفتاب و... هنوز در خاطره‌هاست.

او اصلاً اهل جنجال و هیاهو نبود و سعی می‌کرد کار خود را به نحو احسن انجام دهد و به‌طور حتم خیلی از شما خوانندگان با چهره و بازیهایش خاطرات خوشی دارید.

رضا سعیدی در چهاردهم اسفند ۱۳۳۸ در مشهد دیده به جهان گشود. او از اوایل سال ۱۳۵۰ فعالیت خود را با حضور در تئاترهای استان خراسان (مشهد) آغاز کرد و سال ۶۱ به استخدام اداره ارشاد استان خراسان درآمد و...

رضا درعین شوخ طبعی‌اش همیشه آرام بود و چقدر هم آرام رفت. در یک صبح مه گرفته شمال کشور با قدمهایی از جنس مردی شبیه باران.

کوتاه و بدون تیتر

✓ پخش مجموعه برنامه «تهران ۲۰» از اول دی ماه به «تهران امروز» تغییر می‌یابد و با گروهی جدید تولید می‌شود.

✓ رسول خادم رئیس کمیسیون فرهنگی اجتماعی شورای اسلامی شهر تهران گفت: احداث ۶۲۵ سالن سینما، متوسط با ۱۵۰ تا ۲۰۰ صندلی در تهران ضرورت دارد تا به حداقل استانداردهای بومی دست یابیم.

✓ در بیست و نهمین جشنواره فیلم قاهره حمید خضوعی ابیانه به خاطر فیلمبرداری فیلم سینمایی خیلی دور خیلی نزدیک، جایزه دستاوردهای فنی را از آن خود کرد.

✓ هدیه تهرانی یکی از چند سرمایه‌گذار فیلم سینمایی «شبانه» است که کارگردانی آن برعهده امید بنکدار و کیوان علی‌محمدی بوده و در جشنواره امسال فیلم فجر حضور دارد.

✓ کمپانی دالبی آمریکا اجازه بهره‌برداری از تکنولوژی دالبی را برای فیلم «آفسااید» ممنوع اعلام کرد.

✓ مهین اسکویی هنرمند پیشکسوت عرضه تئاتر که از اواخر مهرماه در بیمارستان مهر بستری شده بود، همچنان در بخش آی.سی.یو بیمارستان پاستورنو بستری است.

✓ محمود فرهنگ مدیر تالار سنگلج گفت: در صورت تایید کار کارشناسان سازمان میراث فرهنگی، تالار سنگلج در فهرست آثار تاریخی ثبت می‌شود.

✓ اصغر افضلی دوبلور قدیمی گفت: بخش خصوصی برای ارزان تمام کردن دوبله فیلم‌ها، با مدیران دوبلاژ سازش می‌کنند که از گویندگان مبتدی بهره ببرد.

✓ فرج الله سلحشور فیلمساز سینمای ایران و کارگردان تلویزیون گفت: جشنواره فیلم فجر منشاء هیچ تحول و حرکتی در سینمای ایران نیست.

✓ آرش معیریان تدوین فیلم سینمایی «دختر میلیونر» ساخته اکبر خامین را به پایان رساند.

✓ محسن مخملباف فیلمساز مطرح گفت: من هنوز بزرگترین آرزویم این است که مدام در ایران فیلم بسازم اما درواقع ما نیستیم که فیلمسازی را در ایران تعطیل کرده‌ایم، فیلمسازی ما را در ایران تعطیل کرده‌اند!

✓ اولین جشنواره زنان فیلمساز از ۲۴ تا ۲۸ دی ماه در کیش برگزار می‌شود.

✓ شبکه ماهواره‌ای حجت‌الاسلام کروبی با عنوان شبکه SKY با مدیریت اجرایی بهروز افخمی و مدیریت تولید مرجان شیرمحمدی شب یلدا آغاز به کار می‌کنند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

حکم	۱۵ روز	۱۱۷ میلیون تومان
آکواریوم	۶۰ روز	۳۸۲ میلیون تومان
کافه ترانزیت	۴۰ روز	۱۵۹ میلیون تومان
عروس فراری	۴۰ روز	۱۸۷ میلیون تومان

تعصب در علم و فلسفه نیز مانند هر تعصب دیگر همیشه به زیان حقیقت تمام می شود • بوعلی سینا

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

انتقام

قبل از هر چیز بگذارید بگویم که من یک پلیسم. کارآگاه رتبه سوم از بخش جنایی شهربانی نیویورک، اما برخلاف تصور خیلی‌ها، ما مامورین قانون زندگی چندان جالب، پرحادثه و سرشار از دلهره‌ای نداریم و مثل قهرمانان داستانهای پلیسی نیستیم. قصه و واقعیت گاهی از زمین تا آسمان با هم تفاوت دارند. امیدوارم که این توضیح مختصر به شما برای درک آنچه امشب اتفاق افتاد کمک کند... نزدیک یک سال قبل، وقتی همسرم «سو» بعد از فقط پانزده ماه زندگی مشترک، خودش را کشت من تقریباً دیوانه شده بودم و تا چند هفته غصه می‌خوردم، حال خودم را نمی‌فهمیدم و نمی‌دانستم چه کنم... ولی از آنجا که غم و غصه آدم حد و اندازه‌ای دارد، دوباره زندگی به نظرم معنا پیدا کرد و عاقبت شعله مرگ همسر عزیزم در قلب من فروکش کرد... البته در تسکین این درد «گلوریا بورد» خیلی به من کمک کرد. او در یک رستوران کار می‌کرد. من در همان دوران افسردگی‌ام با او آشنا شدم، در همان روزهایی که از شدت افسردگی حوصله غذا درست کردن نداشتم و به رستورانها پناه می‌بردم. «گلوریا» خیلی زیبا نبود، چشمان سبز و درخشان و گیرایی داشت او با مشتری‌ها خیلی مهربان بود و همین صمیمیت و صداقت او مرا جذب خودش کرد.

شب‌های اول ما خیلی با هم صحبت نمی‌کردیم، اما یک شب که او کار کمتری داشت، سر میز من آمد و خیلی دوستانه گفت:

- گویا شما هر شب به این رستوران می‌آیید؟

جواب دادم:

- بله! ضمناً اسم من «**گای گولر**» است و از این رستوران دنج و خلوت و آرام خیلی لذت می‌برم.

دختر سرش را پایین انداخت و گفت:

- منهم «گلوریا بورد» هستم.

خدایا چقدر فروتنی و سادگی‌اش به دلم نشست. زیر لب گفتم:

- شما می‌توانید مرا «گای» صدا بزنید.

آرام سری تکان داد و گفت:

- شما هم مرا «گلوری» صدا کنید.

و اینچنین ما با هم آشنا شدیم. قصد داشتم تا یکی - دو ماه بعد از او رسماً خواستگاری کنم.

شب‌های بعد من وقتی سر پست نبودم، به رستوران «جین» می‌رفتم و در آنجا شام می‌خوردم و با «گلوریا» صحبت می‌کردم. اما یک شب که دلم خیلی گرفته بود، برایش از گذشته‌ها و همسر مرحومم گفتم. از خودکشی او و رنجها و دردها و کابوسهای خودم حرف زدم. دختر لبهایش را به هم فشرد و گفت:

- چه روزهای سخت و تلخی را گذرانده‌اید.

من یک لحظه فرصت را مناسب دیدم و گفتم:

- من قلباً عاشق همسرم بودم و تقریباً یقین داشتم که بعد از او با کس دیگری نمی‌توانم ازدواج کنم ولی اشتباه می‌کردم. حالا احساس می‌کنم یک بار دیگر می‌توانم با تو خوشبخت باشم. و حالا رسماً از تو تقاضای ازدواج می‌کنم.

حرفهایم که تمام شد، دختر لب‌هایش را با دندان گاز گرفت و با لحن سردی گفت:

- خواهش می‌کنم این تقاضا را از من نکن!

- اما... اما من دوست دارم با هم تشکیل خانواده بدهیم.

ناگهان چشم‌های «گلوریا» نمناک شد و گفت:

- من... من... می‌دانم ولی لطفاً... نه نمی‌توانم!

پرسیدم:

- یعنی مرا لایق نمی‌دانی؟

با صدایی مرتعش گفت:

- اوه! خودت می‌دانی که چرا...

- پس علت چیست؟

- من فقط خسته‌ام و حوصله ندارم!

به چهره‌اش دقیق شدم. مضطرب بود و پریشان. اصرار کردم:

- چیز دیگری هست؟

- نه باور کن!

دختر از جا برخاست تا برود. آشکار معلوم بود که با خودش درگیر است. دیگر پافشاری نکردم می‌دانستم که بیشتر آشفته می‌شود. شاید بعد از مدتی نظرش عوض شد.

○○○

مدتی گذشت. اما او همچنان از صحبت در مورد ازدواج طفره می‌رفت. این وضع ادامه داشت تا امشب که همه چیز از پرده بیرون ریخت... من طبق دستور سروان «گین» رئیس پلیس در اداره مامور تهیه گزارشی شده بودم و نمی‌خواستم به دیدن «گلوریا» بروم. تازه می‌خواستم پشت میز بنشینم که ناگهان صدای زنگ تلفن برخاست. این «گلوریا» بود که بی‌مقدمه با لحن پر از تشویش و نگرانی می‌گفت:

- «گای» من باید تو را ببینم... خواهش می‌کنم فوری خودت را به منزل من برسان.

پرسیدم:

- چه اتفاقی افتاده؟

دخترک فریاد زد:

- تو را به خدا «گای» زود باش!

و گوشی را گذاشت. آپارتمان او با اداره پلیس فاصله زیادی نداشت. پنج دقیقه بعد من آنجا بودم. «گلوریا» در اتاق پذیرایی ایستاده، رنگش مثل گچ سفید بود. برق ترس و گیجی در چشمهای درشت و سبزش می‌درخشید. پرسیدم:

- چه شده «گلوریا»؟ حرف بزن!

«گلوریا» عقب رفت. لبهایش لرزید و بی‌حرف با نگاه به آشپزخانه اشاره کرد. شتابان داخل آشپزخانه رفتم. جسم بی‌حرکت مردی دمرو کف آشپزخانه افتاده بود. موجودی لاغر اندام و چهره استخوانی که لباس ژولیده‌ای به تن داشت و کبودی زشتی روی شقیقه چپش دیده می‌شد. زانو زدم و نبض او را گرفتم. اما نتوانستم چیزی بفهمم. من با مرگ بیگانه نبودم.

صدای هق هق گریه‌ای از پشت سرم می‌آمد. به اتاق نشیمن برگشتم. دختر گفت:

- آه «گای» من نمی‌خواستم او را بکشم... خیلی وحشتناک بود... این تصادف...

برگشتم و او را به نشیمن برگرداندم و گفتم:

- می‌فهمم. من حرف تو را باور می‌کنم. حالا بگو چه اتفاقی افتاده؟

«گلوریا» نفس عمیقی کشید و در کاناپه فرو رفت و گفت:

- من معتادم. معتاد به مواد مخدر! ده سال است که هروئین می‌کشم.

دلم فرو ریخت. مثل یخ وارفتم... چشمهایم را بستم و بی‌اختیار نالیدم:

- خدای من، نه!

«گلوریا» زمزمه‌وار گفت:

- یک دختر تنها خسته می‌شود. من فکر می‌کردم فقط مواد مخدر مرا آرام می‌کند. حس می‌کردم می‌توانم مصرفم را کنترل کنم اما چه اشتباه احمقانه‌ای!

می‌خواستم موضوع را به تو بگویم اما نتوانستم، میل نداشتم بعد از تجربه تلخی که با «سو» داشتی گرفتار من شوی...

من حرفهای «گلوریا» را گوش می‌دادم اما نمی‌شنیدم. حواسم جای دیگری بود. خاطرات تلخ گذشته در مغزم جولان می‌داد. گلویم گرفته و خشک بود. سرانجام به آشپزخانه اشاره کردم و پرسیدم:

- آن مردک برای تو هروئین می‌آورد؟

- بله! امشب وقتی مواد را آورد گفت کمی نوشیدنی می‌خواهد، وقتی برای آوردن آب به آشپزخانه آمدم دنبالم آمد. من ترسیدم. از او خواستم از آشپزخانه بیرون برود اما او نرفت. من یک سیلی به صورتش زدم. مرد به من حمله‌ور شد و دوباره کشیده‌ای بیخ گوشش خواباندم.... این ضربه سخت بود. او افتاد... سرش به لبه میز غذاخوری خورد... این اتفاق کاملاً تصادفی بود. من او را زدم. اما قصد کشتن او را نداشتم.

توفان افکار تیره به من هجوم آورد به آشپزخانه برگشتم. نگاهی خشمگین به پیکر مرد مچاله انداختم و خشمگین زیرلب گفتم:

- ای نامرد پست فطرت!

چند دقیقه بعد وقتی به اتاق نشیمن برگشتم، دختر روی کاناپه خم شده بود و هنوز گریه می‌کرد. آرام

گفتم:

- نگران نباش. همه متوجه می‌شوند که این ماجرا تصادف بوده است.

«گلوریا» آرام نگرفت:

- اما... اگر قبول نکردند چی؟

- قبول می‌کنند. حالا لباس بپوش. من با اداره تماس می‌گیرم. بعد از سروان «کین» می‌خواهم خودش به این مساله رسیدگی کند.

○○○

گروه بازرسان پلیس به سرعت رسیدند و به بررسی اوضاع پرداختند و هنگامی که منتظر آمدن آمبولانس بودند، من «گلوریا» را به اداره خودمان بردم.

آنجا تشریفات مختصر و رسمی بود. سروان «کین» رئیس جدید پلیس با دقت تمام به سخنان دختر و من گوش داد و در پایان گفت که از کمک به «گلوریا» دریغ نخواهد کرد. ساعتی بعد دختر بیچاره را به بازداشتگاه موقت بردند. منهم یک‌راست عازم خانه شدم و دوتا قرص آرام‌بخش خوردم تا همه چیز را فراموش کنم. نمی‌دانم چه مدت گذشته بود که صدای زنگ در آپارتمان مرا از افکار تیره و دنیای سیاه بیرون کشید. به سختی رفتم و در را باز کردم. میهمانم کسی جز سروان «کین» نبود که با چشمان نافذش خیره به من می‌نگریست. او گفت:

- می‌خواستم خصوصی با تو حرف بزنم.

- بله آقا.

و با اشاره او را به داخل دعوت کردم. رئیس همچنانکه داخل می‌آمد پرسید:

- قرص خوردی؟

- بله! اما فقط دوتا آرامبخش معمولی!

- چرا؟ قرص خوردن تو دلیلی دارد «گای»!

- منظورتان را نمی‌فهمم رئیس؟

- فعلاً از آن می‌گذرم.

بعد روی صندلی نشست و دنباله سخنش را گرفت:

- می‌دانم که این دردناک است. ولی می‌خواهم راجع به همسرت با تو صحبت کنم «گای»

منهم نشستم. بغض به گلویم فشار می‌آورد.

- «سو»؟ چطور؟

رئیس پرسید:

- او خودکشی کرد؟

- همه چیز توی پرونده و گزارشات ضبط است.

- من نمی‌خواهم کاغذها را بخوانم. مایلم از دهان خودت بشنوم. چطور خودش را کشت؟

- رگهای دستش را زد.

- چرا؟

- چون معتاد به مواد مخدر بود. من اغلب سر کار بودم. او از تنهایی خسته شده بود. هروئین را برای خوش‌گذرانی شروع کرد. اما نتوانست ترک کند... من ابتدا از جریان خبری نداشتم. بعد سعی کردم او را معالجه کنم ولی همسرم باور نمی‌کرد که واقعاً درمان شود. او به خاطر اعتیادش فوق‌العاده ناراحت بود و آخر هم موفق نشد این رنج را تحمل کند و...

«کین» همانطور دقت چشم به من داشت موقرانه گفت:

- اول همسرت. بعد «گلوریا بورد» برای همین آن کار را کردی؟

سرم گیج رفت. حالت تهوع گرفته بودم. اما سعی کردم خونسرد باشم.

- نفهمیدم؟ چه کاری؟

رئیس پلیس برخاست و آمد و جلوی من ایستاد و نگاه خیره‌اش را به صورتم دوخت.

- تهیه‌کننده هروئین «گلوریا» دفعه اول که تو او را دیدی نمرده بود. فقط بیهوش بود و تو بار دومی که به آشپزخانه رفتی، چون می‌دانستی که او و امثال او مسبب فساد و بدبختی قربانیان اعتیاد هستند، تصمیم به کشتن او گرفتی. احتمالاً لبهای او که تکان خورد یا پلک چشم‌هایش لرزید، تو فهمیدی که هنوز زنده است. لذا با یک یا چند لگد محکم به شقیقه آسیب دیده‌اش کوبیدی و او را کشتی... آن وقت دچار عذاب وجدان شدی و به قرص پناه بردی.

انکار فایده‌ای نداشت. «کین» آشکارا همه چیز را فهمیده بود. آهی کشیدم و پرسیدم:

- شما از کجا فهمیدی «سروان»؟

- از آن واکس تازه و براقی که امشب به کفش‌هایت زده‌ای. پزشک قانونی ضمن معاینه جسد متوجه شد که ماده تیره رنگی به موهای اطراف شقیقه مقتول چسبیده است. آزمایشگاه این ماده را واکس کفش تشخیص داد و من که امشب ناآگاهانه توجهم به درخشندگی کفش‌های تو جلب شده بود یاد آن افتادم و...

رئیس سری جنباند و اضافه کرد:

- ماجرای اعتیاد همسرت و «گلوریا» هم رشته دیگری بود و من یقین کردم که تو به قصد گرفتن انتقام «سو» و مجازات مردک قاچاقچی او را کشته‌ای درست است؟

من فقط سرم را پایین انداختم.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

گردشگران حاشیهٔ رود نیل!

T و B و C درون کلبه هستند.
A و i خارج از کلبه به سر می‌برند.

کدام ضرب‌المثل؟

آدم آه و دم است (آدم است و یک آه و دم) دم (بر وزن نم) به معنی «نفس» است. یعنی به فاصله یک آه و یک دم، آدمی ممکن است با زندگی وداع کند!

ماز فرودگاه!

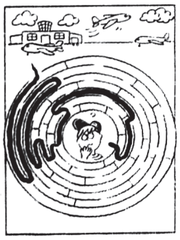

بالای درخت چیست؟

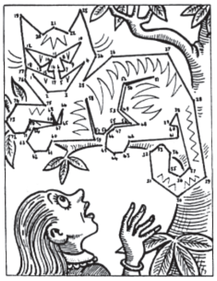

صحنه‌ای از فیلم با (۱۲) اختلاف

۱- تصویر توی آینه ۲- نوک روبان پرده ۳- قسمت بالای پرده (خط عمودی اضافی) ۴- بینی بازیگر ۵- سیگار گوشهٔ لب ۶- یکی از نقش‌های قسمت پشت مبل ۷- خط لب ۸- کوسن روی مبل ۹- زیر سیگاری جلوی تلویزیون ۱۰- جوراب بازیگر ۱۱- خط اضافی حاشیهٔ پایین مبل ۱۲- نوک پاپیون بازیگر.

چگونه شاد باشیم؟

بقیه از صفحه ۱۹

با بکارگیری ده اندرز خوشحالی را در خودتان افزایش دهید

۱- خشکبار مصرف کنید

بجای شکلات و شیرینی‌های زیان‌آور و به عنوان تغذیه بین وعده‌های غذایی از خشکبار استفاده کنید، مانند بادام، پسته و همچنین دانه‌هایی چون تخمه آفتابگردان، ضمن آنکه موز هم یک تغذیه مؤثر و مثبت برای ذهنیت مثبت، محسوب می‌شود.

۲- خوش‌بین باشید

یاد بگیرید که نیمه پر لیوان را نگاه کنید. مثلاً اگر در یک آزمون یا امتحان موفقیت دلخواه را بدست نیاوردید، بجای آنکه بخودتان نهیب بزنید: «من به درد نمی‌خورم و هیچ چیز سرم نمی‌شود.» باید بخودتان بقبولانید: «من در فرم و شکل دلخواه نبودم و بهتر از اینها می‌توانم باشم.»

۳- با پرنده یا موجودی زنده خود را سرگرم کنید

پرنده‌ای برای خود تهیه کرده و سعی کنید گونه‌ای را انتخاب کنید که با شخصیت شما سازگاری دارد و سپس از او مراقبت نموده و به او خوبی کنید.

۴- اجتماعی باشید

خود را با اجتماع اطراف خود متصل کنید. به کلاسهای عصرانه بروید مانند کلاس انگلیسی یا نقاشی یا امثال آن.

۵- تلویزیون و روزنامه را کاهش دهید و فعالیت کنید

تماشای تلویزیون و خواندن صفحه حوادث در روزنامه را که پر از خبرهای ناخوشایند و افسرده‌کننده می‌باشد، به نصف تقلیل دهید.

۶- لبخند بزنید

لبخند بزنید و در این مورد شجاعت داشته باشید. در سلام کردن پیشدستی کنید، حتی آن کسانی را هم که بدرستی نمی‌شناسید با سلام و لبخند تحویل بگیرید.

۷- یادداشت کنید

سعی کنید حتی بشکل مختصر هم که شده، دفتر یادداشتی برای نوشتن خاطرات و اعمال روزانه و یادآوری‌ها داشته باشید و حداقل سه تا پنج آیتم را بطور روزانه در آن یادداشت کنید.

۸- ورزش و دویدن

۲۰ تا ۳۰ دقیقه ورزش بخصوص شنا و دویدن روی شادابی شما تاثیر غیرقابل انکاری می‌گذارد. حتی می‌توانید با سرعت پیاده‌روی کنید.

۹- تشکر و سپاس، و زندگی در حال

عادت تشکر و سپاسگزاری را در خودتان ایجاد کنید، ضمن آنکه در موارد لازم گذشت داشته باشید و از گذشته‌های بد هم بگذرید و تا آنجا که ممکن است، در زمان حال زندگی کنید و مرتباً گذشته‌ها را در ذهن مرور نکنید.

۱۰- مکالمات شاد و خوشحال

در حرف زدن عجله نکنید. حتی مخصوصاً برای صحبت‌های یک ساعته با دوستان خود برنامه‌ریزی کنید و از مکالمات شاد و مطالب طنزآمیز تا آنجا که ممکن است بهره گیرید.

■

خیلی دشوار است که انسان قاتل شود که جهان را برای او نیافریده اند

●مترلینگ

به بهانه درگذشت منوچهر نوذری هنرمند فقید ایرانی

خداحافظ «آقای خنده»

محترم صفدری سلطانی

منوچهر نوذری، چهره نامدار رادیویی و تلویزیونی ایران که سابقه‌ای دیرینه در تئاتر و سینما نیز داشت، صبح روز چهارشنبه ۱۶ آذر در ۶۹ سالگی در بیمارستان مدرس تهران درگذشت.

نوذری حدود یک ماه بود که به دلیل ناراحتی کلیوی در بخش دیالیز بیمارستان مدرس تهران بستری شده بود.

مراسم تشییع پیکر این هنرمند فقید، در روز جمعه ۱۸ آذرماه و با حضور انبوه مردم هنردوست کشور از محل مرکز رادیو، واقع در میدان پانزده خرداد تهران انجام شد.

عزت‌ا... ضرغامی رئیس سازمان صدا و سیما در این مراسم گفت:

«کسانی که در داخل و خارج از کشور به مردم ایران پشت کردند، در انزوا و عزلت می‌میرند، اما نوذری در میان مردم ماند و باشکوه از میان ما رفت».

ضرغامی تصریح کرد:

«خدمت به مردم، همراه با عزت است و کسانی که با مردم نیستند در انزوا به سر می‌برند».

وی استقبال گسترده مردم از تشییع پیکر این هنرمند فقید را نشانگر، محبوبیت این دسته از هنرمندان نزد مردم دانست.

ضرغامی، کار و خدمت برای مردم را منشا خیر و شکوفایی در عرصه‌های مختلف از جمله هنر عنوان کرد.

نگاهی به کارنامه هنری منوچهر نوذری

منوچهر نوذری در ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۱۵ در قزوین متولد شد. پدرش حسابدار و نقاش قالی و اهل کاشان بود.

نوذری که از پیشکسوتان فن دوبله به شمار می‌رفت، فعالیت هنری خود را در هفده سالگی و با ورود به عرصه دوبله (زیر نظر استاد لطیف‌پور) آغاز کرد.

اولین فیلمی که نوذری در دوبله آن حضور یافت، «دختر نمکزار» نام داشت و محصول کشور ایتالیا بود. در آن فیلم که فریدون سقفی به جای مارچلو ماستریانی صحبت می‌کرد و مرحوم ایرج دوستدار نقش منفی فیلم را می‌گفت، نوذری در نقش کمدین دوم فیلم صحبت کرد.

نوذری در دوبله بسیار فعال بود و خاطره دوبله‌های «دنی کی» و خصوصاً «جک لمون» با صدای او از یادها نخواهد رفت.

وی فعالیت در رادیو را به شکل حرفه‌ای از بیست سالگی شروع کرد و اجرای برنامه‌هایی نظیر داستان شب را به عهده گرفت.

نوذری از سال ۱۳۳۸ نیز به عنوان دستیار فنی، فعالیت در سینما را آغاز نمود.

نوذری برای نخستین بار در سال ۱۳۴۱ با بازی در فیلم «لاله آتشین» به کارگردانی برادرش، محمود نوذری، بازیگری در سینما را آغاز کرد و تا پیش از انقلاب اسلامی در چند فیلم از جمله امیرارسلان نامدار، گوهر شب‌چراغ و غروب بت‌پرستان ایفای نقش کرد.

او در سال ۱۳۴۷ در شبکه بی‌بی‌سی، یک دوره شش ماهه را گذراند و در سال بعد استودیو دوبلاژ تندیس را تاسیس کرد.

☑ با اینکه من و چند نفر دیگر جزو بنیان گذاران صنعت دوبله در ایرانیم، اما ما را به عنوان تماشاگر مراسم چهره‌های ماندگار ـ که چند شب پیش برگزار شد ـ هم دعوت نکردند!

در سال ۱۳۵۰ نوذری فیلم «ایوالله» را ساخت که با بلیت هجده ریالی در همان هفته اول ۷۰۰ هزار تومان فروخت! این در شرایطی بود که در آن زمان، اگر یک فیلم در سه هفته متوالی، ۴۰۰ هزار تومان می‌فروخت، همه به هم تبریک می‌گفتند!

کاشف استعداد هنری مرحوم آغاسی هم خود نوذری بود، چرا که برای اولین بار او را وارد سینما کرده و نقش اول فیلم ایوالله را به او داد.

نوذری دو فیلم بلند دیگر را نیز در مقام نویسنده و کارگردان در کارنامه دارد؛ خیلی هم ممنون (۱۳۵۱) و خیالاتی (۱۳۵۳).

مسافرت به دور دنیا

نوذری در سال ۱۳۵۳ به مصر رفت و در آنجا نیز به کار فیلمسازی ادامه داد. در مصر یک فیلم مستند درباره رود نیل ساخت که مورد استقبال واقع شد. تا سال ۱۳۵۶ در مصر بود، سپس مدت چهار ماه و نیم به سوریه و پنج ماه نیز به اردن رفت و از آنجا به ایران بازگشت.

بعد از انقلاب، نوذری تا سال ۵۹ بیکار بود، وی ممنوع الکار نبود، ولی تا قبل از این تاریخ او را دعوت به همکاری نکرده بودند.

جالب اینجاست که نوذری از بدو فعالیتهای رادیویی خود، کارمند قراردادی صدا و سیما بود، اما چون عضو رسمی این سازمان نبود، فقط هنگام کار از وی دعوت می‌کردند.

نهایتاً نوذری برای صبح جمعه با شما توسط احمد شیشه‌گران دعوت به کار شد و فعالیت مجدد در رادیو را آغاز کرد. این برنامه یکی از موفق‌ترین برنامه‌های رادیویی ایران بود.

در کنار کار در رادیو با دو برنامه راه شب و صبح جمعه با شما، نوذری، هرازگاهی در کارهای تلویزیونی نیز حضور می‌یافت.

از مشهورترین برنامه‌هایی که منوچهر نوذری در تلویزیون اجرا کرد، می‌توان به مسابقه هفته و تهران ساعت بیست و همچنین مجموعه‌های داستانی کوچه اقاقیا و باجناق‌ها اشاره کرد.

اگرچه فعالیت هنری نوذری پس از انقلاب عمدتاً در تلویزیون و رادیو متمرکز بود، اما وی در شماری از فیلم‌های سینمایی این دوره نیز حضور داشت که آخرین آن‌ها «چند می‌گیری گریه کنی؟» نام داشته و در نوبت اکران قرار دارد.

نوذری از سال ۷۲ تا ۷۷ در تئاتر گلریز پنج نمایش طنز به روی صحنه برد، این نمایش‌ها را نوذری نوشته و مجید جعفری کارگردانی می‌کرد. استقبال از این نمایشها به حدی بود که بعضی اوقات، شش اجرا در یک روز انجام می‌شد.

طی همین سالها بود که نوذری، لطیفه‌هایش را جمع‌آوری کرد و یک کتاب لطیفه جیبی به بازار ارائه داد که هنوز هم پس از گذشتن چندین سال از چاپ آن، در زمره کتابهای پرفروش قرار دارد.

نوذری حدود دو سال و نیم هم به خاطر بدهی یکی از دوستانش در زندان بود. جالب اینکه وی در زندان هم دست از کار برنمی‌داشت و به اجرای برنامه برای زندانیان هم بندش می‌پرداخت.

علاوه بر کارگردانی و بازیگری، فعالیت‌های سینمایی دیگری از جمله تدوین، صدابرداری و نوازندگی موسیقی هم در کارنامه این نمایشگر فقید دیده می‌شود.

آخرین حرفهای پیش از مرگ

«من اولین کسی بودم که در تلویزیون ایران مقابل دوربین رفتم و گفتم، تصویر من را در جعبه‌ای می‌بینید که نامش تلویزیون است!»

این جملات آخرین جملات نوذری پیش از مرگ بود؛ یعنی همان زمانی که وی در بیمارستان بستری شده بود و وضعیت جسمی رضایت‌بخشی نداشت.

وی در ادامه این واپسین گفته‌هایش به نکات جالب دیگری هم اشاره کرد.

وی با کم‌لطف خواندن برخی از مسئولان اظهار داشت:

«با اینکه من و چند نفر دیگر جزو بنیان‌گذاران صنعت دوبله در ایرانیم، اما ما را به عنوان تماشاگر مراسم چهره‌های ماندگار ـ که چند شب پیش برگزار شد ـ هم دعوت نکردند!»

نوذری با گلایه از عدم تسویه حساب مجموعه‌هایی که برای تلویزیون بازی کرده است گفت: «مقدار زیادی از دستمزدم در مجموعه‌های کوچه اقاقیا، عصای پیری و باجناق‌ها باقی مانده که هنوز به من پرداخت نشده است!»

و این پایان مردی بود که همه تلاشش خندان و شاد نمودن آدمهای اطرافش بود، حتی زمانی که در زندان بود.

امثال نوذری کم نیستند، تا زنده‌اند آنها را دریابیم، چرا که گاهی اوقات، خیلی زود دیر می‌شود!

یادداشتی بر فیلم پشت پرده مه ساخته پرویز شیخ‌طادی

آغازی خوب برای یک فیلم‌ساز

اکرم محمد کریمی

«پشت پرده مه» نگرشی احساسی و رمانتیک به مقوله بی‌توجهی به زندگی قشری از جامعه تحت عنوان فرزندان بی‌سرپرست و یا تک سرپرست است.

شیخ طادی این خصیصه را با انتخاب پسربچه‌ای ناشنوا به عنوان شخصیت محوری داستانش برجسته‌تر کرده است.

فصل ابتدایی فیلم بسیار زیبا و تاءثیرگذار است و نوید اثری درخور توجه را می‌دهد.

شیخ طادی با این صحنه به موشکافی درباره خصوصیات جسمی و روحی «مرتضی» می‌پردازد. او با این صحنه، از همان ابتدای کار به بیننده می‌فهماند که مرتضی گرچه دچار مشکل شنوایی است، اما بسیار باهوش است. چه با نگاه به حرکت دستان مادر که به نوعی لب خوانی از طریق چشم به شمار می‌آید؛ او می‌آموزد چگونه از یک سینی به عنوان آلت موسیقی استفاده کند.

انتخاب بازیگر مناسب

ارتباط مرتضی با دنیای پیرامونش، گرچه برای او کمی سخت است اما در برانگیختن حس همراهی مخاطب فیلم با مرتضی در این ارتباط بسیار ثمربخش است. همچنین انتخاب درست شیخ طادی درخصوص بازیگر ایفاکننده نقش مرتضی (علیرضا شیخ‌الاسلامی) به داشتن انگیزه بیشتر برای این همراهی انجامیده است. شیرینی بازی‌های مرتضی از نقاط قوت فیلم است.

فتاحی معلم نمونه مدرسه است و این را از قاب عکس‌های روی دیوار دفتر مدرسه می‌توان فهمید. رفتارش نیز تا حدودی این موضوع را تایید می‌کند. مرتضی، اما از همان ابتدای ورودش به مدرسه به معلم بد اخلاق می‌فهماند که او با دیگر شاگردان مدرسه متفاوت است و باید رفتار دیگری را با او در پیش بگیرد. چه نسخه‌ای که فتاحی همیشه می‌پیچیده، این بار در مواجهه با مرتضی اثر نخواهد کرد.

نقش فتاحی هم در واقع بازگشت دوباره به حس درست نقش آفرینی برای «جهانگیر الماسی» است. بازیگری که بعد از سال‌ها موفق به ارائه بازی خوب که ذاتاً هم آن را بلد است.

مقابله استاد و شاگرد

شیخ طادی در رویارویی فتاحی و مرتضی با یکدیگر مجبور به استفاده از روش‌های سنتی در ایجاد کنش و واکنش میان آن دو به عنوان شاگرد و استاد است. اطاعت محض شاگرد از استاد، و اگر غیر این باشد، فلک چوبینی و تنبیهی؛ اما این شاگرد تازه وارد پای بند اصول سنتی نیست و می‌خواهد کمی هم با اصول خود جلو برود. درواقع او هر لحظه در مخیله‌اش به دنبال یافتن راه حل درستی برای درپیش گرفتن رفتارهای متفاوت در قبال اطرافیانش است.

در صحنه قبرستان که او با دوربین شکاری‌اش پرواز پرندگان را نگاه می‌کند، نظر خود را درباره فتاحی به بیننده منتقل می‌کند، درواقع بیان این مطلب است که او می‌خواهد فراتر از سنش بیندیشد و بلند پروازانه به مسائل نگاه کند. می‌گویند، عدم وجود یک حس در انسان، دیگر حواس او را تقویت می‌کند؛ و شیخ طادی به جای برجسته کردن حواس دیگر در مرتضی، قوه تفکر او را بالا برده است.

فیلم از سادگی و زیبایی طبیعت به نفع خود مدد جسته و آن را در خدمت انتقال پیام فیلم به بیننده قرار داده است.

فیلم پشت پرده مه ابتدا به شکل ویدیویی و برای پخش در سیما ساخته شده بود، اما موفقیتش آن را به اثری سینمایی تبدیل کرده است و نوید ورود کارگردانی مستعد را به سینما می‌دهد. ■

مسابقه طلایی جهان هنر برای خوانندگان مجله (۱)

چهار شماره قبل، خبر برگزاری سری مسابقات طلایی جهان هنر درباره تازه‌های موسیقی با هدف ارتقای آگاهی و دانش هنری و موسیقایی خوانندگان گرامی مجله را به اطلاع شما عزیزان رساندیم. در این شماره نخستین مسابقه نقد آلبومهای روز موسیقی را درج می‌کنیم. آلبوم این مسابقه «آینه دق» نام دارد.

مازیار عطاریان به عنوان سرپرست گروه MBM با اشاره به تقدیم کردن آلبوم آینه دق به برگزیدگان اظهار داشت، مجموعه رمیکسی از آلبوم‌های هنوز منتشر نشده‌شان را که شامل آلبوم «لحظه عاشقی» با صدای فرزاد صادقی، «مسیح» با صدای برادرش مسیح، «جزیره من» با صدای خودش (البته این آلبوم در سال ۷۹ منتشر شده است)، «خواب چشمات» با صدای بهزاد ملک‌پور (احتمالاً نام این آلبوم تغییر خواهد کرد) و آلبومی با صدای متین را به تعدادی محدود به برگزیدگان اهدا کرده است.

بدین وسیله از علاقه‌مندان خواسته می‌شود، نقاط ضعف و قوت آلبوم «آینه دق» با صدای حمید اصغری‌راد را از نظر صدا، آهنگ، تنظیم، شعر و حتی تصویر اینسرت برای جهان هنر نوشته و ارسال کنند تا به قید قرعه به برگزیدگان هدیه‌های درنظر گرفته شده، اهدا شود.

در ضمن نفر اول یک سکه بهار آزادی دریافت خواهد کرد. در انتظار نامه‌های شما عزیزان هستیم. لطفاً نشانی کامل و شماره تماس خود را قید بفرمایید.

ترانه برگزیده

نازنینم
آلبوم: آینه دق
ترانه و صدا: حمید اصغری‌راد
همخوان مازیار عطاریان
آهنگ و تنظیم: مازیار عطاریان و بهروز علیاری

آینه دق
با صدای: حمید اصغری
همخوان: مازیار عطاریان
آهنگسازان: مازیار عطاریان و بهروز علیاری

آگهی های خجالتی

محمدرضا ایقاتی

تیزر فیلمهای بازرگانی

پیامهای بازرگانی، بیش از آنکه به عنوان یک بخش از رسالت اطلاع‌رسانی، تبلیغ کالاها را تامین کند؛ این روزها تبدیل به معضل فراگیر رسانه «تلویزیون» شده است.

مضمون اغلب تیزرهای تلویزیونی کپی‌برداری از یکدیگر است. استفاده مکرر از شعر و آواز برای لیفت و لعاب دادن به تیزرها حوصله مردم را سربرده و اکثریت تیزرها اختصاص به معرفی مواد غذایی دارد.

فاصله پخش بیشتر سریالها و فیلمهای سینمایی در اختیار تیزرهای خسته کننده است. کار به جایی رسیده که علی‌رغم گپشن‌های رنگارنگ در طول پخش فیلم و سریال که به طور مداوم حواس بیننده را منحرف می‌کند، زمان پخش آنها نیز به پنج دقیقه رسیده است. مانند: سریال طلسم‌شدگان ساخته داریوش فرهنگ. از یک سو سریالی پرطرفدار، اما کشدار که به لحاظ سیاستهای سازمان صدا و سیما کمی آبش را زیادتر کردند تا قدری بیشتر مخاطبان را سرگرم کنند. مخاطبان عصبی هنوز خاطره تیزرهای طولانی و هر ۱۵ دقیقه به ۱۵ دقیقه تلویزیون را به خاطر دارند!

کار به جایی رسیده که حتی مردم در زمان پخش اخبار هم منتظر دیدن پیامهای بازرگانی هستند!

کاش لااقل ترتیبی در بهبود ساخت تیزرها اعمال می‌شد تا این قدر مردم، صداهای نامطلوب بعضی از آوازه‌خوانهای امروزی را در پیامهای بازرگانی نمی‌شنیدند.

بعضاً تیزرهای پخش شده، بیشتر به یک فیلم کوتاه شباهت دارند تا به تیزر ۱۵ ثانیه‌ای و این شکل کار بیشتر سبب ملالت مخاطبان می‌شود.

اگر اشکالی ندارد و به روحیه هنرمندان این عرصه خدشه‌ای وارد نمی‌شود؛ اندکی در ساخت تیزرها تامل فرمایند؛ تا حداقل مخاطبان تلویزیون با وجود مشغله فکری فراوان، کمتر عصبی شده و لحظه پخش آگهی مجبور به تعویض کانال نباشند.

از مسئولان محترم سازمان صدا و سیما هم متشکریم که بارها قول دادند تا تایم پخش آگهی‌ها را کوتاه کنند، اما به آن عمل نکردند. گویا یادآوری مکرر مانند بسیاری از رفتارهای رایج یک سنت شده است!

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی
همکار این شماره: مهدی رستم پور

خواندنی‌ترین مصاحبه سال با کریم باقری

باید راننده تریلی می‌شدم!

مقدمه:

اگر کریم باقری هزار بار دیگر هم بگوید که «من مگر چه چیزی بیشتر از بقیه هافبک‌های ایران داشتم که الان آنها ندارند» ما باز هم یکدنده و لجباز می گوییم «این از تواضع و افتادگی کریم است که قبول نمی کند هر ۳۰ سال یکبار شاید... فقط شاید یک پدیده به نام کریم باقری در فوتبال ایران ظهور می کند» براستی آرمان این پدیده چیست؟ او در اکثر بازی هایش فوق ستاره بوده، اما بی انگیزه و سرد... همیشه از خودم می پرسم بازیکنی با این همه استعداد چرا باید زود دلسرد شود و خسته از حضور در تیم ملی؟

اما امروز وقتی می شنوم که او دوست دارد راننده تریلی باشد، نکته‌هایی دستگیرم می شود که بهتر است همه چیزها همین حالا نگویم و خود شما این مصاحبه را بخوانید تا بدانید چرا روی تیتر گفتگو نوشته‌ایم خواندنی ترین و یادماندنی ترین مصاحبه مطبوعاتی سال!!

◆کریم! وقتی بازیهای تیم ملی را نگاه می‌کنی، این احساس به تو دست نمی‌دهد که جای یک نفر آن وسط خالی است؟... یک نفر مثل خودت!

◆◆نه... اصلاً اینجوری فکر نمی‌کنم. الان جواد نکونام در تیم ملی خوب بازی می‌کند. بقیه بچه‌ها هم خدا را شکر خوب جای من را پر کرده‌اند.

◆نکونام خوب است. علی کریمی و بقیه هافبک‌ها هم خوبند، اما هیچ کس فراموش نکرده که کریم باقری و چند بازیکن دیگر بودند که آن تیم رویایی ما را به جام جهانی بردند.

◆◆نه... همه زحمت کشیدند. در ضمن باید توجه داشت که هر کسی سبک فوتبال خودش را دارد و هیچ وقت دو بازیکن مثل هم بازی نمی‌کنند.

◆شما آدم متواضعی هستید، ولی این را قبول کنید که آن زمان از هر پنج مسابقه در چهار مسابقه فوق ستاره تیم ملی بودی...

◆◆گفتم که هر کسی شکل بازی خاص خودش را دارد. الان خیلی هافبک‌ها در لیگ هستند که بهتر از من بازی می‌کنند و تیم ملی از این بابت مشکلی ندارد.

◆پس هیچ وقت پیش خودت فکر نکردی که جای من خالی است؟

◆◆اگر می‌خواستم به این مساله فکر کنم که از تیم ملی جدا نمی‌شدم! خیلی راحت مثل بقیه بازی می‌کردم و شما هم دیگر این سؤالات را نمی‌پرسیدید.

◆در خط دفاعی چطور؟! الان ۱۴ هفته است که دفاع پرسپولیس را هدایت می‌کنی.

◆◆سوال‌های شما من را برای بازگشت به تیم ملی تحریک می‌کند. (کریم با گفتن این جمله می‌خندد. خنده‌ای که نشان می‌دهد فاصله بازگشت او به تیم ملی چندین فرسنگ است.)

◆اصلاً داستان جدایی تو از تیم ملی چه بود... وقتی رفتی خیلی‌ها نوشتند به خاطر علی دایی و خط و خط بازی تیم ملی را رها کردی!

◆◆داستان خاصی نداشت... انگیزه‌ای برای بازی در تیم ملی در من نبود. خسته شده بودم. از تمرین، از بازی، از سفرهای خارجی زیاد. رفتم و این پست را خالی گذاشتم تا جوانهایی که پشت خط بودند بیایند و فرصت بازی پیدا کنند.

◆ولی قبول کن که عمر کریم باقری در تیم ملی خیلی کوتاه بود.

◆◆(سری تکان می‌دهد و می‌گوید:) اما فکر کنم تا قبل از خداحافظی‌ام حدود ۱۰ سال در تیم ملی بازی کردم.

◆متولد چه سالی هستی؟

◆◆یکم اردیبهشت هزار و سیصد و پنجاه و دو.

◆چهار سال پیش تو ۲۸ ساله بودی... پس خیلی جا داشتی تا در اوج پختگی برای تیم ملی بازی کنی.

◆◆بله... ولی گفتم خسته شده بودم. به همین خاطر از تیم ملی خداحافظی کردم.

◆هیچ‌گاه نگفته بودی خداحافظی کردم...

◆◆منظورم از خداحافظی همان جدایی بود. با این حال هر وقت احساس کنم مربیان تیم ملی به من نیاز دارند حاضرم برگردم و برای تیم ملی بازی کنم. هرچند می‌دانم الان تیم ملی به اندازه کافی بازیکن دارد.

◆اگر این همه سوال می‌کنم به این خاطر است

سوال‌های شما من را برای بازگشت به تیم ملی تحریک می‌کند اما اگر می‌خواستم به این مساله فکر کنم از تیم ملی جدا نمی‌شدم و مثل بقیه بازی می‌کردم!

با دایی مشکلی نداشتم، اما زیاد هم صمیمی نبودیم. هر کس روحیات خودش را دارد و با هر کس که راحت‌تر بتواند درددل کند رفیق می‌شود. من با علی زیاد راحت نبودم

که برخلاف دو سال اخیر امسال بازیهای خوبی در لیگ انجام دادی و خیلی آماده و باانگیزه هستی...

◆◆علتش این است که امسال برخلاف گذشته اجازه ندادم حاشیه‌های پرسپولیس در من تاثیرگذار باشد. خودم هم قبول دارم که در سه سال گذشته نصف اسم و اعتبارم بازی نکردم. حتی به همین دلیل می‌خواستم از پرسپولیس به تیم دیگری بروم تا بدون دغدغه فوتبال بازی کنم.

◆**پس چرا نرفتی؟**

◆◆اگر صحبت‌های علی‌آقا نبود حتماً این کار را می‌کردم. او بارها به من گفت همه چیز درست می‌شود، تو بمان.

◆**حالا همه چیز درست شده؟!**

◆◆نه... اما خب امیدوارکننده است. این تیم می‌تواند با کمترین حاشیه در ادامه لیگ موفق باشد.

◆**اما علی پروین بارها گفته از نحوه بسته شدن این تیم راضی نیست...**

◆◆خب، تیم ما مشکلاتی داشت که با گذشت زمان برطرف می‌شود. نفرات زیادی امسال وارد تیم شده‌اند که رفته رفته دارند با جوّ تیم و یکدیگر هماهنگ می‌شوند.

◆**اگر روزنامه‌نگار بودی هم در مورد این تیم پرمهره اینگونه قضاوت می‌کردی؟**

◆◆خوشبختانه، حالا که روزنامه‌نگار نیستم!

◆**چرا خوشبختانه؟!**

◆◆خب، به این حرفه علاقه‌ای ندارم.

◆**شاید آنقدر این جماعت شما را اذیت کرده‌اند که حالا متنفر شده‌ای؟!**

◆◆نه... من از این کار نفرت ندارم. علاقه‌ام به چیزهای دیگر است.

◆**اگر فوتبالیست نمی‌شدی فکر می‌کنی چه کاره می‌شدی؟**

◆◆ اگر فوتبالیست نمی‌شدم راننده تریلی می‌شدم... من عاشق رانندگی با ماشین‌های سنگین هستم!

◆**چه جالب... رانندگی کردن را دوست داری یا فقط عاشق رانندگی کردن با اتوبوس و کامیون هستی؟!**

◆◆من عاشق رانندگی هستم. عشقم هم کامیون و تریلی است. همیشه دوست داشتم که تریلی شیکی داشتم و مدام با آن می‌رفتم سفر خارجی!

◆**حالا چرا رانندگی؟**

◆◆خب، شغل پدرم رانندگی بود و من این کار را از بچگی دوست داشتم.

◆**پس چطور به جای راننده شدن فوتبالیست شدی؟**

◆◆به خاطر داداش‌های بزرگترم. آنها فوتبال بازی می‌کردند، اما هیچ وقت اجازه نمی‌دادند که با آنها به تمرین بروم. می‌گفتند باید درس بخوانی، اما من می‌رفتم و بازی می‌کردم و آنها هم با من دعوا می‌کردند.

◆**سر این مساله کتک هم می‌خوردی؟!**

◆◆تا دلتان بخواهد.

◆**کی متوجه شدی فوتبالیست می‌شوی؟**

◆◆بچه که بودم به پینگ‌پنگ و والیبال هم علاقه داشتم. حتی والیبالم آنقدر خوب بود که در آموزشگاهها هم بازی می‌کردم، اما ناخودآگاه توی خط فوتبال افتادم.

◆**ناخودآگاه؟!**

◆◆باور کنید یادم نمی‌آید... فقط می‌دانم یک روز به اردوی تیم جوانان دعوت شدم و از همانجا بود که فهمیدم می‌توانم در آینده یک فوتبالیست شوم.

◆**حالا راضی هستی... آنهایی که مخالفت می‌کردند هم راضی هستند؟**

◆◆خودم که خیلی راضی‌ام. بالاخره به سرمایه‌ای رسیدم و تشکیل زندگی دادم. از زندگی‌ام هم رضایت دارم.

◆**در این سالها با کدام بازیکنان راحت‌تر بودی؟**

◆◆آن اوایل با مسعود استیلی اياق بودم. بعداً در تیم ملی با یحیی رفیق شدم. عارف محمدوند، رضا جباری، حسن خان‌محمدی و چندتای دیگر هم در این سالها جزء دوستان صمیمی من بوده و هستند.

◆**اسمی از علی دایی نبردی؟!**

◆◆با علی مشکلی نداشتم، اما زیاد هم صمیمی نبودیم. هر کس روحیات خودش را دارد و با هر کس که راحت‌تر بتواند درددل کند رفیق می‌شود.

◆**علی از نظر تو این‌طوری نبود؟**

◆◆نبود... من با علی زیاد راحت نبودم.

◆**ولی شما در آلمان با هم بودید و حتی در یک تیم بازی می‌کردید... هر دو تا هم ترک هستید، البته شما تبریزی هستید و دایی اردبیلی!**

◆◆نه! اینها مشکلی نیست. من و علی هر کدام راه خودمان را رفتیم.

◆**اما بعد از بازی با قطر در آخرین دیدار مقدماتی جام جهانی ۹۸ شایعه شده بود که قبل از بازی شما با دایی درگیری لفظی داشتید.**

◆◆نه... آن روز هم هیچ مشکلی نبود... من فقط به خاطر درگیری با بازیکن قطری عصبانی بودم که آخرش هم سیم‌هایم اتصالی کرد و او را زدم و کارت قرمز گرفتم.

◆ **بازیکن قطری به تو چه حرفی زد که از کوره دررفتی؟**

◆◆مربی قطری‌ها مدام از بیرون به بازیکنش می‌گفت شماره ۶ را بزن. او هم که زورش به من نمی‌رسید به فارسی چندین بار به من فحش داد و من هم آن حرکت را انجام دادم.

◆**الان که فکر می‌کنی پشیمان نیستی؟**

◆◆ اصلاً... بازی را که باختیم. لااقل جواب حرفهایش را همانجا دادم.

◆**هیچ‌گاه نگفتی چرا آن روز سبیل‌هایت را از ته تراشیده بودی!**

◆◆من همیشه دوست دارم که سبیل داشته باشم، اما از آنجایی که تراشیدن سبیل شده جزو لازمه مدرن بودن، من هم هوس کردم برای یک بار هم که شده سبیل‌هایم را از ته بتراشم... پس از آن من هیچ‌گاه سبیلم را از ته نزدم، ولی خاطرم هستم شب بعد از بازی با قطر، عده‌ای از بازیکنان در هواپیما می‌گفتند، چون کریم سبیلش را از ته زده تیم ملی بازی را باخته!!

◆**در برخی مصاحبه‌ها از قول بازیکنان خوانده‌ام که آدم خسیسی هستی. خودت هم قبول داری؟**

◆◆هر کس این را گفته اشتباه کرده است، چون من اصلاً آدم خسیسی نیستم.

◆**پرسپولیسی‌ها می‌گویند روزی قرار شد در رختکن نفری پنج هزار تومان به یک مستحق کمک شود... همه این پول را دادند، جز کریم باقری!**

◆◆... شاید. چون من به این آدمها پول نمی‌دهم پشت سرم می‌گویند «خسیس» است.

◆**حالا چرا این کار را نمی‌کنی؟**

◆◆چون در فامیل و اطرافم آدم‌های فقیر زیادی هست که به آنها کمک کنم. من به اطرافیانم بیشتر اهمیت می‌دهم. حالا شاید به این خاطر بگویند باقری خسیس است.

◆**رسیدیم به آخر مصاحبه... خیلی‌ها دوست دارند بدانند محبوب‌ترین فوتبالیست ایرانی از نظر کریم باقری کدام بازیکن است؟**

◆◆مرحوم سیروس قایقران... او مرد بی‌نظیری بود. چه از نظر اخلاق و چه از رفتار و چه فوتبال. یادم نرفته در تیم کشاورز نیم ساعت قبل و نیم ساعت بعد از تمرین من را نگه می‌داشت و تمرین شوت زدن می‌کردیم تا آنجا که حتی حال خانه رفتن برایم نمی‌ماند. من عاشق بازی سیروس قایقران و مجتبی محرمی بودم. مجتبی هم پسر خیلی ساده‌ای بود. اگر او و سیروس امروز و در این نسل بازی می‌کردند مطمئن هستم که خیلی راحت به اروپا می‌رفتند و موفق می‌شدند... اما حیف!

من همیشه دوست دارم سبیل داشته باشم، اما از آنجایی که تراشیدن سبیل شده جزو لازمه مدرن بودن، من هم هوس کردم برای یک بار هم که شده سبیل‌هایم را از ته بتراشم...

تنها راه سعادت همانا سادگی و شبیه شدن به مردم ساده است و مابقی همه فریب و دردسر است •جمالزاده

آخرین راه حل در فدراسیون طالقانی

ماچ و بوسه!!

گویا همگان سرکار بودند. اواخر هفته گذشته و در اتاق محمدرضا طالقانی، رئیس سازمان لیگ و نایب رئیس فدراسیون کشتی چندین مرتبه مقابل دیدگان شاهدین و برق فلاش علی کاوه، دیده بوسی کردند تا کور شود هرآنکه نتواند دید. احتمالاً نه کسی شلاق خواهد خورد و نه مناظره‌ای برپا خواهد شد.

> ☑ شما تا دیروز مدعی بودید که حقیقت نزد یکی از شماست و اینک حقیقت را با ماچ و بوسه‌های برادرانه، به تساوی بین خود قسمت می کنید!

در فدراسیون طالقانی هر معضلی را می‌توان با دیده‌بوسی لاپوشانی کرد.

مدعی اصلاحات و مدعی محاکمه، چنان همدیگر را در آغوش کشیدند که چند دقیقه‌ای مبهوت ماندیم نکند اصلاً آن برنامه ورزش و مردمی که در آن مرتضی فرجی آن حرف‌ها را به زبان آورد و اتفاقاً در دو برنامه رادیو ورزش و دایره طلایی هم آنها را تکرار کرد، یک رویا بود و واقعیت. شاید هم این اسدالله رضایی نبود که خرابی‌های فدراسیون را اظهرمن‌الشمس می‌دانست و مدعی را به مناظره فرا می‌خواند.

نه رؤسای محترم! شاید شما از ادعاهای رجزگونه خود بگذرید، اما مردم حق دارند خاکسترهای آتشی که شما دو نفر روشن کردید، شعله‌ور ساختید و سپس با ماچ و بوسه‌های آبدارتان خاموش نمودید را جستجو کنند. شما تا دیروز مدعی بودید که حقیقت نزد یکی از شماست و اینک حقیقت را با ماچ و بوسه‌های برادرانه، به تساوی بین خود قسمت می‌کنید!

واقعاً شگفت‌آور است. در فدراسیون طالقانی، حسن بابک با عزیز اطاعتی زد و خورد می‌کند، اما با تاکتیک ماچ و بوسه صورت مساله پاک می‌شود. اینک نیز همین تاکتیک برای رفع کدورت‌ها بکار می‌رود، اما آشتی‌کنندگان و حتی برخی آشتی‌دهندگان از یاد نبرند که در وهله اول یک عذرخواهی جانانه به مردم بدهکارند. از طرفی هر دو باید درقبال سینه سپر کردن‌های رسانه‌ای خود پاسخگو باشند.

تاکتیک ماچ و بوسه در فدراسیون طالقانی اگرچه برای لاپوشانی معضلات کاربردی اساسی دارد، اما در رقابت‌های بین‌المللی که نمی‌توان صورت رقبا را بوسید! آنجا باید کشتی گرفت و مبارزه کرد و این همان مؤلفه‌ای است که در فدراسیون طالقانی فراموش شده است.

■

جدول رده‌بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱ـ استقلال	۱۴	۸	۴	۲	۱۸	۵	۲۸
۲ـ سایپا	۱۴	۷	۶	۱	۲۵	۹	۲۷
۳ـ پاس	۱۴	۷	۴	۳	۲۰	۱۰	۲۶
۴ـ ذوب آهن	۱۴	۶	۳	۵	۲۰	۱۵	۲۱
۵ـ پرسپولیس	۱۴	۵	۶	۳	۱۵	۱۱	۲۱
۶ـ صباباتری	۱۴	۵	۶	۳	۱۷	۱۸	۲۱
۷ـ سپاهان	۱۴	۶	۲	۶	۱۶	۱۴	۲۰
۸ـ فولاد	۱۴	۵	۴	۵	۱۵	۱۵	۱۹
۹ـ راه آهن	۱۴	۵	۳	۶	۱۲	۱۹	۱۸
۱۰ـ ملوان	۱۴	۶	-	۸	۱۵	۲۳	۱۸
۱۱ـ فجرسپاسی	۱۴	۲	۹	۳	۶	۱۰	۱۵
۱۲ـ استقلال اهواز	۱۴	۴	۲	۸	۱۹	۲۱	۱۴
۱۳ـ ابومسلم	۱۴	۲	۸	۴	۱۰	۱۳	۱۴
۱۴ـ شهید قندی	۱۴	۴	۲	۸	۹	۱۷	۱۴
۱۵ـ برق	۱۴	۳	۵	۶	۸	۱۶	۱۴
۱۶ـ شموشک	۱۴	۳	۴	۷	۱۰	۱۹	۱۳

برنامه هفته پانزدهم لیگ برتر

پنجشنبه ۸۴/۱۰/۱

ذوب آهن اصفهان با ملوان بندرانزلی
(ورزشگاه فولادشهر، ساعت ۱۴/۱۵)
پاس تهران با صبا باتری
(ورزشگاه دستگردی، ساعت ۱۴/۱۵)

جمعه ۸۴/۱۰/۲

سایپا تهران با فجر سپاسی شیراز
(ورزشگاه شریعتی کرج، ساعت ۱۴/۱۵)
فولاد خوزستان با ابومسلم
(ورزشگاه تختی آبادان، ساعت ۱۴/۱۵)
برق شیراز با استقلال تهران
(ورزشگاه حافظیه شیراز، ساعت ۱۴/۱۵)
شهید قندی یزد با استقلال اهواز
(ورزشگاه شهید نصیری، ساعت ۱۴/۱۵)
شموشک با راه‌آهن تهران
(ورزشگاه شهدای نوشهر، ساعت ۱۴/۱۵)
پرسپولیس با سپاهان اصفهان
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۶/۱۵)

از قانون ۲۸ ساله ها تا تعطیلی ورزش قهرمانی

چند خط با آخرین رئیس ورزش

حضور یکی - دو ماهه مهندس علی‌آبادی در رأس ورزش کشور، یکسری حوادث جالب توجه را برای چندمین بار در سه دهه گذشته، برای جامعه ورزشی کشور زنده می‌کند که بی‌شک مهمترین دلیل آن غیرتخصصی بودن همه افرادی است که در مسند ریاست سازمان تربیت بدنی می‌نشینند.

جنجال‌های ظاهری و جذاب مانند بحث تیم ملی فوتبال، حرفهای قشنگ و غیراجرایی همچون توسعه ورزش همگانی، اتفاقاتی است که در سه دهه گذشته به وفور رخ داده است.

این بازی از زمانی شروع شد که در سالهای ابتدایی دهه ۶۰، قانون ۲۸ ساله‌ها موجب شد، تیم‌های ملی ایران به دلیل تصمیم غیرتخصصی مدیران وقت و به بهانه تصفیه ورزشکاران غیرانقلابی، از حضور بازیکنان بالای ۲۸ سال منع شدند. درحالی که اکثر ورزشکاران از خانواده‌های واقعاً ضعیف و متوسط جامعه بودند که در مسیر انقلاب همراه مردم و در تمام مراحل شرکت داشته‌اند.

این قانون من‌درآوردی موجب شد تا تیم‌های ملی در عرض زمان محدودی به شدت ضعیف شود و ادامه این روحیه سبب شد تا کار به جایی برسد که برای اشاعه ورزش هم به مشکل خورده و همه جا عنوان شد: ورزش هدف نیست!

این فضا آنقدر ادامه پیدا کرد تا بالاخره مسوولین ورزش کشور زمانی به بن‌بست رسیدند. حدود ۱۰ سال پیش رهبر معظم انقلاب در یکی از دیدارهایشان با مسوولان ورزشی کشور، این مشکل را از دوش ورزش کشور برداشته و تاکید کردند در راه ورزش قهرمانی هر چقدر هزینه کنید، کم است و باید برنامه‌ریزی کنید که روی سکوهای اول جهان حضور داشته باشید.

تایید ورزش قهرمانی توسط رهبر معظم انقلاب در شرایطی بود که مسوولان ورزش کشور همواره

در پایان دور رفت لیگ برتر فوتبال

کدام مربیان اخراج می‌شوند؟!

رسیدیم به حساس‌ترین روز لیگ. تا به اینجا. استقلال و سایپا برای قهرمانی نیم‌فصل بازی می‌کنند. پاس هم نیم‌نگاهی به این عنوان دارد، اما شیرازی‌ها باید در مقابل استقلال و سایپا معجزه کنند که تیم سبزپوش تهرانی قهرمان نیم‌فصل شود.

در انتهای جدول هم غوغایی برپاست. ۶ تیم در فاصله ۲ امتیازی یکدیگر هستند و یک پیروزی ۳ امتیازی برای فرار از ته جدول کافی است.

آن چیزی که حساسیت بازیهای هفته پایانی دور رفت را دوچندان می‌کند، خطر اخراج ۶ نفر از مربیان لیگی است. برای زلاتکو ایوانکوویچ، فرانچیچ، یورگن گده، خاچاطوریان، تاوارز و اکبر میثاقیان هیچ

تاکید می‌کردند که ما ورزش را برای اعتلای روح انجام می‌دهیم و قهرمانی برای ما هدف نیست...! آنها معتقد بودند فوتبال دستاورد انگلیسی‌ها برای جوانان جهان سوم است، بوکس ورزش آدمیزاد نیست، ورزش‌های رزمی فقط برای کتک‌کاری است. کشتی اشکال شرعی دارد و شنا و تیراندازی و سوارکاری فقط در حد هفته‌ای یکی دو بار خوب است و بالاخره اینکه ورزش در جنگ خیانت است!

این همان تناقضی بود که موجب افت شدید در ورزش کشور شد و همین تصورات نابه‌جا موج گسترده‌ای از مهاجرت چهره‌های باارزش ورزشی را به کشورهای دیگر سبب گردید.

حالا که علی‌آبادی وارد ورزش شده، باز همان دسته جنجال‌ساز سناریوهای قدیمی را برایش اجرا می‌کنند.

در آستانه جام جهانی او را وارد دعواهای تیم ملی فوتبال می‌کنند و بحث مربی ایرانی، مسلمان و از این قبیل بهانه‌ها را وسط می‌کشند. در کشتی هم جنجال‌های رسانه‌ای بیداد می‌کند و در بقیه رشته‌ها از جمله والیبال، بسکتبال و وزنه‌برداری هم تمام سعی برخی‌ها این است که نشان دهند عقب مانده‌ایم.

در این موقعیت یک مدیر توانای رسانه‌ای در سازمان باید صبر و منطق را به مردم آموزش داده و از مصاحبه‌های بی‌دلیل، رسانه‌ها و چالش عملکرد رئیس قدیمی با رئیس جدید جلوگیری کند، چرا که در این شرایط حساس، رئیس سازمان باید وقت خود را فقط برای اصلاح طرح جامع ورزش و استفاده از توان علمی ورزش ایران خرج کند.

تضمینی وجود ندارد که با یک باخت دیگر از سمت خود اخراج نشوند.

دستا مدیرعامل قندی، گفته این هفته آخرین فرصت گده برای ماندن است. رضاییان مدیرعامل فولاد هم فرانچیچ را بی‌انگیزه می‌داند و صراحتاً گفته تیم فولاد نیاز به شوک دارد. سپاهانی‌ها هم به تاوارز التیماتوم داده‌اند که اگر در تهران پرسپولیس را متوقف نکند باید چمدان‌هایش را ببندد. مربیان برق، ابومسلم و استقلال اهواز هم چند هفته‌ای است که روی لبه تیغ راه می‌روند. زلاتکو همچنان با برق می‌بازد و داور را مقصر می‌داند. میثاقیان روی نوار تساوی حرکت می‌کند و دلش به این خوش است که ابومسلم هفت بازی نباخته و خاچاطوریان هم تحت هر شرایطی می‌داند مربی موقت استقلال اهواز است و این پست به او وفا نخواهد کرد.

خدا می‌داند شنبه در دفتر مدیرعاملان تیم‌های لیگی حکم اخراج چند مربی امضا می‌شود

عزیزی خطاب به رضایی در روزهایی که کشتی چوب حراج به اعتبارش زده

اگر تو GLX فدراسیون را سوار می شوی من پیاده هستم

کسی که در جایگاه دبیر فدراسیون کشتی قرار می‌گیرد باید از کلمات زیبنده استفاده کند نه زننده! اختاپوس یعنی چه؟! چرا باید اسدالله رضایی با بیان این مطالب اذهان عمومی را دچار تشویش کند؟ این جرم است. رضایی اشتباه می‌کند. او باید خودش را پیدا کند...

اینها حرفهای عبدالله عزیزی رئیس هیات کشتی کردستان است. او که در همه جلسات هیات رئیسه و شورای سیاست‌گذاری حضور دارد، از انتشار خبرهای کشتی در رسانه‌های گروهی گله‌مند بوده و گله اصلی او هم از اسدالله رضایی رئیس سازمان لیگ کشتی است.

چه بهانه‌ای بهتر از این گله‌مندی برای هم‌صحبتی با عبدالله عزیزی و انصافاً این مصاحبه خواندنی است:

○ آقای عزیزی! حرفهای اسدالله رضایی خیلی‌ها را کنجکاو کرده که بدانند بودجه فدراسیون کشتی چگونه خرج می‌شود...

در این مورد که بودجه فدراسیون کشتی چگونه صرف شده، باید دیوان محاسبات و مراجع ذیصلاح تحقیق کنند. اینکه اتهام اثبات شده در رسانه‌ها مطرح شود، تشویش اذهان عمومی را سبب می‌شود.

○ ناراحتی شما هم از همین‌جا است؟!

بله! خطاب به آقای رضایی می‌گویم شما که از زمان ریاست امیررضا خادم در فدراسیون کشتی حضور داشتید چرا آن شب‌هایی که شام نذری فدراسیون را می‌خوردید و از طالقانی به خاطر کارهای انسانی‌اش تشکر می‌کردید، به این هزینه‌ها معترض نبودید؟ چرا آن روزها و یا حتی چهار ماه پیش لب به سخن باز نکردید؟ حالا چون منافعتان به خطر افتاده، بحث‌های محرمانه را در رسانه‌ها مطرح می‌کنید. من ۳۰ سال از عمرم را در راه ورزش گذاشته‌ام و خودم را جانباز ورزش می‌دانم. اگر شما خودروی GLX فدراسیون را سوار می‌شوید، من پیاده هستم. به هرحال من هم رئیس هیات کشتی محسوب می‌شوم، ولی افتخارم این است که تاکنون یک ریال هم از کشتی حقوق نگرفته‌ام. آقای رضایی اگر خودتان را به عنوان یکی از پیشکسوتان کشتی قبول دارید نباید شرایطی را بوجود بیاورید که اسباب سوءاستفاده دیگران فراهم شود.

○ در این روزها منصور برزگر هم از فدراسیون کشتی انتقاد می‌کند. آیا... [عزیزی نمی‌گذارد سوال ما تمام شود]

نباید انتقادات **منصور برزگر** و **اسدالله رضایی** را با هم مقایسه کرد. اگر برزگر انتقاد می‌کند، از مشکلات کشتی است برای کشتی، نه به ضرر و علیه کشتی. انتقادات او همیشه در جهت بهبود کار کشتی است، اما حرف‌های اسدالله رضایی در جامعه بازتاب بسیاری علیه کشتی داشت. آقای رضایی خودروی GLX سوار می‌شود. اجاره‌خانه او هم توسط فدراسیون پرداخت می‌شود و ماهانه چیزی بالغ بر یک میلیون تومان حقوق می‌گیرد. مگر کسی به این مسائل اعتراض می‌کند که رضایی اسرار خانوادگی کشتی را به مطبوعات می‌کشاند؟!

○ از لحاظ مالی وضعیت فدراسیون امیررضا خادم را بهِتر می‌دانید یا فدراسیون کنونی را؟

من فدراسیون امیررضا خادم را ستایش می‌کنم.

فدراسیون او فوق‌العاده منضبط و منسجم بود و خودش کاملاً معتقد. فراموش نکنید که در زمان ریاست امیررضا خادم میزبانی چند مسابقه جهانی هم به ایران داده شد تا با توجه به استقبال حامیان مالی پول خوبی به خزانه فدراسیون تزریق شود، اما از بدشانسی محمدرضا طالقانی، ما در طول ریاست ایشان میزبان چنین مسابقاتی نبودیم تا پولی به پیکره کشتی تزریق شود. ضمن اینکه متاسفانه فدراسیون از نظر حامی مالی شانسی نیاورد. چک‌های هر دو حامی مالی فدراسیون کشتی برگشت خورد بی‌آنکه طالقانی ذره‌ای تقصیر در این قضیه داشته باشد. ما باید حقیقت را ببینیم. ■

> آقای رضایی خودروی پژو GLX سوار می شود. اجاره خانه او هم توسط فدراسیون پرداخت می شود و ماهانه چیزی بالغ بر یک میلیون تومان حقوق می گیرد. مگر کسی به این مسائل اعتراض می کند...؟!

تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمار

●اخلاق ناصری

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

هنگامی که خوابی معنی می‌شود، اسرار نهفته بینندگان خواب رخ می‌نمایند. و چون شاید کسی نخواهد اسرار نهفته‌اش فاش شود، نام صاحب خواب‌ها را عوض می‌کنم. حتی اگر خودشان نخواسته باشند. پس با خیالی آسوده، خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

موی فلزی و ساندویچ

خانم سین میم، ۲۶ ساله، مجرد

خواب دیدم موهایی به درازای ۳۰ سانت روی شکم و کمرم سبز شده. حیران می‌شوم و با قیچی آنها را می‌کنم ولی می‌بینم آن همه موی نرم، مویی هست به همان درازا ولی از جنس فلز. آن را با کمی فشار خم می‌کنم و موهای دیگر را دور میریزیم. با خودم می‌گویم کاش ازدواج می‌کردم.

با آینه [گرد کوچک حاشیه سفید موهای کمرم را نگاه کردم ولی نمی‌دانستم آنها را چطور بزنم. مادرم گفت: باید ببرمت دکتر. دیدم مادرم مثل زنان روستایی لباس پوشیده. بعد زنی را می‌بینم که با دختر بچه‌ای جلو خانه ما ایستاده. با خودم گفتم حتماً همسایه جدید است. گفت:

دیشب در خانه شما خوش گذشت. من تعجب کردم چون دیشب در خانه ما میهمانی نبود. حتماً اشتباه می‌کند و شاید منظورش از عروسی، خانه بغل دستی ماست که پسرش نامزد دارد. ناگهان پسر و پدرش را می‌بینم که در درگاهی نشسته‌اند. در را می‌بندم اما کاملاً بسته نمی‌شود.

دیدم با چادر سیاه از خانه بیرون رفتم. تعجب کردم که چرا چادر؟ دیدم دمپایی لنگه به لنگه پوشیده‌ام. یکی از آنها مال مادر بزرگم بود. خوشم نیامد و برگشتم آنها را عوض کنم.

صحنه عوض شد. خواستم بلوز تنگ خواهر کوچکم را بپوشم ولی او اعتراض کرد من تعجب کردم.

سه بار با چادر از خانه بیرون رفتم ولی هر سه بار پس از چند قدم برگشتم. آخرش با مادرم دکتر رفتیم. گفتم کاش موها را قیچی نمی‌کردم و به دکتر هم نشان می‌دادم. دیدم قیچی نکرده‌ام ولی دوباره همه را قیچی کردم و این بار به جای آن موی فلزی، یک موی پلاستیکی کلفت و سبک بود. با این که می‌دانستم چه بوده و چه شده، انگار که از چیزی خبر ندارم، از خواهرم پرسیدم: این دیگه چیه؟ مادرم می‌گوید: ببین! بالای شکم منم موهایی هست. نشانم داد به درازای پنج سانت بود. خیالم راحت شد.

با مادرم دکتر می‌رویم. خانم دکتر بدون معاینه و آزمایش و هیچی، برایم کلماتی جدا جدا نوشت.

بعد بیدار شدم و پس از سحری خواب دیدم در خانه قبلی ما جوانی ساندویچ می‌فروشد. انگار او را می‌شناختم. اما چرا در خانه ما؟ آن جوان با نان گرد ساندویچ رفت. من از دختر بچه‌ای که آنجا بود، نان ساندویچی خواستم. او گوجه و کالباس را جداگانه همراه چند حلقه گوجه و پیاز به من داد. بدم آمد. رفتم بالا تا ساندویچ را درست کنم. از دیوار کوتاهی آن پسر را دیدم. در طبقه پایین که دیوار نداشت با دو نفر خانم از خانه ما که یادم نیست کی بودند، داشت ناهار می‌خورد. من غذایم را رها کردم و گفتم دیگر نمی‌خورم. آن جوان غذایش را تمام کرد و سفره را جمع کرد و حیران بود که چرا کسی سفره را جمع نمی‌کند. بعد آمد بالا با جاروی پلاستیکی خانه را جارو کرد. با من ۳ متر فاصله داشت. خواستم بروم تا کارش تمام شود زیرا نمی‌خواستم او را ببینم.

◀ **تعبیر**

خواب شما چند محور دارد: موهای زائد بدن که با بالا رفتن سن بیشتر می‌شود و هیچ باکی نیست هزار و یک دارو و چاره برای این کار هست. شما نژاد خود را از ژن مادرتان می‌دانید و از این نظر غصه می‌خورید.

محور دیگر این است که از بالا رفتن سن خود می‌ترسید. تا وقتی که این ترس با شما باشد، بخت شما باز نمی‌شود. شما هنوز بسیار جوان‌تر از آنید که به بالا رفتن سن فکر کنید. مشکل شما این است که اصولاً با جنس مرد رفت و آمد ندارید و انتظار دارید مردی شما را بپسندد. ما تا به مشتری نفهمانیم که در این قوطی مشک است یا قیر او از کجا بداند چه خبر است؟

به شما سرکوفت می‌زنند که هم لیسانسی هم بیکاری، هم سنت دارد بالا می‌رود. کلی هم که مو داری.

چاره: دنبال کار بروید حتی اگر با ماهی پنجاه هزار تومان. بخت شما آنجا باز می‌شود. و در عقاید خود نسبت به جنس مخالف تجدید نظر کنید.

حس می‌کنید سد راه خواهرها شده‌اید. یعنی این طور به شما القا می‌کنند. گاهی بحث می‌شود که اگر خواستگاری برای خواهر کوچک‌تر آمد، شما خودتان را نشان ندهید. آن بلوز، نوعی دخالت است در تعیین سرنوشت خواستگار خواهر شما. البته اگر داشته باشد. اگر هم ندارد، ترس از این هست که مبادا طوری بشود.

شما خودتان از خودتان قطع امید کرده‌اید. این هیچ خوب نیست.

من لیسانسه‌ام آیا حاضرم با یک ساندویچی ازدواج کنم؟ هرگز. ولی شاید خواهرم ازدواج کند. این یعنی توقع خود را از ازدواج پایین بیاورید. و برای بار آخر می‌گویم کار پیدا کنید و مثل یک دختر شادمان باشید.

پدر و برادر

محبوبه ـ الف، ۲۴ ساله، مجرد

چند بار خواب دیده‌ام که با پدر و برادرم رابطه داشته‌ام. دو بار هم با دو نفر از همکارهایم این خواب را دیده‌ام. از فرط غصه دارم هلاک می‌شوم. کمکم کنید.

◀ **تعبیر**

این خواب کوتاه بسیار مهم است و کسان زیادی تا کنون چنین خواب‌هایی برایم تعریف کرده‌اند. همه این خواب‌ها ریشه در کودکی دارد. دختری که به دلیل رفتار غلط بزرگ‌ترها به عقده الکترا دچار شده باشد، خواب رابطه با پدرش را می‌بیند و هر مذکری که او را یاد پدرش بیندازد، خواب او را هم می‌بیند. دخترهایی که در خانواده خود حتی جلو پدر و برادر خود باحجاب بوده‌اند، امکان دارد چنین خواب‌هایی ببینند.

در این خواب هر دو مورد وجود داشته ضمناً مادر هم سخت گیری می‌کرده که دختر در آغوش پدرش نیارامد زیرا سر و گوش پدر می‌جنبیده و با زنان دیگر هم بوده است. حالا که شما دانستید دلیل این خواب‌ها چیست، با چند بار ریلکسیشن، به خود تلقین کنید تا از این خواب‌ها نبینید.

راننده نظرباز

زهرا حسن پور، ۳۷ ساله، مجرد

توی ماشین آژانس بودیم: با پدر و مادرم. من روی صندلی پشت راننده بودم و دستم رو روی پشتی صندلی حس می‌کردم. چشم‌هایم را بسته بودم. راننده را می‌شناختم. قبلاً چندین بار مرا رسانده بود. حس کردم آفتاب دارد شانه مرا می‌سوزاند. او به مادرم گفت: شانه‌اش دارد می‌سوزد. مادرم گفت: به من چه؟ خودت بیا و روی شانه‌اش را بپوشان. او ماشین را نگه داشت و آمد و روی شانه مرا پوشاند. وقتی که بیدار شدم، سوزش شانه را حس می‌کردم.

◀ **تعبیر**

این خواب می‌گوید ضمیر ناخودآگاه شما بسیار هوشیار است و چیزی را که در بیداری متوجه نشده‌اید، در خواب به شما گفته است: راننده به شما نظر داشته است. او ظاهراً هرگز دست از پا خطا نکرده ولی وقتی که با آن محرم خود و با رانندگی این آقا این طرف آن طرف می‌رفتید، گاهی در آینه نظری بر شما می‌انداخته و اگر شما متوجه می‌شده‌اید، به محرم شما حرفی می‌زده: مثلاً عجب آفتاب تندی! پوست آدمو می‌سوزونه.

این خواب به این دلیل برایم جالب است که نشان می‌دهد ضمیر ناخودآگاه چه تیز بین است و آه اگر ما را بدان راهی بود، همه باغ‌های سیب، چلچراغ می‌شدند.

خواستگار مغرور

مهری محمودی، ۲۳ ساله، شاغل

دیدم جوانی با مادرش در کالسکه نشسته. انگار قرار است از من خواستگاری کنند. من هر چه منتظر می‌ایستم، از کالسکه پایین نمی‌آیند. ناگهان آن جوان رفت. مادرش گفت: برو دنبالش. من رفتم. هوا مثل هوای کویر بود. هر چه گشتم، پیدایش نکردم. خانواده من پشت سر کالسکه ایستاده بودند. مادرم گفت: دیدی گفتم اینا پا پیش نمی‌گذارند؟

◀ **تعبیر**

این خواب هم می‌گوید شما پسری را دوست دارید که سطح خانوادگی آنها از شما بالاتر است. و شما نسبت به آنها احساس خود کم بینی می‌کنید. راهش این است که ارزش واقعی خود را که بسیار بالا است، باور کنید.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

فواید و مضرات دوشغله بودن

پس از انقلاب صنعتی فرانسه، بسیاری از ایرانیان مجبور بودند برای گذران سالم زندگی و عدم مراجعه به دادگاه خانواده، به یک شغل اکتفا نکنند و دچار «کثرت مشاغل» شوند. شاید با این کارها بتوانند یک لقمه نان بخور و نمیر را به چند لقمه تبدیل و تکثیر کنند.

نتیجه این سیاست آن شد که به بعضی‌ها چند شغل واقعی رسید و به عده‌ای دیگر چیزی نرسید و اگر هم رسیده، شغل کاذب بود. در زمینه مشاغل کاذب هم افراد به سه گروه تقسیم می‌شوند:

الف - گروهی که بیکارند و امیدشان گرفتن حق بیمه بیکاری (و یا دریافت سهام عدالت) از دولت است.

ب - گروهی که دنبال کارند و آرزوی رسیدن به یک شغل مناسب، خواب راحت را از آنها گرفته و شبها کابوس می بینند.

ج - گروهی که از صبح تا ظهر دنبال کار می‌گردند و بعدازظهر به جهت استراحت بیکارند.

توضیح: این وسط، عده‌ای که پارتی داشتند، وضعشان بهتر بود. مثلاً من خودم یکی از دوستان را می‌شناختم که زیردست دایی‌اش کار می‌کرد. فقط مشکل دایی‌اش این بود که بیکار بود.

اخیراً مجلس طرحی را تصویب کرده تا بعضی از دولتمردان نتوانند همزمان دارای دو شغل باشند و جای بقیه را هم اشغال کنند. طبق این مصوبه مجلس، حضور همزمان اعضای شورای شهر در هیأت دولت ممنوع می‌باشد و عزیزانی که مشتاق خدمت بیشتر به مردم هستند، باید بر اشتیاق وافر خود غلبه کرده و به داشتن یک شغل و خدمت در یک سنگر اکتفا کنند. به هرحال، بقیه مردم هم دل دارند و دوست دارند با یک فرصت شغلی مناسب، آنها هم عملاً امکان خدمت به همنوعان خود را پیدا کنند. این عشق و علاقه به خدمت نیز ریشه در فرهنگ و تربیت معرکه ما دارد. چنان که شاعر در همان گذشته‌های دور خطاب به حضرت باری‌تعالی حرف خوبی زده است.

بیت:

خدایا، جهان پادشایی تو راست
ز ما خدمت آید، خدایی تو راست

نکته: یکی «تو راست» میگی، یکی من!

به همین جهت (و پاره‌ای جهات دیگر) قرار است مهندس مهدی چمران، رئیس شورای شهر تهران با پس دادن حکم رئیس جمهور، از سمت مشاورت ایشان انصراف دهد و آقای دکتر محمدمهدی زاهدی، وزیر علوم، نیز متقابلاً از شورای شهر کرمان خارج شود. به هرحال، وزارت یک وزانت دیگری دارد.

همچنین جناب «مسعود زریبافان» دبیر هیأت دولت و عضو شورای شهر تهران نیز با کناره‌گیری از مشاوره احمدی‌نژاد، به شورای شهر برمی‌گردد، اما همچنان دبیر هیأت دولت باقی می‌ماند که خیلی دولت احساس تنهایی نکند. این ممنوعیت دوشغله بودن اعضای شورا شامل خواهران گرامی هم می‌شود. چنان که سرکار خانم «نسرین سلطانخواه» رئیس مرکز بانوان و خانواده نیز از خیر این پست زنانه گذشته و قرار است به همان عضویت در شورای شهر تهران بسنده کند. به هرحال، احترام به رای مردم مهمتر است و مردم را نباید از دست داد، مگر اینکه خودشان از دست بروند.

البته در هر لباسی و در هر جایی می‌توان به مردم خدمت کرد، منتهی باید آدم کلاه خودش را قاضی کند ببیند اگر جزو آبادگران می‌باشد، پس سریعاً برگردد به شورای شهر که اگر برنگردد، با خروج هرکدام از اعضای شورا، مصطفی تاج زاده یا ابوالقاسم آشوری یا... امثالهم قانوناً وارد شورا می‌شوند که هیچ سنخیتی با برادران و خواهران آبادگر مقیم شورا ندارد و ممکن است هر روز داخل شورا، یک الم شنگه‌ای برپا شود که مپرس!

یادآوری: یاد آقای «ابراهیم اصغرزاده» عضو شورای شهر دوره اول به خیر. چه سروصداهایی در راه خدمت به مردم راه انداخت. به نحوی که خیلی‌ها می‌گفتند ظاهراً دیوار شهرداری را با دیوار سفارتخانه آمریکا اشتباه گرفته است!

به هرحال، خدمت به مردم چون خیلی خوب و شیرین است، باید فرصت انجام آن را بین تعداد بیشتری از افراد تقسیم کرد که به هر کسی یک چیزی برسد. ما مردم اصولاً و عموماً علاقه وافر به خدمت کردن داریم. دو مورد زیر، گواه صادق این ادعاست:

مورد اول: ما ایرانی‌ها وقتی از سر مهمان‌نوازی می‌خواهیم میزبان کسی باشیم؛ به کنایه به آن شخص می‌گوییم: «در خدمت باشیم؟...»

مورد دوم: ما ایرانی‌ها وقتی که گوشمالی دادنمان گل می‌کند و می‌خواهیم به حساب کسی برسیم؛ به کنایه به آن شخص می‌گوییم: «بالاخره به خدمتت می‌رسم»!

گدایی آزاد باید گردد!

سابق بر این شنیده بودم که سالها پیش در آمریکا یک گدایی علیه پلیس نیویورک به جرم برهم زدن کسب و کارش اعلام شکایت می‌کند و برای احقاق حق خود وکیل می‌گیرد. وکیل مربوطه نیز با استناد به حق «آزادی بیان» برای موکل خود پروانه کسب می‌گیرد!

وکیل گدا با اشاره به قانون آزادی‌های شخصی شهروندان آمریکا می‌گوید که موکل من با استفاده از آزادی بیان، مطلب و نیاز خود را با مردم درمیان می‌گذارد و آنها نیز کاملاً مختار و آزادند که به او پاسخ مثبت یا منفی بدهند. هیچ اکراه و اجباری در کار نیست. درواقع، عمل گدایی به عنف نبوده است.

توضیح: این «آزادی بیان» عجب چیز معرکه‌ای بوده است. آدم، حق و حقوقش را تا قران آخرش می‌گیرد!

اخیراً مجلس نروژ هم با الغای قانون ضدتکدی‌گری، عمل تکدی را در این کشور قانونی اعلام کرد. رئیس شورای شهر «اسلو» نروژ از تغییرات اعمال شده در قانون تکدی‌گری این کشور اعلام نارضایتی کرده و گفته که: «من مخالف افرادی که در کنار خیابان به آرامی نشسته و تکدی‌گری می‌کنند نیستم، اما ما هم‌اکنون در اسلو شاهد بروز تکدی‌گری‌های سازمان یافته و پرخاشگرانه‌ای هستیم که معمولاً موجب وحشت افراد سالخورده می‌شوند.»

اطلاعیه انجمن گدایان تهران و حومه: بدین وسیله مراتب قدردانی و شادمانی خود را از تصویب قانون آزادی تکدی‌گری در کشور نروژ اعلام می‌داریم و امیدواریم که در دهکده جهانی، و در آینده‌ای نزدیک، ما گدایان ایران نیز از نعمت آزادی تکدی‌گری برخوردار شویم. گدایان جهان، متحد شوید.

هشدار ایمنی: یارب مباد آنکه گدا معتبر شود...

اطلاعیه گدایان عرفانی: ما گدایان خیل سلطانیم / شهروند هوای جانانیم / بنده را نام خویشتن نبود / هرچه ما را لقب دهند آنیم... گرچه آزادی بیان خوب است، ما به دنبال لقمه‌ای نانیم!...

نمونه‌ای از یک گدایی آزاد: لطفاً این شب جمعه‌ای، برای آمرزش اموات خودتان و احیای آزادی بیان بنده، در صورت تمایل مبلغی را به حساب جاری من در نزدیکترین شعبه بانک واریز بفرمایید.

بیت اشتراکی:

«ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم»
آزادی بیان به من بینوا بده!

ازدواج هوایی!

ازدواج در روی زمین و در حالتی که زیر پای انسان قرص است، چه ضمانتی برای بقاء و دوام دارد که ازدواج هوایی! آنهم در حالتی که زوجین اصطلاحاً «کالمعلقة بین الارض والسماء»، لنگ در هوا هستند.

ترانه:

باز هوایی شدنم شدنم آرزوست
عقد هوایی شدنم با زنم آرزوست!

به‌تازگی (طبق خبر روزنامه کیهان) یک عروس و داماد یزدی سوار بر «پاراگلایدر» بر فراز شهر تفت استان یزد رفتند و در هوا پیمان زناشویی بستند. این زوج خوشبخت، هدف خود را از این کار، انجام یک ازدواج آسمانی بیان داشتند. مهریه زن، از قرار یک سکه طلا بوده است.

مادرزن: مگر پایتان به زمین نرسد! حالا دور از چشم من، خودتان می‌برید و خودتان می‌دوزید؟ ها؟ ...ها؟ ...ها؟...

نتیجه خانوادگی: برای اینکه موقع ازدواج، مجبور به رعایت سنت‌های سخت روی زمین نباشید، بهتر است که از زمین فاصله بگیرید و در آسمان دست به ازدواج بزنید.

سؤال محضری: آیا حضور شخص عاقد نیز در آسمان لازم است یا اینکه نه، از همان روی زمین و از طریق موبایل می‌تواند صیغه را جاری کند؟

جواب محضری: خیر. بهتر است ابتدا در روی زمین عقد نمایند، آنگاه پاراگلایدر خود را هوا کنند و به پرواز درآیند.

شعر خیلی نو:

پرواز را به خاطر بسپار
عاقد رفتنی است!...

طنز برعکس

«به موجب مصوبه مجلس شورای اسلامی، عضویت همزمان اعضای شورای شهر در هیأت دولت ممنوع اعلام شد.»

- جراید

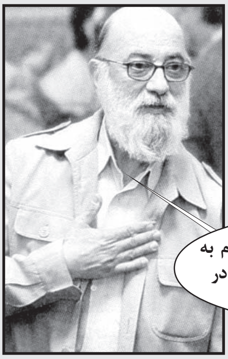
چشم... الساعه برمی‌گردم به شورا که دست به سینه در خدمت مردم باشم!

در تن نحیف می تواند اندیشه‌ای بزرگ مسکن گیرد •بودا

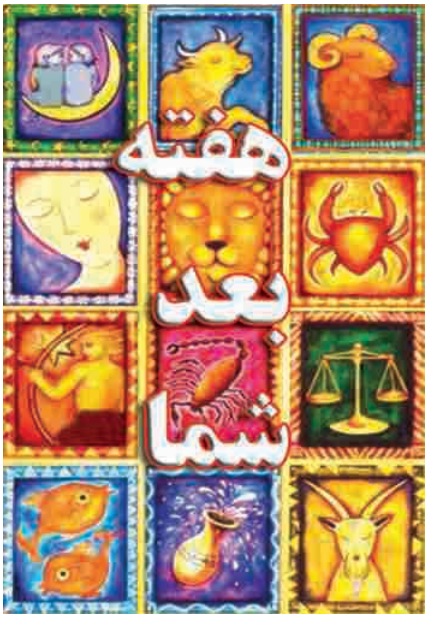

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

راههای نرفته بسیاری را پیش‌رو دارید که بهتر است برای عبور از آنها از تجربیات عزیزان استفاده کرده و سعی نکنید که در همه زمینه‌ها خودتان به تکرار تجربه‌های دیگران برسید.

رژیم غذایی که دارید لازم است پیرامون شدت و ضعف آن تجدیدنظر کنید و جوانب آنرا از جهت سلامتی مورد بررسی قرار دهید. نگرانی بیش از حدی برای شروع کارتان دارید، بهتر است قاطعانه تفکر نمایید و بعد در موردش تصمیم بگیرید، چون ترس و نگرانی شما را از انجام آنها بازمی‌دارد و این خود باعث بروز مشکلات بیشتر می‌شود. تغییر و تحول در اطراف شما می‌تواند باعث آرامش خیالتان شود حتی اگر در مورد درست چیده شدن اشیاء اتاقتان باشد!

اردیبهشت

لازم است در این روزها با تغییر زاویه نگاهتان نسبت به مسائلی که پیش‌رو دارید حرکت رو به رشد بیشتری داشته باشید و به سوی تازه‌تر شدن قدم بردارید و بدانید که موفقیت‌تان را مدیون اراده‌تان هستید پس آن را تقویت نمایید و به نصایح و پندهای هوشمندانه توجه کنید و تصمیم جدی در مورد خودتان را به عهده کسی وامگذارید. دوست خوبم! سعی نمایید مسوولیتی را که به عهده گرفته‌اید به بهترین شکل ادامه دهید، چراکه جز شما کسی نمی‌تواند آن را به نحو احسن انجام دهد. در مورد دلخوری که دارید، بهتر است زودرنج نباشید و محکم و استوار بایستید، چراکه از اینگونه مسائل همیشه و همه‌جا وجود دارد و آنچه که مهم است نحوه رفتار و برخورد شماست که با همگان متفاوت می‌باشد.

خرداد

دوست عزیزم! لازم است در مورد پیشنهادی که شده دقت نظر داشته باشید و اگر به نتیجه رسیدید که پاسخ منفی است، از گفتن آن عذاب وجدان نداشته باشید، چراکه همیشه نمی‌توان به همه مسائل جواب مثبت داد.

در ضمن بهتر است خودتان را آماده روزهای پرمخاطره کنید، چراکه رقابت سالم و خوبی را پیش‌رو دارید و من برای شما آرزوی موفقیت دارم.

در مورد بعضی مسائلی که برای بیان آنها تردید دارید، اجازه دهید که جزء رازهای شما باقی بمانند. از موسیقی غافل نشوید و شمعهای وجودتان را روشن نگه دارید.

تیر

نیروی لبخندتان به قدری اثرگذار است که می‌تواند تغییر و تحول اساسی در شما و عزیزان ایجاد کند، پس خودتان را از آن محروم نسازید و در این میان زمانی را برای آنچه که به شما آرامش می‌دهد اختصاص دهید. نکته دیگر اینکه شما جزء افراد منظم روزگار هستید، اما نمی‌دانم چرا مدتی است که کارهای نیمه رها شده‌تان زیاد شده و این رفتار تکرار می‌شود، پس تا دیر نشده جلوی آن را بگیرید تا به یک عادت تبدیل نشود.

در ضمن لازم است که برای به روز بودن و افزایش پتانسیل مثبت خودتان نیز برنامه‌ریزی داشته باشید، چون در غیر این صورت آزرده خاطر خواهید شد.

مرداد

دوست خوبم! با ایجاد علائق و دلبستگی‌هایی که خودتان هم در مورد گذرا بودن آنها اطمینان دارید فکری بکنید تا زمان را از دست ندهید و انگیزه‌تان را در معرض خطر نگذارید، در این روزها سعی کنید که کارهای روزمره و مسوولیت‌هایتان را به نحواحسن انجام دهید و در کنار آنها زمان و فرصت را برای مقدمات و حتی شروع ایده‌های جدیدتان درنظر بگیرید و تعلل را کنار بگذارید، چراکه امروز بهتر از فرداست.

در ضمن در مورد مسائل اقتصادی نیز دقت کنید تا در آینده دچار بحران مالی نشوید، البته ممکن است به زودی پیشنهاد کاری جدید به شما ارائه شود.

شهریور

دوست عزیزم! برای رسیدن به آمالتان عجله نکنید و زندگی و امور را برای خودتان دشوار نسازید و اجازه بدهید که مرور زمان مسائل را برای شما راحت‌تر و روان‌تر سازد.

کارهایی را در دست اجرا دارید که لازم است برای اجرایشان اولویت‌بندی کرده و از عزیز همراهتان همفکری و کمک بخواهید، چرا که اینگونه به نتیجه مطلوب‌تری خواهید رسید.

نکته دیگری که لازم است به آن توجه خاصی داشته باشید، خلاص شدن از شر مشکلات روحی است که باعث افزایش عصبانیت و تنفر در اطراف شما می‌شود.

مهر

برای آرام شدن دردهای درونیتان بهترین راه اینست که آنها را به روی کاغذ بیاورید تا کاملاً به آرامش برسید. در ضمن توجه به استراحت و خواب بیشتر به شما می‌تواند کمک شایانی کند، اما در مورد مسائل پر از هیجانی که پیش‌رو دارید، صبر و تامل را توصیه می‌کنم و معتقدم بدون هیچ وابستگی به چیزی باید بی‌طرفانه قضاوت کنید تا به نتیجه مطلوب برسید.

دوست خوبم! شما براحتی می‌توانید جای اشکهای بی‌بهانه را با اشک شوق عوض کنید و به خودباوری برسید.

آبان

لازم است دقت کنید که در این روزها به دام افراد به ظاهر خوشرو و گشاده‌رویی که ظاهر آراسته‌ای دارند نیافتید و با عنوان دوست خودتان را گرفتار مسائل دنیوی بی‌ارزش نکنید، چرا که جبران آنها امکان‌پذیر نیست.

دوست خوبم! درست است که استراحت و تفریح لازم است و غذای روحتان می‌باشد، ولی بهترین درمان برای دردهایتان کار است و این عامل بیشترین آرامش را برای شما به همراه می‌آورد. نکته دیگر که باید متذکر شوم این است که خود واقعی‌تان را باور کنید و دریابید که فریادرس اوست!

آذر

دوست عزیزم! نگویید که نمی‌توانید و این شرایط را که برایتان مطلوب هم نمی‌باشد تغییر دهید، چرا که با تدبیر تقدیر هم تغییر یافتنی است. به شرطی که اراده کنید و استرس را به‌طور کامل کنار بگذارید.

در مورد اوقات فراغت اندکی که دارید بهتر است مطالعه را به شکل حتی اگر شده فشرده در زندگیتان جای دهید تا اطلاعات‌تان به روز باشد و این کمک شایانی به شما می‌کند.

در مورد سوءتفاهم‌های خانوادگی که با آنها دست به گریبان هستید نیز بهتر است صادقانه و عاشقانه قضاوت و فاصله‌ها را با صمیمیت پر نمایید.

دی

اگر تصمیم به انجام شراکتی با کسی دارید، بدانید که باید حساب شده و دقیق جوانب را درنظر بگیرید و از انجام کارهایی که در آن ریسک بالایی وجود دارد دوری کنید.

خبری دریافت می‌کنید که شگفت‌آور است اما من انتظار دارم خوش‌باور نباشید و روی آن بررسی دقیقی انجام دهید. و نکته دیگری که وجود دارد در مورد بگوومگوهای اطرافتان می‌باشد که بی‌طرفی شما مشکلی را حل نخواهد کرد، پس موضع خودتان را مشخص کنید و دلایل قانع‌کننده خود را هم بیان فرمایید، تا نکته‌های مبهمی باقی نماند. بهترین دعا و تقاضا از خداوند برای شما حفظ سلامتی می‌باشد پس از آن غافل نشوید.

بهمن

در جستجوی گمشده‌ای هستید که خودتان را مسوول و مدیون می‌دانید و من نیز این موضوع را تایید می‌کنم، پس تا دیر نشده سعی کنید وضعیت را به شکل قبل درآورید و از سختی کار طفره نروید، چون از دست دادن ثانیه‌ها برای شما عواقب خوبی نخواهد داشت.

مسائل کاریتان را باید مجدداً بررسی نمایید چون امکان رشد و شرایط پیشرفت خوبی وجود دارد و تحقق آن به شرطی است که شما رضایت کاری داشته باشید و در جهت گروه قدم بردارید و میانه‌رو باشید.

اسفند

این را بدانید که فداکاری و گذشت حتی برای عزیزان تا حدی امکان‌پذیر است، پس اجازه ندهید که خودتان را به مشکلات پیچیده دچار نمایید و عصبی شوید، چون در مقابل این همه گذشت شما انتظار حرکات خاص دارید و این امکان‌پذیر نیست. پس از زندگی‌تان لذت ببرید، چون شما امکان تغییر شرایط را دارید و امیدوارم خودتان را مدیون نکنید.

اما در مورد ظاهرتان بهتر است به آراستگی بیرونی هم چون درونتان توجه کنید که آن نیز به شما آرامش می‌بخشد.

در حلقه رندان

raffie.persianblog.com

حلقه‌دار: رضا رفیع

پول

خدامراد جلیلوند - تویسرکان

پول آن چیزی که انسان را دگرگون می کند
دشتهای خشک را چون رود جیحون می کند
دین و وجدان و شرافت می‌شود مقهور او
عالمان دهر با یک جلوه مفتون می کند
قدرت جادوئی‌اش بنگر که حیرت‌آور است
بلعم با عور صد سجده به قارون می کند
گردن گردن‌کشان در خدمتش خم می‌شود
شیر نر با دیدنش رفتار میمون می کند
پول باشد آنکه حرف اولین را می‌زند
آنکه لیلی را بیابان گرد و مجنون می کند
من چو بسم‌الله و پول لامروت همچو جن
با فرارش بی‌وفا قلب مرا خون می کند!

بند «پ»

زهرا دری - سده لنجان

پارتی ندارم ای وای، بیکار ماندم افسوس
شانسم در این سیاهی، یک ذره نور فانوس
کنکور دادم و بعد، هی درس خواندم، آنگاه
مدرک به دست گشتم از کار خویش مأیوس
با مدرکی غریبه، لبریز از هراسم
یک بمب انفجارم، اینک شماره معکوس
این رشوه‌خواری بد، مُد گشته در زمانه
واگیردار و ساری، از قوم و خویش ویروس
هرجا اداره‌ای هست، باید رئیس آن را
از قبل دیده باشی، با آن کت کرپ‌موس
باید چه کرد ای دل، در روزگار پر «پ»؟
ای خاک بر سر این دنیای نکبت لوس!

گریز

ف - بهبودی

من از مردمان دغل می‌گریزم
ز دست چک بی‌محل می‌گریزم
اگرچه طرفدار پیکارم، اما
گه جنگ با پای شل می‌گریزم
اگر تو ز جنس دوپا می‌گریزی
من از سازمان ملل می‌گریزم
کسی گفت آخر چرا زن نگیری
بگفتم ز ماه عسل می‌گریزم!

تیم ملی برزیل!

علی زراعت

برایم باز مهمان روز جمعه
نه یک تن یا دو تن، یک ایل آمد
همه با ساک و تجهیزات، گویی
که تیم ملی برزیل آمد!
چه از این ماجرا گویم که آنها
حسابی بنده را بیچاره کردند
زبس بالا و پایین هی پریدند
گلیم خانه‌ام را پاره کردند
به خود گفتم که سقف خانه شاید
ترک بردارد و کم‌کم بریزد
شوم بیچاره من، دیوار خانه
اگر که مثل ارگ بم بریزد
پس از صرف ناهار چرب و دلچسب
کمی اندیشه و تدبیر کردند
سپس چون لشکر محمود افغان
حیاط خانه را تسخیر کردند
یکی کنج حیاط خانه بی‌حال
کمی نفت و دو تکه چوب می‌خواست
برای ساعتی تفریح سالم
ز من آهسته جنس خوب می‌خواست
به لحنی تلخ گفتم در جوابش
که از حرف تو قدری شاکی‌ام من
مگر این را نمی‌دانی که بیزار
ز هرچه آدم تریاکی‌ام من؟
برای آدمی چون تو، خداوند
کند روزی حواله جای دیگر
بکن باور به جان آن سبیلت
نباشم بنده اینکاره برادر!
ز دست میهمان‌های گرامی
اگرچه روز من شب شد به سختی
ولی این نکته فهمیدم که هرگز
نباید میوه چید از هر درختی!

نیز هم!

داریوش منصوری - خرم‌آباد

نه پژو دارم، و پیکان نیز هم
نه دوچرخه یا که فرغان نیز هم
سالها شعر و غزل گفتم چه سود
نه کتابی یا که دیوان نیز هم
فقر و بدبختی همه جا بوده است
در اروپا، هند و ایران نیز هم
از ته دل دوست دارم هر دوشان
هر دو، بابایی و مامان نیز هم
این که گویند این وفا و آن جفا
یار ما این دارد و آن نیز هم
مانتوی کوتاه و «ناخون» بلند
هست در تهران، لرستان نیز هم
دیده‌ام من آدمی کز بهر خود
یک پژو دارد، و نیسان نیز هم
رشوه گیرد لیک می‌گوید که باز
هم خدا دارد و ایمان نیز هم!

درد معده

اسدالله فهندژ سعدی - شیراز

شبی بر معده‌ام دردی اثر کرد
به خود پیچیدم و تا شب سحر کرد
برفتم سوی دکتر پس در آن روز
طبیب از سر به پایم یک نظر کرد
دو کفشم پاره دید و کهنه شلوار
تمام وضعم از فقرم خبر کرد
به روی معده‌ام مالید دستی
نگاهی هم به اطراف جگر کرد
چکش برداشت زد بر روی پایم
یکی را هم حواله بر کمر کرد
خلاصه فرق سر تا ناخن پا
همه از پیش چشمانش گذر کرد
به ناگه چهره دکتر غمین شد
ز حسرت از دلش آهی به درکرد
به خود لرزیدم و گفتم که دردم
شده مهلک که دکتر را پکر کرد
بگفتم ای فلک، دیدی که دنیا
چگونه بچه‌هایم بی‌پدر کرد؟
بگفتا دکتر: ای مجنون بدبخت
چه می‌گویی، چه کس را دربدر کرد؟
که آه من نه از بیماری توست
دلم را چون غمین، دردی دگر کرد
چو هستی در سلامت من غمینم
ز فقر تو غمم را بیشتر کرد
برو ما مشتری را می‌شناسیم
که صنف دکتران از تو ضرر کرد
چو خوردی نان خالی گاه و بی‌گاه
درون معده‌ات بادی سفر کرد
برون شو از اطاقم در خیابان
که راحت می‌شود آن را به در کرد!

دوبیتی‌های بندری!

راشد انصاری - بندرعباس

بی‌وفا

نبردی از وفا یک ذره بویی
به هر ساعت شوی مایل به سویی
فقط یک نکته می‌گویم قبول کن
عزیزم، واقعاً بی‌چشم و رویی!

○

چرب زبانی

شبی که بنده را دیدی و رفتی
گلی از باغ من چیدی و رفتی
خلاصه، با زبان چرب و نرمت
سرم را شیره مالیدی و رفتی!

○

نمک نشناس

تو با من روز اول عهد بستی
ولی با دیگری رفتی نشستی
خدا مرگت دهد ای لامروت
نمک خوردی نمکدان را شکستی!

یک روز بدون درک زیبایی‌های هنر زیستن مانند چندین روز با غم بسر بردن است ●بریلیو

نقاشی های شما

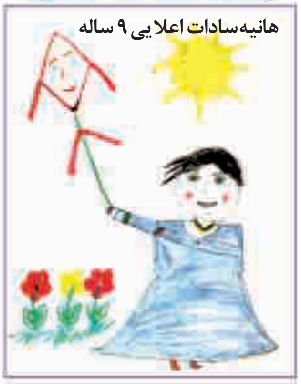

هانیه‌سادات اعلایی ۹ ساله

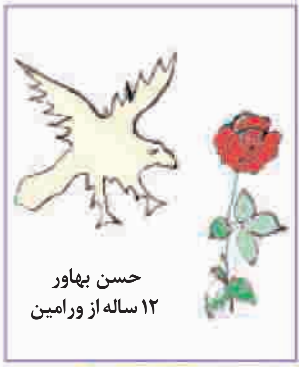

حسن بهاور
۱۲ ساله از ورامین

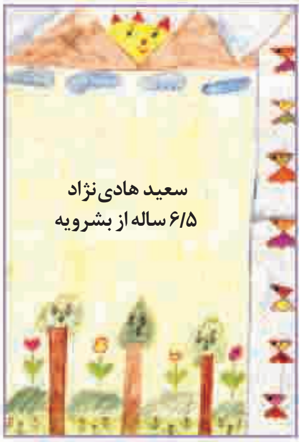

سعید هادی‌نژاد
۶/۵ ساله از بشرویه

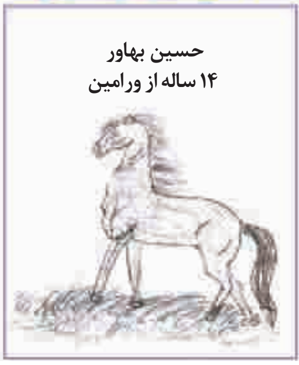

حسین بهاور
۱۴ ساله از ورامین

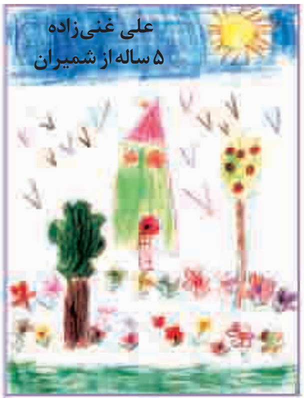

علی غنی‌زاده
۵ ساله از شمیران

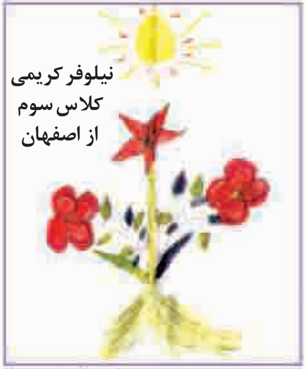

نیلوفر کریمی
کلاس سوم
از اصفهان

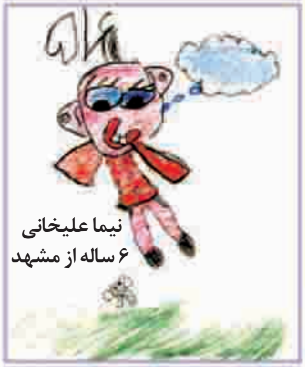

نیما علیخانی
۶ ساله از مشهد

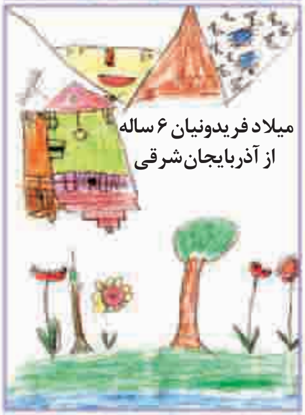

میلاد فریدونیان ۶ ساله
از آذربایجان‌شرقی

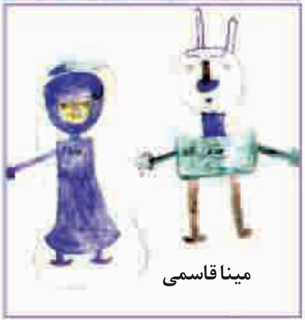

مینا قاسمی

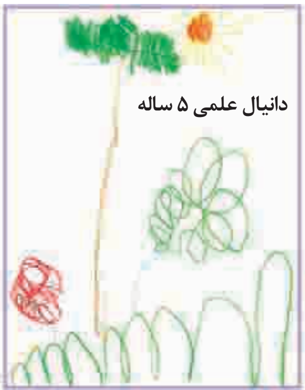

دانیال علمی ۵ ساله

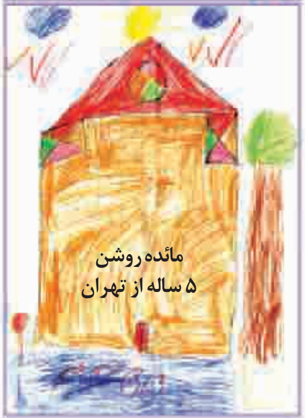

مائده روشن
۵ ساله از تهران

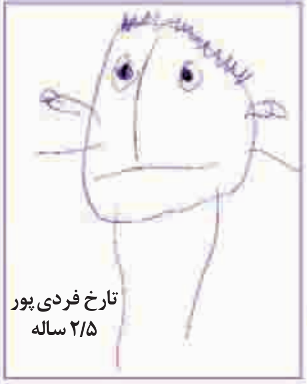

تارخ فردی‌پور
۲/۵ ساله

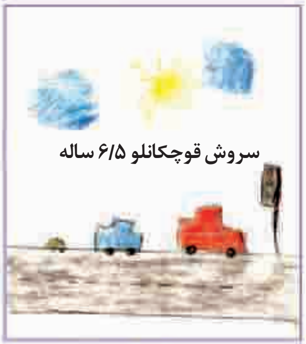

سروش قوچکانلو ۶/۵ ساله

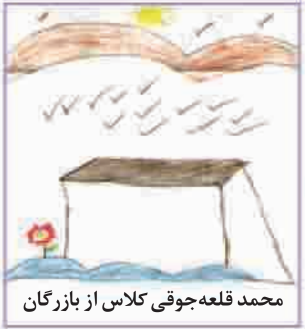

محمد قلعه‌جوقی کلاس از بازرگان

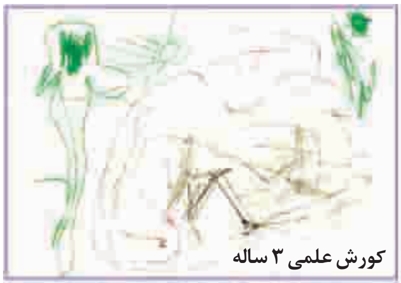

کورش علمی ۳ ساله

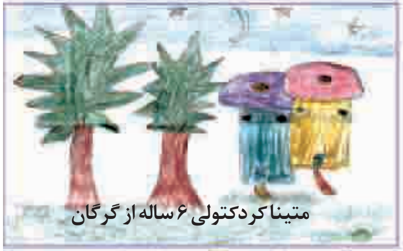

متینا کردکتولی ۶ ساله از گرگان

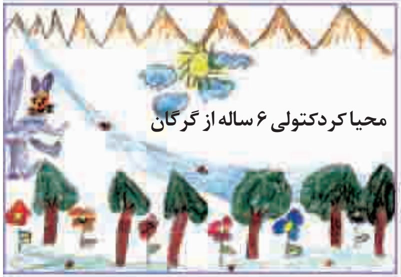

محیا کردکتولی ۶ ساله از گرگان

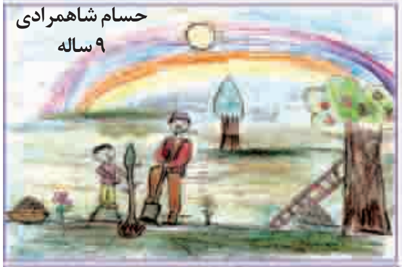

حسام شاهمرادی
۹ ساله

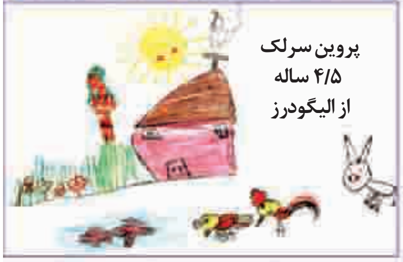

پروین سرلک
۴/۵ ساله
از الیگودرز

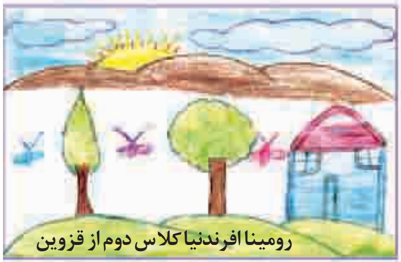

رومینا افرندنیا کلاس دوم از قزوین

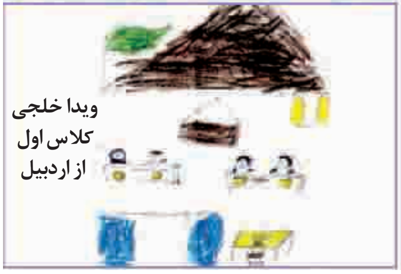

ویدا خلجی
کلاس اول
از اردبیل

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

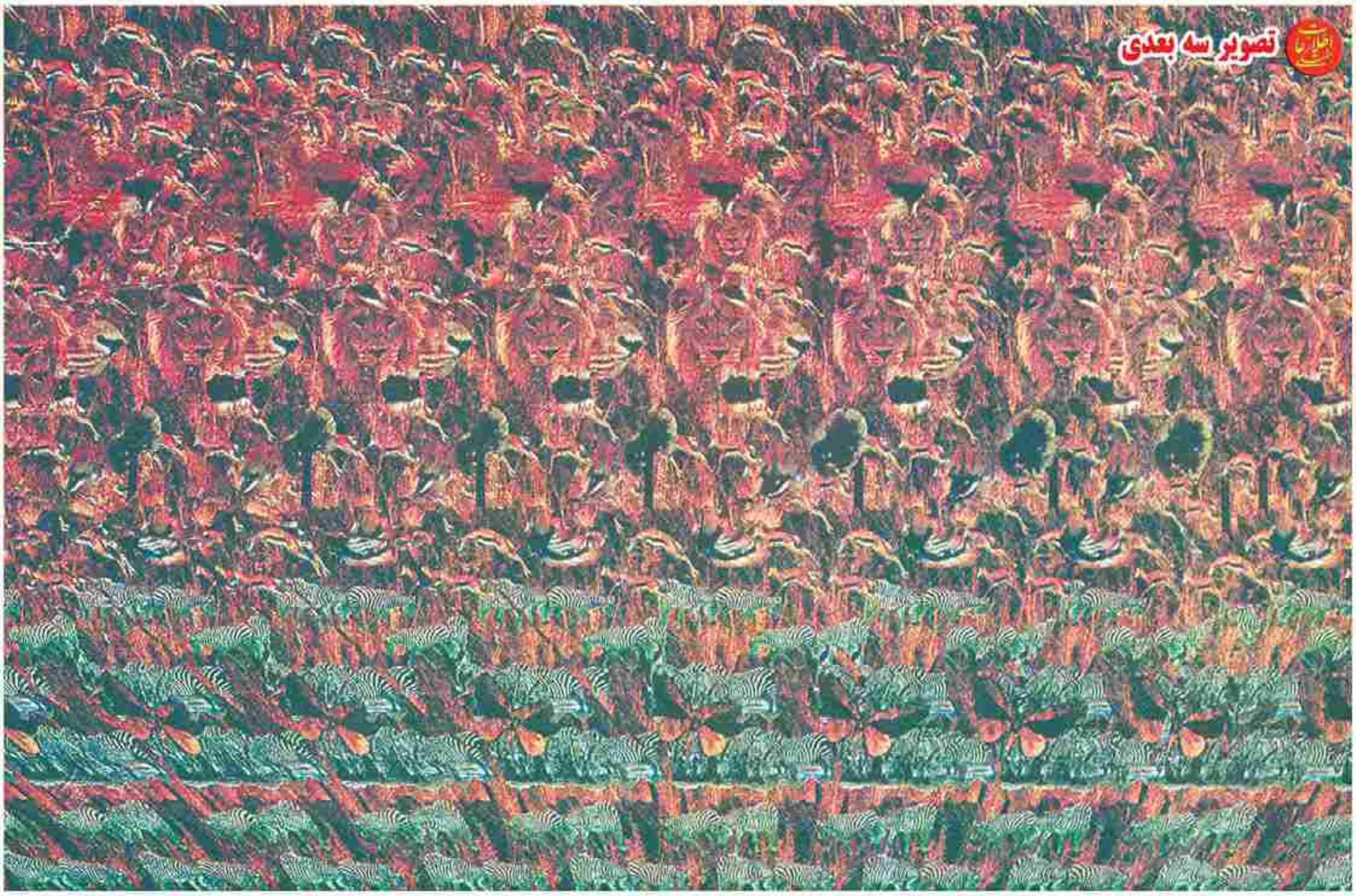

saviz
ساویز

ژل موی سر

ساویز

همیشه تمیــز ،
همیشه ساویز

ژل آرایشگاهی

ساویز
جایزه می دهد

saviz
ساویز

هر آنچه از ساویزه
یزه ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ

قسمت دوم عبارت فوق را پاسخ داده وبه صندوق پستی ۱۶۵۶۵ - ۱۵۵ تهران ارسال فرمایید وبه قیدقرعه یکی از ۲۱۷ برنده خوش‌شانس جایزه ساویز ، شما باشید.

جوایز

❶ یک دستگاه پژو ۲۰۶
❷ ۱۱ 〃 یخچال
❸ ۲۱ 〃 تلویزیون
❹ ۳۱ 〃 جاروبرقی
❺ ۴۱ 〃 قهوه جوش
❻ ۵۱ 〃 اتو
❼ ۶۱ 〃 ساعت مچی

فرستنده :

نام ونام خانوادگی : .... استان : .... شهر: .... تلفن : ....

لطفاً با پست عادی ارسال گردد.

صنایع بهداشتی وآرایشی ساویز